٦٤٤٥

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی ـ اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۹۰۰۲

رده‌بندی دیویی: ج. ۸ـ۷ ۱۳۲۶ الف ۲۸۴۵م ۵ فا ۴

سرشناسه: سوفرخ آبادی، محمد عبدالغنی، - ۱۹۱۶.

عنوان قراردادی: ارمغان آصفی

عنوان: ارمغان ملقب به ارمغان آصفی

کاتب: تصحیح محمد عبدالحمیدخان تاریخ کتابت:

محل نشر: آگره ناشر: مطبع مفید عام باهتمام محمد قادرعلیخان صوفی تاریخ نشر: ۱۳۲۶ ق.

صفحه شمار: ۲ج. در یک مجلد مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۲۵×۱۶ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☑ ارسالی☐

توضیحات: خریداری تاریخ ثبت: اسفند ۱۳۷۶

یادداشتها: مندرجات: حصه هفتم: باب کاف؛ حصه هشتم باب ... شامل افعال کلمات و مصطلحات فارسی با شواهد شعری از شعرای متقدم می‌باشد.

موضوع(ها): ۱. فارسی ـ دستور. ۲. فارسی ـ اصطلاحات و تعبیرها ـ شواهد شعری.

شناسه(های) افزوده: الف. عبدالحمید، محمد، مصحح. ب. عنوان.

فهرستنگار: [signature] تاریخ فهرستگاری: بهمن ۸۸

ہو الغنی

ارمغان

ملقب بہ

ارمغان آصفی

حصہ

تالیف

عالی جناب مولانا محمد عبد الغنی خان صاحب غنی مئو فرخ آبادی

سلمہ اللہ العلی القوی

بہ تصحیح

مولوی محمد عبد الحمید خان صاحب مؤلف مدظلہ

بمطبع مفید عام آگرہ باہتمام محمد قادر علیخان صوفی طبع شد

۱۳۲۶ھ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

باب کاف

فصل الف

کابین، مبلغے کہ در ہنگام نکاح کردن زنان مقرر کنند ۱۲ برہان

مصدر		صلہ		شاعر
دادن	خوش عروسی ست جہان از رہ صورت لیکن		ہر کہ پیوست بدو عمر خودش کابین داد	حافظ شیرازی

کار، صنعت و پیشہ ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
آراستن	گفتم کہ تا لبعی تو پیراست ست دین	بہ	دین را باہتمام تو آراست ست کار	معزی نشاپوری
آفریدن[ع۱]	زما قرعہ کارے انداختن		ز کار آفرین کار را ساختن	نظامی گنجوی
آموختن	از شمع سر کارے آموزم		میگریم و میگدازم و مے سوزم	مسعود جرجانی
آگاہیدن	شاہ دیدش چو مرد کار آگاہ		بو لیعہدیش نہادہ کلاہ	خسرو دہلوی

مصطلح

[ع۱] کار آفرین، کنایہ از حق تعالیٰ ۱۲ بہار [ع۲] کار آگاہ، کسے کہ از حقیقت کار آگاہ باشد، و صاحب فراست و منجم و حکیم ۱۲ بہار۔

مصدر		صلہ		شاعر
آمدن	مرا از سخت روئی حادگردون تو بہ خواہش	از	ز روی سخت کار سیلی اُستاد مے آید	صائب اصفہانی
آمدن[ع۱]	این کار از تو آید و مردان چنین کنند	از		ابوالفضل اکبرآبادی
آمدن[ع۲]	بجز فرہاد کو ز تیشہ آخر بکار آمد		باین فرزانہ دہ یک مرد کار آمد نمی آید	تاثیر یزدی
آوردن	نہال سنانم چو کار آورد		ز والا گل فتح بار آورد	قاسمی گونابادی
اُفتادن[ع۳]	گر بجان کار من افتاد ملامت مکنید	بہ عہ با عہ	کہ منم عاشق و این کار مرا افتاد ست	آصفی شیرازی
افتادن[ع۴]	بیمروت تر ز گردون نیست در عالم مفید		از فلک نتوان طمع کردن کہ کار افتادہ ایم	مفید بلخی
افتادن[ع۵]	کار بہ حیص و بیص افتادن	بہ		بہار
افتادن[ع۶]	حق شناسان زپئے مطلب آسان نروند	بہ	کار دشوار چو افتد بخدامی افتد	تاثیر اصفہانی
افتادن[ع۷]	کار چون در گرہ افتد ز خدا یاد کنیم		عقدۂ مشکل ما سبحۂ صد دانۂ ماست	صائب اصفہانی
افتادن[ع۸]	چنگیز نژادان را چون کار بسر افتاد	بر	سمتی نکردہ پا بقایم کردند (نثر)	طغرا مشہدی
افگندن[ع۹]	کار اشرف از برائے خویش پیش افگندہ	در	میکنی امروز اگر آزاد فردا را علاج	اشرف مازندرانی

مصطلح

[ع۱] کار از کسی آمدن، سر انجام یافتن کار از آن کس ۱۲ بہار [ع۲] کار آمد، شخص کار آمدنی ۱۲ بہار [ع۳] کار افتادن با کسے و بچیزے، معاملہ افتادن با کسی و بچیزے ۱۲ بہار [ع۴] کار افتادہ، کسیکہ با مردم بسیار معاملہ کردہ باشد و تجربہ کار ۱۲ بہار [ع۵] کار بہ حیص و بیص افتادن، کنایہ از عاجز شدن در امرے و یکسو شدن و برگشتن ۱۲ بہار [ع۶] کار در گرہ افتادن، بر نیامدن حاجت ۱۲ بہار [ع۷] کار بخدا افتادن، از تدبیر و چارہ گذشتن کار ۱۲ بہار [ع۸] کار بسر افتادن، پیش آمدن کار ۱۲ بہار [ع۹] کار پیش افگندن، روا شدن حاجت ۱۲

[عـ۵] خال شد پامال خط با زلف کار افتادہ است ۱۲ دانش [عـ۵] فغان کہ کار معشوق کاردان افتادہ ۱۲

سال ۱۳۰۸ خورشیدی

مصدر		صله		شاعر
افگندن ۵۱	چو دل در زلف تو بست است حافظ	در	بدین‌سان کار او در پا میفگن	حافظ شیرازی
انداختن ۵۱	مینداز در پاے کار کسے	در	که افتد که در پایش افتی بسے	سعدی شیرازی
برآراستن	عروسی گرانمایه را نیز کار		برآراست تا شد به یونان دیار	نظامی گنجوی
برآمدن ۵۲	آن کار که ایام همیخواست برآمد		آن وعده که تقدیر همی داد وفا شد	ظهیر فاریابی
برآمدن ۵۲	کار برآمدن از کسے	از		بهار
برآوردن	به تقدم از همه آسایشے برآوردی		پدید نیست که کارم برآوری یا نه	اوحدی کرمانی
بردن ۵۳	تا نداری از گره سررشته خود را نگاه	به	کار خود را کی توانی برد چون سوزن براه	رفیع قزوینی
بردن ۵۴	کار پیش بردن			بهار
بردن ۵۴	در هجر تو چندانکه بریدیم ز گریه	از	جز اشک ندیدیم که کارے برد از پیش	کمال خجندی
بردن ۵۴	کار بالا نبرد دست بنا بد بر کام		هر که دلدادهٔ آن قامت و بالا نشود	نصیر بدخشانی
بردن ۵۵	چون غبارم جلوهٔ بیباکی از جا برده است		خاکساری بین که کارم را چه بالا برده است	اسیر شهرستانی
برخاستن ۵۶	اگر بر دست بوس او نباشد اوحدی دست	از	زبانش بوسه بستان که کار از کار برخیزد	اوحدی کرمانی

مصطلح

۵۱ کار در پا افگندن و انداختن، سخت و دشوار گردانیدن کار را ۱۲ بهار ۵۲ کار برآمدن، سرانجام شدن کار، و کار برآمدن از کسی، روا شدن حاجت از انکس ۱۲ ۵۳ کار براه بردن، رونق و نظام دادن ۱۲ بهار ۵۴ کار پیش بردن، و از پیش بردن، و کار بالا بردن، بناے کاری را چنانکه گذاشته باشند بخوبی باتمام رساندن، و نیز کنایه از روا کردن حاجت ۱۲ بهار ۵۵ کار را بالا بردن، متعدی معنی کار براه بردن ۱۲ بهار ۵۶ کار از کار برخاستن، پیدا شدن امرے از امرے ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	واعظا کار تو بیهوده سرائیست مدام		این چه کارست که برداشته کارِ کمست	فیاض لاهیجانی
برداشتن ۵۱	باین دست تهی یارب چه کار از پیش بردارم	از	که دشمن گوی از میدان بزور زر برد بیرون	باقر کاشی
بریدن ۵۲	از دو کونم قطع سودا کرد و در خونم نشاند		هست تیغ غمزه‌ات هم کار برهم کارساز	مخلص کاشی
برساختن ۵۳	بفرمود برساختن کار او		بشرطیکه باشد سزاوار او	نظامی گنجوی
بستن ۵۴	شه آسایشِ خواب را کار بست		دو لختے در آن چار دیوار بست	"
بستن	ز کار بسته میندیش و دل شکسته مدار		که آب چشمهٔ حیوان درون تاریکیست	سعدی شیرازی
بودن	دل از دستے بدر بیرون نباشد کار هر چشمے		نگاه بر تصرف غمزه بر کار میخواهد	وحشی یزدی
پیچیدن ۵۵	کار پیچ			بهار
چیدن ۵۶	بگوشه همه کارها چیده اند	به	از و گوشهٔ کارے زر چیده اند	ظهوری ترشیزی
خواستن	آن کار که ایام همیخواست برآمد			ظهیر فاریابی
دادن ۵۷	مدحت کن و بستاے کسے را که پیمبر	به	بستود و وصی کرد و بدو داد همه کار	کسائی مروزی
داشتن ۵۸	کهنه کار دارت روزگار ست		کمینه کارسازت آسمانست	سلمان ساوجی

مصطلح

۵۱ کار از پیش برداشتن، بناے کارے را چنانکه گذاشته باشند بخوبی باتمام رسانیدن، و نیز روا کردن حاجت ۱۲ بهار ۵۲ کار برهم زدن، برهم زدن کار ۱۲ بهار ۵۳ کار برساختن، سرانجام دادن کار و تجهیز و تکفین ۱۲ ۵۴ کار بستن، بعمل درآوردن ۱۲ بهار ۵۵ کار پیچ، بروزن پاپیچ، جامه را گویند که کشیده گران و کلابتو دوزان لفافه کار خود سازند بجهت محافظت آن جامه ۱۲ بهار ۵۶ کار بگوشه چیدن، فراموش کردن و از یاد بردن ۱۲ بهار ۵۷ کار دادن، کنایه از کار فرمودن ۱۲ بهار ۵۸ کار دار، عهده دار و خدمتگار ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	هر که آمد از عدم در دهر کاری داشت است		گر همه منصور باشد گیر و داری داشت است	حاجی گیلانی
ف۱ داشتن	گفتم ز کار بر و مرا خنده کرد و گفت	با ع۵ از	خندید و گفت من بتو کاری نداشتم	وحشی یزدی
ف۲ داشتن	جهان نوردی چو افلاک کاردان چون تیر	به ع۵	دلیل ره چو ثوابت شتاب رو چو قمر	لمؤلفه
داشتن	تو کار غیب چه دانی که چیست طعنه مزن		که جز بمصلحتی نشکند سفینهٔ ما	نظیری نیشاپوری
دریافتن	بچشم تو همیداشت دلم را بعذاب		گفتم به بیعت که کار ایشان دریاب	کمال اصفهانی
ف۳ دیدن	بکارهای گران مرد کاردیده فرست			سعدی شیرازی
رفتن	کاریکه بر خلاف رضای تو رفته است		امروز آن قضیه قدر میکند قضا	سلمان ساوجی
ف۴ رفتن	کار از تو میرود مددی ای دلیل راه	از	انصاف میدهیم که ز ره اوفتاده ام	حافظ شیرازی
ف۵ رفتن	شو مقید همراه گرچه توفیق ست	از	که از جریده روی کار مهر بالا رفت	صائب اصفهانی
ف۶ رفتن	از کوشش تو پیرو و از پیش کارها	از	پای بخواب رفته ما در رکاب هست	صائب اصفهانی
ف۶ رفتن	زاهد نخوری نقل فریبی بتو گفتم		کارت نرود پیش اگر توبه زمی هست	ظهوری ترشیزی

مصطلح

ف۱ کار داشتن با کسی، معامله داشتن با کسی ۱۲ بهار ف۲ کاردان، کسیکه از حقیقت حال خبر داشته باشد۔ و منجم وحکیم ۱۲ بهار ف۳ کار دیده، تجربه کار ۱۲ ف۴ کار از کسی رفتن، سر انجام یافتن کار از کسی ۱۲ بهار ف۵ کار بالا رفتن، رونق و نظام گرفتن کار ۱۲ بهار ف۶ کار از پیش رفتن و پیش رفتن، روا شدن حاجت ۱۲ بهار

ع۵ بیا که باسر زلف تو کارها دارم ۱۲ - انوری ع۵ ز آئینه مردان ندارند کار ۱۲ قاسمی ب۵ یار می آید و هنگام نیاز نست مرا + مروای جان گرامی بتو کاری دارم ۱۲

مصدر		صله		شاعر
ف۱ رسیدن	چو کار زر اجه براحت رسید	به	یکی سختی دیگر آمد پدید	نظامی گنجوی
ف۲ زدن	در یاب که زد کار جهانی همه برهم	بر	چشم تو و عذرش همه این ست که مستم	سلمان ساوجی
ف۳ ساختن	سایهٔ آن سروم و پابند و دست از من مکش		میتوانی ساخت کار پیش پا افتاده را	واله هروی
ف۳ ساختن	شمع را دیدم که از راز شب وصل آگه است		صبح چون نزدیک شد کارش بیکدم ساختم	شریف تبریزی
ف۳ ساختن	بنورس سر البتان حال کار کام و زبان ساختم	به		ظهوری ترشیزی
ف۴ سنجیدن	ز بسیاری راه و گنج جهان		سخن راند با کارسنج جهان	نظامی گنجوی
ف۵ شدن	کاری نشد از پیش به ترک می و ساقی		پیمانه بیارید که سوگند شکستیم	فغانی شیرازی
ف۶ شدن	ز عشق کار جهان باز می شود صائب		خوشا کسیکه توسل باین جناب گرفت	صائب اصفهانی
ف۷ شدن	ساقی مجلس باین تمکین اگر می میدهد	از	تا بما خواهد رسیدن کار ما خواهد شدن	از بهار
ف۸ شدن	گر چنین کارساز مند شود		کار ما هر دو زو بلند شود	نظامی گنجوی
ف۸ شدن	کار چون نگار شدن			بهار

مصطلح

ف۱ کار براحت رسیدن، سر انجام یافتن کار ۱۲ بهار ف۲ کار برهم زدن، خراب کردن کار ۱۲ بهار ف۳ کار کسی ساختن، سر انجام دادن کار، و هلاک کردن، و حظ شئی بکمال رسانیدن ۱۲ - از بهار ف۴ کارسنج، کسیکه از حقیقت کار آگه باشد، و صاحب فراست و منجم ۱۲ بهار ف۵ کار از پیش شدن، روا شدن حاجت ۱۲ بهار ف۶ کار باز شدن از کسی، روا شدن حاجت از کسی ۱۲ بهار ف۷ کار کسی شدن، مردن، و روا شدن حاجت ۱۲ بهار ف۸ کار بلند شدن و کار چون زر شدن، رونق و نظام گرفتن کار ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شدن ف۱	کار چون نگار شدن			بهار
شدن ف۱	گفتم از زر کار من چون زر شود غافل که چرخ	از	چون گل رعنا مرا از کاسهٔ زر خون دهد	صائب اصفهانی
شدن ف۲	کار بند شدن			بهار
شدن	درد دل ما نوشتنی نیست	به	این کار نمی شود به پیغام	رضی نیشاپوری
شدن	آئینه دل پاک شد و یار در آمد	بر	صد شکر که کارم همه بر وجه حسن شد	فغانی شیرازی
شناختن	کار را کارگر می شناسد (مثل)			بهار
فرمودن ف۳	در احیائے سخن میکرد ای قاسم مسیحائی	عہ	اگر در سخن میداشت صائب کار فرمایم	قاسم مشهدی
کردن ف۴	دنیا چو تو چشم باز کردی هیچ ست		هر کار کزو بساز کردی هیچ ست	فارغ تبریزی
کردن	تو کار خویش کن کاینجا توئی دامن نمی گنجد		گریبان عالمی دارد که در دامن نمی گنجد	بیدل عظیم آبادی
کردن	زرق و ریاست کار بهائی وگرنه او		کارے کند که کافر هندو نمی کند	بهائی آملی
کردن ف۵	زما هر یکے را توانگر کنی		به زر کار ما هردو چون زر کنی	نظامی گنجوی
کشادن ف۶	کار نکشاید ز خلوت چله ات گر اندکیست		تیر لنگر دار کی باب کمان کوچکی ست	طغرای مشهدی

ف۱ کار چون نگار و چون زر شدن، رونق و نظام یافتن کار ۱۲ بهار ف۲ کار بند شدن، بر نیامدن حاجت ۱۲ بهار ف۳ کار فرما، صاحب و آمر ۱۲ بهار ف۴ کار بساز کردن، رونق و نظام دادن کار را ۱۲ بهار ف۵ کار چون زر کردن، رونق و نظام دادن کار را ۱۲ بهار ف۶ کار کشادن، حل و آسان کردن کار ۱۲ منه۔

عہ بگذار تکلف بدوے کار فرما ۱۲ آرزو

مصدر		صله		شاعر
گذاشتن	بگذار کار توبه و صوفی که ساقیان	عہ	تا اندک اندکی بگلویش فرو کنند	فغانی شیرازی
گذشتن	خود از محبت جانان بخود حسد دارم	از	ز رشک غیر کنون بر گذشته کار مرا	نظیری نیشاپوری
گذشتن ف۱	اے کارساز خلق بفریاد من برس	از	زان پیشتر که کار من از کار بگذرد	صائب اصفهانی
گذشتن ف۲	گر چنین خون دل از دیدهٔ پرنم گذرد	از	دیده برهم خورد و کار دل از هم گذرد	میلی هروی
گرفتن	بے جان نتوان کار گرفتن ز جوارح	از	معشوق اگر نیست ز احباب چه خیزد	آرزو اکبرآبادی
گرفتن ف۳	شدم عاشق ببالاے بلندش		که کار عاشقان بالا گرفت ست	حافظ شیرازی
گزاردن ف۴	یکے ز حکم پزیران امرت استیلا		یکے ز کارگزاران قهرت استیصال	ظهوری ترشیزی
ماندن ف۵	در گره هرگز نخواهد ماند کارم چون صدف	در	شوخی گوهر گریبان چاک می سازد مرا	صائب اصفهانی
ماندن	سودائے آن پری و دیوانه ساخت مارا	با	کارے نماند با ما اے عاقلان شمارا	کاتبی نیشاپوری
نمودن	کار بتان عشوه گر بازی نماید سر بسر	بر	آنجا که بر اهل نظر حسنت نماید کارها	فغانی شیرازی
کاسه، معروف و مجازاً طبل و نقاره و مانند آن ۱۲ بهار				
انداختن ف۶	کاسه انداختن اسپ			بهار

مصطلح

ف۱ کار از کار گذشتن، از چاره و تدبیر گذشتن کار ۱۲ بهار ف۲ کار از هم گذشتن، نقصان یافتن و از چاره و تدبیر گذشتن کار ۱۲ بهار ف۳ کار بالا گرفتن، رونق و نظام گرفتن کار ۱۲ بهار ف۴ کار گزاردن، حاجات مردم روا کردن، و کار گزار آنکه حاجات مردم را قضا کند ۱۲ - از بهار ف۵ کار در گره ماندن، بر نیامدن حاجت ۱۲ بهار - ف۶ کاسه انداختن اسپ، سم زدن اسپ بر زمین ۱۲ بهار۔

عہ این کار را به اشک دمادم گزاشتم ۱۲ فقیر دهلوی

مصدر		صله		شاعر
باختن [۵۱]	از حریفان قمار برده بسے		کاسه بازے چنین ندیده کسے	یحیی شیرازی
برداشتن	چو دیدی به طنبوره وتار او		ز رغبت شدے کاسه بردار او	طغرای مشهدی
بردن [۵۲]	آنجا که خوان همت آراست روزگار		این هفت طاس کاسه گردان کجا برند	اسیر شهرستانی
پرداختن [۵۳]	تبسم کنان گل بیاورد سر		که اے کاسه پرداز خون جگر	سالک قزوینی
خوردن [۵۴]	دست رد بر سر معیوب جهان هم مگذار	بهم	کاسه‌ها خورد بهم تا کشفے پیدا شد	تاثیر اصفهانی
زدن [۵۵]	درین میخانه هر ایماے از جاے خبر دارد		گدای کاسه زد ساغر جمشید پیدا شد	اسیر شهرستانی
زدن [۵۶]	صائب بخون دل نزند کاسه چون کند	به و در [۵]	هر کس که نیست دست بجام لبالبش	صائب اصفهانی
داشتن [۵۷]	کاسه بر کف داشتن	بر		بهار
داشتن [۵۸]	چشم بر فیض نظیری همه خوبان دارند	در	کاسه در پیش گدا داشته سلطانے چند	نظیری نیشاپوری
داشتن [۵۹]	رواست لاله اگر کاسه داشت پیش کفم		گلی ست داغ که مخصوص گلستان من ست	حزین اصفهانی

مصطلح

[۵۱] کاسه باختن، وآن چنان ست که دو کاسه چینی پر از آب کنند و کاسه بازان و اثرون شده کاسها را بر پشت گذارند و تحریک سیرین آن را جنبانند و بدوش خود رسانند و قطره آب از آن نمی ریزد۔ و مجازاً مکر و حیله ۱۲ بهار [۵۲] کاسه کجا بردن، کسیکه ناخوانده بر خوان مردم حاضر شود ۱۲ بهار [۵۳] کاسه پرداز، شخص بسیار خوار که کاسه از خوردن خالی کند ۱۲ بهار [۵۴] کاسه‌ها بهم خوردن، کنایه از هنگامها پیدا شدن ۱۲ بهار [۵۵] کاسه زدن، شراب خوردن ۱۲ بهار [۵۶] کاسه بخون و در خون زدن، خون خوردن ۱۲ بهار [۵۷] کاسه بر کف داشتن، دریوزه کردن ۱۲ - از بهار [۵۸] کاسه در پیش کسی و پیش کف کسے داشتن، احتیاج خود پیش کسے بردن ۱۲ بهار [۵۹] کاسه در خون جگر داران عالم میزند ۱۲ صائب۔

مصدر		صله		شاعر
شدن [۵۱]	بر آهن گردش زند شیشه عهدم	از	از صلبی آن کاسه شود پهلوی سندان	ظهوری ترشیزی
شکستن [۵۲]	گرفت چون نم فیض تو ابر آزارمی	به	شکست کاسه خالی بروی بحر حباب	لمولفه
شکستن [۵۳]	چنان ز نعره مستانه بی تو نالیدم	بر	که کاسه بر سر آواز شیر بیشه شکست	تاثیر اصفهانی
شکستن [۵۳]	پیش ساقی لب ز حرف زهد و تقوی بسته‌ایم		کاسه زاهد مبادا بر سر ما بشکند	سلیم طهرانی
کشیدن [۵۴]	چون زنگئی که کاسه شیرے بسر کشد	به بر [۵]	شام سیاه هجر فرو برد روز را	وحید قزوینی
کشیدن [۵۵]	کاسه کشیدن			بهار
کشیدن [۵۶]	ز خون شکوه ام چون لاله دامانی نشد رنگین		کشیدم کاسهاے خون و بر لب خاک مالیدم	صائب اصفهانی
گردانیدن [۵۷]	در طریق کعبه جان هر زرین کاسه را	در از	از پے دریوزه جامے کاسه گردان دیده اند	خاقانی شروانی
گردانیدن [۵۷]	کاسه گردانیدن			بهار
گرفتن	ساقی بصورت این غزلم کاسه میگرفت		میگفتم این سرود می ناب می زدم	حافظ شیرازی
لیسیدن [۵۸]	در خوشامدها ز بانم چرب نیست		کاسه لیس هر زبی نعمت نیم	ظهوری ترشیزی
لیسیدن [۵۸]	کاسه لیس۔			بهار

مصطلح

[۵۱] کاسه شدن، کوز پشت شدن ۱۲ بهار [۵۲] کاسه بروی کسی شکستن، رسوا کردن او را ۱۲ [۵۳] کاسه بر سر شکستن، مورد افشاے راز کردن (متعدی) و مورد افشاے راز شدن (لازم) ۱۲ از بهار [۵۴] کاسه بسر و بر سر کشیدن، شراب خوردن بیکبار چنانکه از ان چیزے نماند، یا بکمال شوق و رغبت خوردن ۱۲ بهار [۵۵] کاسه کشیدن، شراب خوردن ۱۲ بهار [۵۶] کاسه خون کشیدن، خون خوردن ۱۲ بهار [۵۷] کاسه گردان، گدا و ساقی مجلس ۱۲ بهار [۵۸] کاسه لیس خوشامد گوی، و دون همت، حریص ۱۲ بهار [۵۹] وقت رندی خوش که در دوران برنگ لاله کرد + صاف و درد و هر ایک کاسه بر سر کشید ۱۲ مخلص کاشی۔

مصدر		صله		شاعر
لیسیدن[۱]	خویش را فربہ نمی سازم زخون دیگران		چون سہ تو کاسہ لیس مہر تابان نیستم	صائب اصفہانی
نواختن[۲]	کاسہ نواز			بہار
نوشیدن[۳]	چگونہ کاسۂ پر زہر مرگ را نوشند		جماعتے کہ بہ آموز لنعمت و ناز ند	صائب اصفہانی
نہادن[۴]	کاسہ کجانہ			بہار
کافور، معروف ۱۲ بہار				
باریدن	بر آمد ز کوہ ابر کافور بار			نظامی گنجوی
خوردن[۵]	مزاج زمین گشت کافور خوار			
ساختن[۶]	یکے خرمن از سیم بگداختہ		یکے خانہ کافور نا ساختہ	نظامی گنجوی
کشیدن[۷]	حرفی بخون کہ چون ورق از جہل شد سفید		کافور در محاسن بخت جوان کشید	خسرو دہلوی
گستردن[۸]	بگسترد کافور بر جاے مشک		گل ارغوان شد بہ بالین خشک	فردوسی طوسی

مصطلح

[۱] کاسہ لیس، خوشہ چین ۱۲ بہار [۲] کاسہ نواز، نقارہ نواز و طبل نواز، و کنایہ از مرد ژاژخاے و ہرزہ دراے ۱۲ بہار [۳] کاسہ نوشیدن، شراب خوردن ۱۲ بہار [۴] کاسۂ کجانہ، کسے کہ ناخواندہ بر خوان مردم حاضر شود ۱۲ بہار [۵] کافور خوردن، زائل کردن رجولیت ۱۲ بہار [۶] کافور نا ساختہ، کافور خالص ۱۲ بہار [۷] کافور در محاسن کشیدن، سپید گردانیدن ریش ۱۲ بہار [۸] کافور گستردن، ریختہ شدن برف ۱۲ بہار۔

مصدر		صله		شاعر
کاکل، (بضم کاف دوم) موے تارک سر ۱۲ بہار				
افشاندن[۱]	تا مرا دید از پریشانی		میکند شانہ کاکل افشانی	مفید بلخی
شکستن[۲]	کاکلم می شکند ذوق مے آشامیہا		رعشہ برگاہ بخاک از قدحم مل ریزد	خالص اصفہانی
کام، خواہش و آرزو، و حلق ۱۲ بہار				
بخشیدن[۳]	بر غم من بنوعے مدعی را کام مے بخشی	بہ از	کہ میخواہد باخلاص از خدای من بقاے من	محتشم کاشی
بر آمدن[۴]	دست از طلب ندارم تا کام من بر آید		یا تن رسد بجانان یا جان ز تن بر آید	حافظ شیرازی
بر آوردن[۳]	ہنوز از بت آلودہ رویش بخاک		کہ کامش بر آورد یزدان پاک	سعدی شیرازی
برداشتن[۵]	برداشتہ آسمان زخون کام مرا	از	گر دست چنین بزرگ اندام مرا	اشرف مازندرانی
برداشتن	زخاک پاک او برداشتن کام	از	چنان آسان کہ بردارد کسے گام	حکیم ہمدانی
بردن	توان بخاموشی از عمر کام دل بردن	از	دراز می شود این رشتہ از گرہ خوردن	صائب اصفہانی
برگرفتن[۵]	بسر بہرت دایہ کامم برگرفتہ است	بہ	بشہد دیگرانم رغبتی نیست	ظہوری ترشیزی
جستن	دل از کفر و دست از جنایت بشست		خدایش بر آورد کامیکہ جست	سعدی شیرازی
جوئیدن	کام از فلک سفلہ نجوئی کہ روا نیست	از		طالب آملی

مصطلح

[۱] کاکل افشاندن، پریشان کردن کاکل را برای اظہار رعنائی ۱۲ بہار [۲] کاکل کسے شکستن، بر انگیختن و ترغیب دادن کسی را بکارے یعنی کوشان بر سرکار کشیدن ۱۲ بہار [۳] کام بخشیدن و بر آوردن، روا کردن مقصود ۱۲ [۴] کام بر آمدن، حاصل شدن مراد ۱۲ [۵] کام برداشتن و گرفتن، چون طفل متولد شود قابلہ بہ انگشت عسل کام او را بر دارد و زقہ در حلقش بریزد ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
خاریدن ۵۱	ز رستم چرا بیم داری همے		چرا کام دشمن بخاری همے	فردوسی طوسی
خواستن	مانند بوتہ کام خود از سیم و زر مخواه	از		عزت شیرازی
کاہل				
شدن	دل روشن باندک التفاتے می شود کاہل	به	که سیم ناب سازد پرتو مہتاب دریا را	صائب اصفہانی
گردیدن	چنان در روشنی گردید کاہل	در	که مینروخنده بر آئینۂ دل	عالی شیرازی
کاه معروف.				
دادن ۵۲	ز بیحاصلی خصم خرمن بہناد	بر	همه کاه پارینه بر باد داد	ظہوری ترشیزی
دادن ۵۲	نکردی حاصل امسال انبار	بر	مده بر باد کاه پار بنشین	ظہوری ترشیزی
دادن ۵۲	مویت سفید گشت و ہنوزت بسر ہواست	بر	تا چند کاه کہنہ تو بر باد میدہی	ایمای اصفہانی
کشیدن ۵۳	بطاق قصر جلال تو سطر کاہکشان		کتابہ الیست که از آب زر شد ست نگار	اثر شیرازی
گرفتن ۵۴	گر بمیدان ریاضت کہ باد عوی کند	در	کاه گیرد در دہن از شرم رنگ زردمن	سلیم طہرانی
کاہل، سست ۱۲				
کردن	سالکان را صحبت تن پروران سنگ رہ است		سیل را این خاکہاے مرده کاہل میکند	صائب اصفہانی

مصطلح

۵۱ کام خاریدن، خواہش و میل کردن بچیزے ۱۲ بہار ۵۲ کاه پارینه و کاه پار و کاه کہنہ بباد دادن، سخنان گذشتہ یاد دادن ۱۲ بہار ۵۳ کاه کشان، چیزے ست بشکل جاده در آسمان از ستاره ہاے خرد بہم آمیختہ کہ شبہا گاہی بنظر آید ۱۲ بہار ۵۴ کاه در دہن گرفتن، عجز کردن و زنہار خواستن ۱۲ بہار۔

مصدر		صله		شاعر
فصل بائ				
کباب (بالفتح) گوشت که بطریق معهود بریان کرده باشند ۱۲				
افگندن ۵۱	باز روے آتشین او نقاب افگنده ایم	بر	بار اول ما برین آتش کباب افگنده ایم	صائب اصفہانی
انداختن	اگر قبول نداری که بیتو چون داغم	به	بیا بسینۂ سوزان من کباب انداز	صائب اصفہانی
بودن ۵۲	چون خال کباب لب یارم چه توانکرد		افتاده به آتش سروکارم چه توان کرد	مفید بلخی
خوابیدن ۵۳	میرود مستانه بر خاکم بمیداند که من	در	در کفن ہمچون کباب در نمک خوابیده ام	قاسم مشہدی
خواستن	چشمش آمد دلم ربود و برفت		گفت مستم کباب می خواہم	حسن رازی
خوردن	ظالم که کباب از دل درویش خورد	از	چون درنگری ز پہلوے خویش خورد	یحیی شیرازی
دیدن	جز خون بزم ما مے ناب نے ندید کس		غیر از دل برشته کبابے ندید کس	حزین اصفہانی
رساندن	مست عشقم اگر بخون جگر	به	میرسانم کباب میرسدم	ظہوری ترشیزی
زدن	بے تو خونابہ کشان جام شرابی نزنند	از	که ز لخت جگر خویش کبابے نزنند	ظہوری ترشیزی

مصطلح

۵۱ کباب افگندن و انداختن و رساندن، کباب پختن ۱۲ بہار ۵۲ کباب چیزے بودن، مفتون و شیفتہ چیزے بودن ۱۲ بہار ۵۳ کباب در نمک خوابیده، کباب نمک سود ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
شدن	شد مرغ دلم ز آتش عشق تو کبابے	به از عف	بروے زدم از دیدۂ گریان نمک آبے	جمالی دهلوی
شکستن	تا آگهیم داد دل از سر مکافات	از	از مرغ کبابے نشکستم سر یابی	محوی اربیلی
کردن ف۱	بر آتش ستم جگرم زان کباب کرد	براز	تا آرزوے نرگس بیمار شکند	کمال اصفهانی
کردن ف۱	دوشش در محفل اعتبار عذابم کردند		بسکه مے با تو کشیدند کبابم کردند	ملک قمی
کشیدن ف۲	دل مے طپید بجون ز تمنائے خوشتن	بر	بر سیخ می کشد رگ خامی کباب را	صائب اصفهانی
کشیدن ف۳	جگرم خون شد و زین جام شرابی نه کشید	از	در دل آتش زد و زین سیخ کبابی نه کشید	لا اعلم
کشیدن ف۳	بزم باده کشان هر کسے کند کارے	از عف	یکے شراب کشد دیگرے کباب کشد	سلیم طهرانی
گذشتن ف۴	زاهد که ترش رو چو شراب گذشته است		از تلخی زبان چو کباب گذشته است	مفید بلخی
گردیدن	گردید کباب از دم جانسوزی فغانی	از	در میکده بالا به ولاغ ست دل ما	فغانی شیرازی
گشتن	بط گفت چو ما گشتیم کباب		دنیا پس مرگ ما چه دریا چه سراب	کمال رازی

فصل تا

کتاب، (بالکسر) مکتوب و نوشته ۱۲ بهار

مصطلح

ف۱ کباب کردن، کباب پختن - و آزار دادن و رنجانیدن ۱۲ بهار ف۲ کباب بر سیخ کشیدن، کباب پختن ۱۲ بهار ف۳ کباب از سیخ کشیدن و کباب کشیدن، بر آوردن کباب از سیخ ۱۲ بهار ف۴ کباب گذشته، کباب سوخته و از کار رفته ۱۲ بهار

عف دایم بآتش دگرے می شوم کباب ۱۲ - امیدی همدانی عف گر بخت جگر گشتم کبابی ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
خواندن ف۱	کتاب خوانده شد و شد بنشه معقول		بهیچ مسئله خاطر نمی شود مشغول	نظیری نیشاپوری
داشتن ف۲	(صادق بیگ) در آخر عمر به منصب	(نثر)	کتاب داری سرفراز شده	طاهر نصیرآبادی
گذشتن ف۲	مشکل بود مطالعه روئے نوخطان		غافل مشو ازین که کتاب گذشته است	مفید بلخی
شستن	گل با رخ تو دفتر خوبی بآب شست		با نسخه صحیح جمالت کتاب شست	شفائی اصفهانی
دیدن	نظمت چو صیت عشق شفائی جهان گرفت		خالی ز گفتهٔ تو کتابی ندید کس	شفائی اصفهانی

کتابت (بالکسر) نوشتن، و نیز بمعنی مکتوب ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	بنوک خامه حمدان بهر لوح سرین او	به به	هزار الفیه شلفیه کتابت می توان کردن	طالب آملی

کتمان (بالکسر) پنهان کردن و پنهان شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	جنون سرشار و حسن از پرده بیرون ناز از شوخی		چسان دارند جز رسوا شدن کتمان یکدیگر	واله هروی

فصل جیم

کج - ضد راست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
باختن ف۳	کج باز			بهار
بودن	می تراود از سراپاے دل آزاران کجی		باشد از مرغ شکاری ناخن و منقار کج	صائب اصفهانی

مصطلح

ف۱ کتاب دار، محافظ کتب خانه - لائبریرین ۱۲ بهار ف۲ کتاب گذشته، کتاب کهنه و از کار رفته ۱۲ بهار ف۳ کج باز، بد معامله و مفسد ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
خرامیدن	کج خرام			بهار
داشتن	کرد خون همه بگردن زلف		گفت کج دار طره را و مریز	کمال خجندی
داشتن ۱	کجدار و مریز ساقی دهر		مے بین و مکن حواله بر غیر	فیضی اکبرآبادی
دیدن ۲	کج بین			بهار
دیدن ۲	نیست کج بین را ز ناز آن بهشتی رو خبر		ورنه هر چین جبین آغوش حور دیگر ست	صائب اصفهانی
نشستن ۳	طالب رسید مشق سخن کج نشین که باز		بر صفحهٔ خرد قلم امتحان کشی	طالب آملی

فصل دال

کدورت تیرگی و رنج ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
آوردن	کدورت آورد موی که در مشق قلم باشد		نمی باید که گنجد درمیان دوستان موئی	فائض ابهری
انگیختن	چنین که صورت عالم کدورت انگیز ست		به بزم دهر تو گوئی چراغ می سوزم	کلیم همدانی
بردن	بے ادب باغ غنچهٔ دل نشگفد مرا	از	از دل کدورتم گل ردی وگر برد	شفائی اصفهانی
کشیدن	با آنکه من ندارم کارے بکار مردم	از	دائم کشم کدورت از رهگذار مردم	صائب اصفهانی
گرفتن	طبعم کدورت از مے بغش گرفته است	از	پیراهنم ز بوے گل آتش گرفته است	کلیم همدانی

مصطلح

۱ کجدار و مریز، مدارات زبانی ۱۲ - از بهار ۲ کج بین، احول و کنایه از غلط فهم ۱۲ منه ۳ کج نشستن، بناز و نخوت نشستن ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر

فصل راء

کرسی (بالضم) معروف ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افگندن	کرد سبک پایه ز کوه بلند	بر	بر سر عرش آمد و کرسی فگند	خسرو دهلوی
نهادن	بفرمود تا کرسی زر نهند		همان جام فرّخ برابر نهند	نظامی گنجوی
داشتن ۱	هر که حد خود شناسد کے شود محتاج غیر		خط چو کرسی دار گردد بی نیاز از مسطر است	تاثیر اصفهانی

کرشمه (بکسرتین، و بفتح اول و کسر دوم، و بفتحتین) ناز و غمزه، و اشاره بچشم و ابرو ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افشاندن	که روزگار بمولود دشمنان توام	در	دو صد کرشمه بیفشاند در مبارکباد	عرفی شیرازی
باختن	کرشمه باز			بهار
باریدن	برخیز برقص کف فشانان		اے سرو کرشمه بار برخیز	حزین اصفهانی
پرداختن	دو چشم ناز بتان تا کرشمه پرداز ست		مدار اهل محبت بدیدهٔ باز ست	علی بازندرانی
چکیدن	اگرچه خط طراوت فگند حسن ترا	از	کرشمه میچکد از چشم فتنه بار هنوز	حزین اصفهانی
خلیدن	مضراب مضطرب از رگ طنبور چون کشاد	در	در خاطرش کرشمهٔ ساقی خلیده است	کلیم همدانی
دانستن	کرشمه دان			بهار
دیدن	بهر نظر بت ما جلوه میکند لیکن	از ۲	کس این کرشمه نه بیند که من همی نگرم	حافظ شیرازی

مصطلح

۱ کرسی داشتن، برابر بودن حروف خط در کتابت ۱۲ از بهار ۲ آنانکه کرشمه ندیده ندارند + چون در نگری کرشمه او باشد ۱۲ سبحانی

مصدر		صله		شاعر
ریختن	کرشمه ریزیت از حد گذشت بر دلها		کرشمه زا ترا من چه چاره خواهم کرد	عرفی شیرازی
زادن	چند نگاه تلخ تو زهر کند بساغرم		چاشنی تبسمے لعل کرشمه زاے را	حزین اصفهانی
زدن	بیک کرشمه که بر جان زدی ز دست شدم	بر	دگر شراب مده ساقیا که مست شدم	شاهی سبزواری
ساختن	دارے تو کرشمه ساز و سرمست		سر رشته وصل و هجر در دست	فیضی اکبرآبادی
سنجیدن	کرشمه سنج نگاه ستیزه خویانم		سواد خوان الف قامتان ترکانم	سلیم طهرانی
طرازیدن	گل مے ترا دوم زدل و دیده تا نظر		بر نرگس کرشمه طرازش فگنده ایم	طالب آملی
کردن	لطف تو با عروس جهان یک کرشمه کرد	با به در	زان یک کرشمه این همه غنج و دلال یافت	سلمان ساوجی
	کرم (بفتحتین) ، جوانمردی و عزیزی و بزرگواری ۱۲ بهار			
داشتن	روزی خود میخورد هر که درین عالم ست		واسطه شو خوشناست منت کرم داشتن	هادی شهرستانی
دیدن	گدا چون کرم بیند و لطف و ناز		نگردد ز دنبال بخشنده باز	سعدی شیرازی
فرمودن	یکے میگفت در گریه بحق ارجعی یارب	با بر	کرم فرما و بفرست ان فلک ارجعی الثانی	عالی شیرازی
کردن	گفتم که بوس از لبم نسیه و نقد چون خری		گفتم اگر کرم کنی نقد یکے دوام دو	مفلسے شهدی
نمودن	رواق منظر چشم من آشیانه تست		کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست	حافظ شیرازی
	کرامت و کرامات ، خرق عادت و اولین بمعنی عطا و کرم نیز ۱۲			
کردن	عالم ورد خدا یا چو کرامت کردی	به	طاقتے نیز باندازهٔ آن می بایست	اوحدی کرمانی

ع بیک کرشمه که در کار آسمان کردی ۱۲ صائب ع باخلق کرم کن چو خدا بر تو کرم کرد ۱۲ سعدی ع زان شهپر همت بتو کردند کرامت ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
کردن	صوفی ز خانه رو بخرابات کردهٔ		نیک آمدی بیا که کرامات کردهٔ	فغانی شیرازی
یافتن	یافت کرامت بخطابیکه خواست		گشت مشرف بجوابی که خواست	خسرو دهلوی

فصل سین

کسب حاصل کردن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
کردن	گر توکل میکنی در کار کن	به	کسب کن پس تکیه بر جبار کن	مولوی روم
گذاشتن	صبح ست به که رو بچمن چون صبا کنم	به	کسب هنر گذارم و کسب هوا کنم	طالب آملی
	کسر بالفتح ، شکستن ۱۲			
افتادن	ز کسرے که در طاق کسری فتاد	در	جهان پایه در درستی نهاد	ظهوری ترشیزی
	کسوت (بالکسر) جامه درخت پوشیدنی ۱۲ بهار			
بریدن	کسوت بریدن			بهار
پوشیدن	دوستان را کسوت تجرید می پوشد خدا		شاه می بخشد بخاصان خلعت پوشیده را	صائب اصفهانی
دادن	پرده نشین کرد بسر خواب را		کسوت جان دادتن خواب را	نظامی گنجوی

فصل شین

ع بوسے کز کسب کرے بخورد ۱۲ ظهوری ترشیزی۔

مصدر		صله		شاعر
کشتی (بالضم) مبدل کستی بسین مهمله، معروف ۱۲ بهار				
کردن	پیل زوریکه چون کند کشتی		بند او پیل را دهد ستی	سلمان ساوجی
گرفتن	ندارد صرفه کشتی گرفتن باز بردستان		بود در خاک دایم هر که با گردون درآویزد	صائب اصفهانی
کشتی (بالکسر) سفینه ۱۲				
افتادن	مکن کشتی چینیان را خراب	در	که افتد ترا نیز کشتی در آب	نظامی گنجوی
افگندن	ما کشتی صبر خود در بحر غم افگندیم	در	تا آخر ازین طوفان هر تخته کجا افتد	حافظ شیرازی
انداختن	هوا خواهی که کشتی در محیط باده اندازد	در	سر خود در سرے میکند همچون حباب آخر	صائب اصفهانی
بردن	اگر نه عقل بمستی فرو کشد لنگر	از	چگونه کشتی ازین ورطه بلا ببرد	حافظ شیرازی
بستن ۵۱	گشت ممسک خواجه چون گردید مال او زیاد	به	بست کشتی را بخشک آخر که دریا آتش است	اشرف مازندرانی
راندن ۵۲	کشتی بر خشک راندن	ع ۵		بهار
راندن	اشک چشم من کے آرد در حساب	بر	آنکه کشتی راند بر خون قتیل	حافظ شیرازی
راندن	بخشکے راند کشتی زین سراب آن در دریائی	به	بیا اے گریه کز بهر چنین روزی بکار آئی	خسرو دهلوی
رفتن	بحر عشقست که هر لحظه در و طوفانیست	به از	عجب ار کشتی ازین بحر بساحل برود	قسیمی

مصطلح

۵۱ کشتی بخشک بستن، بزدل و خسیس بودن ۱۲ از بهار ۵۲ کشتی بر خشک راندن، بر کنار رسانیدن آنرا ۱۲ بهار ۵۳ کشتی بخشک راندن، کنایه از مردن ۱۲ بهار

۵۴ اگرچه کشتی همت بخشک می رانیم ۱۲ باقر

مصدر		صله		شاعر
زدن ۵۱	میزنم از جوش غم دل را به پهلو همچو باد	به	کشتی خود را درین طوفان بساحل میزنم	علی مازندرانی
شدن ۵۲	کشتی شدن			بهار
شکستن	گر خضر در بحر کشتی را شکست	در	صد درستی در شکست خضر هست	مولوی روم
کشیدن ۵۱	کشتی مے کشیم بر خشکی	بر	دل دریا اگرچه ساحل ماست	ظهوری ترشیزی
کشیدن ۵۳	گرد طلب کشتی دریا فشان		کشتی زر داد به کشتی کشان	خسرو دهلوی
گردیدن	چو کشتی جام میگردد چه کار از بادبان آید		که این کشتی بزور پرده آواز میگردد	قاسم مشهدی
گذاشتن	بی تنزلزل نیست بنیاد جهان آب و گل	از	کشتی خود را ازین دریاے بے لنگر گذار	قاسم مشهدی
نشستن	فریب چشم خوردم کشتیم در گل نشست آخر	در	میانه بجا گر سیگرفتم دامن دل را	مولوی روم
نشستن	مدد گار ملاح عمان شوق		هوا دار کشتی نشینان شوق	طغرای مشهدی
کشف (بالفتح) کشاده کردن و برهنه کردن ۱۲ بهار۔				
کردن	یکے جریده اعمال خود نکردم کشف			انوری ابیوردی
کشاکش با هم کشیدن چیزے را ۱۲				
داشتن	اگه بدامش اندازد گه کشد بزنجیرش	با	یاد زلف او با دل خویش کشاکشی دارد	مرزا شفیع

مصطلح

۵۱ کشتی بساحل زدن، و بر خشک کشیدن، بر کنار رسانیدن آنرا ۱۲ بهار ۵۲ کشتی شدن، کنایه از شنا کردن و دست و پا زدن در آب ۱۲ بهار ۵۳ کشتی کشان، کشندگان پیاله ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر

کشش، جذبه ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بودن	جائی نرسد نکهت پیراهن یوسف	از	گر خود کشش از جانب یعقوب نباشد	فغانی شیرازی
داشتن	کششی که عشق دارد نگذاردت بدینسان		بجنازه گر نیائی بمزار خواهی آمد	خسرو دهلوی
دیدن	منکر عشق بت آن زلف و لب میگون ببین		کشش سحر نگر جاذبهٔ افسون ببین	شاپور طهرانی
شیدن	شده است از دو جانب کشش طلب بنوعی	به	که تو هم نمی توانی ز من احتراز کردن	باقر کاشی
کردن	کشش کرد آن قدر ها پنجهٔ غم جانب ظلمت	به	که دل در زیر بال ناله ام غرق سیاهی شد	طالب آملی

کشته (بالضم) قتیل و مشتاق ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شدن	می شود اول ستمگر کشتهٔ بیداد خویش		سیل دایم بر سر خود خانه ویران کرده است	کلیم همدانی
کردن	دست چون بر خنجر آن ترک ستمگر میکند		عالمی را کشتهٔ آن دست و خنجر میکند	شانی مشهدی
گردیدن	هوای کشته گردیدن به تیغ آفتاب خود	به	سراپای مرا چون شمع انگشت شهادت کرد	سلیم طهرانی
یافتن	سر کوی تو بود قتلگه اهل وفا	به	که صد کشته بهر رهگذری یافته اند	شانی مشهدی

کشور (بالفتح و بالکسر) ترجمهٔ اقلیم ۱۲

مصدر		صله		شاعر
داشتن ۵۱	نه گشاید در دروازه کسی بر رخ عیش	در	تا در اقلیم دلم عشق تو کشور دار است	نصیر همدانی
دریدن	سال و مه لشکرکش و لشکرشکن		روز و شب کشور در و کشورستان	فرخی سیستانی
زدن ۵۲	ز چشم شوخ تو شد ملک صبر زیر و زبر		بیک نگاه کسی کشوری بهم نزده است	صائب اصفهانی

مصطلح

۵۱ کشوردار، شهرپناه و نگهبان شهر ۱۲ از بهار ۵۲ کشور بهم زدن، زیر و زبر کردن کشور را ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
ستاندن	سال و مه لشکرکش و لشکرشکن	۵ع از	روز و شب کشور ور و کشورستان	فرخی سیستانی
کشودن	نخستین خدیو یکه کشور کشود		سر پادشاهان کیومرث بود	فردوسی طوسی
گرفتن	همی بناز و تیغ و نگین و تاج و سریر		بشهریار ولایت کشای و کشورگیر	معزی نیشاپوری

فصل ف

کف (بالفتح و تشدید) پنجهٔ آدمی که انگشتان بدان پیوسته اند و بتخفیف نیز مستعمل و بمعنی دست مجاز ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برداشتن ۵۱	کف دعا برداشتن			بهار
برداشتن ۵۱	تا چون صدف کنند ترا مخزن گهر	به	بردار سوی عالم بالا کف نیاز	صائب اصفهانی
رفتن ۵۲	بهر کف رفتن نهد انگشت بر حرف حسود		خرده گیری خرمنم را خوشه چینی کرده است	اشرف مازندرانی
زدن ۵۳	چون شرر هر که دلش گرم خیال تو شود		رقص از کف زدن سنگ تواند کردن	وحید قزوینی
زدن ۵۴	بی ضبط اصول صوت بلبل		زند با د صبا کف بر دف گل	طغرای مشهدی
کردن ۵۵	سفوف آسا اگر یک مشت نان را		کس آورده بکف کف کرده آنرا	یحیی شیرازی

مصطلح

۵۱ کف دعا و کف نیاز برداشتن، دست بدعا برداشتن ۱۲ بهار ۵۲ کف رفتن، دزدیدن چیزی را بفریب از میان بردن و بعیاری و طراری بردن ۱۲ بهار ۵۳ کف زدن، دستک زدن ۱۲ بهار ۵۴ کف بر دف زدن، دف نواختن ۱۲ از بهار ۵۵ کف کردن، چیزی را سوده بکف خوردن ۱۲ بهار

ع ۵ شاها ستدی کشورت از پیچومنی ۱۲ رضی قزوینی

مصدر		صله		شاعر
۵۱ کردن	دهان شان کف کند چون اشتر لوک			فوقی یزدی
۵۲ کشیدن	کف بر رخ کشیدن	بر		بهار
۵۳ گرفتن	در راه انتظار مداخل فقیه شهر		دایم کف دعا چو ترازو گرفته است	اثر شیرازی
۵۴ ماندن	در زیر سنگ مانده کفم از فسردگی		به پیغام چاک راز گریبان که می برد	حزین اصفهانی
کفاره، (بالفتح وتشدید) چیزی که در عوض گناه به کسی دهند یا کنند- وفارسیان به تخفیف هم آرند ۱۲ بهار				
داشتن	یک نظر دیده لبش دیده همه عمر گریست		دیدن رنگ شراب اینهمه کفاره نداشت	تسلی شیرازی
شدن	یکروزه ام کفاره صد ساله می شود		عمرم به بندگی و حضور ار چه کم گذشت	نظیری نیشاپوری
شکستن	کفاره شکستن			بهار
کردن	دی سجده همی کردی گنهی هائل		می نوش گناهت را امروز کفارت کن	منفور الاسنجانی
کفایت (بالکسر) بس کردن - ۱۲ بهار				
بودن	زنهار به انتقام مشغول مشو		بد را بدی خویش کفایت باشد	عبدالخالق غجدوانی
۵۵ کردن	ای دل به هرزه دانش و دینت بباد رفت		سرمایه داشتی و نکردی کفایتی	حافظ شیرازی
۵۶ کردن	قلم در کش آئین بیداد را	از	کفایت کن از خلق فریاد را	نظامی گنجوی

مصطلح

۵۱ کف کردن دهان، آب حسرت آمدن در دهان ۱۲ بهار ۵۲ کف بر رخ کشیدن، پوشیدن رخ را به کف ۱۲ ۵۳ کف دعا گرفتن، دست بدعا برداشتن ۱۲ بهار ۵۴ کف دست بزیر سنگ ماندن، مغلوب و زبون شدن و گرفتار ببلا شدن ۱۲ بهار ۵۵ کفایت کردن، (بدون صله) بس کردن ۱۲ بهار کفایت کردن، (بصله از) دور کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کفر و کفران- ناگرویدن بحق و ناسپاسی ۱۲ بهار				
آمدن	ای یکی دان با محمد مرتضی را		که کفر آمد دو دانستن خدا را	ناظم هروی
دانستن	بکافر ماجرای هندوی باشد سروکارم	از	که حرف حق شنیدن کفر میداند ز خودرائی	آرزو اکبرآبادی
کردن	باده در اسلام اگر گوئی حرام است اینت کفر		کان چنین نعمت خوریم آنگاه کفرانش کنیم	خسرو دهلوی
گفتن	بحرف نوخطان مصحف لبش گوئی		بایمای بتان صد کفر گوئی	ناظم هروی
کفش (بالفتح) پاپوش ۱۲ بهار				
۵۱ آوردن	چو مقبل کمر بست پیش آر کفش		نشاید طپانچه زدن بر درفش	نظامی گنجوی
۵۲ افگندن	سر هر خار درین بادیه خنجر بازیست	از	اضطراب که دگر کفش ز پا افگنده ست	سهراب بیگ
۵۳ برداشتن	ای سکندر طالعی کز راه عدل		کفش بردارت شود نوشیروان	طالب آملی
پوشیدن	سرخیل بسا و کفش پوشان جهان			از بهار
۵۴ پوشیدن	ز بس نازکی گردش رنجه پا	از	اگر کفش پوشد ز رنگ حنا	طالب آملی
۵۵ جستن	غزالان را سم از شوخی شکسته		ندارد تاب جستن کفش جبته	سلیم طهرانی
۵۶ خواستن	کفش خواستن			بهار

مصطلح

۵۱ کفش پیش آوردن، رسم است که خدمتگاران وقت برخاستن خداوندان خود کفشها در پیش پای شان میگذارند تا ایشان محنت انتظار نکشند ۱۲ بهار ۵۲ کفش از پا افگندن، بیرون کردن کفش از پا ۱۲ ۵۳ کفش بردار، خادم ۱۲ ۵۴ کفش پوش، کنایه از شاطر و عیار ۱۲ بهار ۵۵ کفش جبته، کفش نعلدار که پاشنه اش بلند باشد ۱۲ بهار ۵۶ کفش خواستن، تهیه سفر کردن، و بسفر رفتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دادن ۵۱	هر عضو را صلای بلای دگر دهم	از به	چون کفش را ز پای بپای دگر دهم	رکنا کاشی
دریدن ۵۲	به جستجوی دریدند کفشها تا شد		لری براه تمنا باین گروه دوچار	شفائی اصفهانی
دوختن	مگو کفش دوزان نگار فرنگ		کز و خانه بر من بود کفش تنگ	وحید قزوینی
ربودن ۵۳	پای من چون کتل از زشت جنسی یافته کفش		نعل وارون چه زند کفش ربا در کشمیر	طغرای مشهدی
کردن	تنگدستان را ز قید جسم بیرون آمدن	از	راهرو را کفش تنگ از پای بیرون کردن است	صائب اصفهانی
کردن ۵۴	کفش پاره کردن			بهار
گذاشتن ۵۵	کفش پیش پای کسی گذاشتن	در		بهار
نهادن ۵۵	کفشی که پیش پای گدایان شهان نهند	در	فردا چو سر ز خاک برآرند افسر است	قاسم مشهدی
نهادن ۵۶	از گفت رقیب پا مزن بر عشقم	به	تا کفش به پیش پای یاری ننهم	شفائی اصفهانی
نهادن ۵۷	کفش نهادن			بهار
نهادن ۵۸	کفش نه و موزه مخواه			بهار

۵۱ کفش از پای بپای دیگری دادن، کفش این پای را در پای دیگر پوشیدن ۱۲ بهار ۵۲ کفشها دریدن، نهایت سعی و تکاپو کردن ۱۲ بهار ۵۳ کفش ربودن، کفش دزدیدن ۱۲ از بهار ۵۴ کفش پاره کردن، نهایت تکاپو و سعی کردن ۱۲ بهار ۵۵ کفش پیش پای کسی گذشتن و نهادن، مرادف کفش پیش آوردن که گذشت ۱۲ از بهار ۵۶ کفش پیش پای کسی نهادن، رخصت وداع کردن ۱۲ بهار ۵۷ کفش نهادن، اقامت کردن و از سفر باز آمدن ۱۲ بهار ۵۸ کفش نه و موزه مخواه یعنی رخت اقامت بیفگن و ترک سفر کن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کفن بالتحریک جامه که مرده را بدان پوشند، و بسکون از تصرفات استادان است ۱۲ بهار				
بافتن	ستارگان کفن خلق را سلیم ببین		چو عنکبوت چه با اضطراب می بافند	سلیم طهرانی
برآوردن	کفن برآور و تابوت و جامه نیلی کن		که روزگار طبیب است و عافیت بیمار	عالی شیرازی
بریدن	آماده فنا را پروای نیک و بد نیست		ساعت کسی نپرسید بهر کفن بریدن	اثر شیرازی
پوشیدن	ز گور مرده کفن برکشی و در پوشی		میان اهل مروت که داردت معذور	ظهیر فاریابی
برکندن	کفن برکندن			بهار
داشتن	سر میدان کفن بر دوش دارم	بر		لاادری
دوختن	کفن دوختن			بهار
بر دوختن	در حسنت کیانی فرو ریخت بار	بر	کفن دوخت بر درع اسفندیار	نظامی گنجوی
دزدیدن	رخنه در گور من از نیش جگر بسیار است		ای کفن دزد تو کی روی بمن می آری	مسیح کاشی
ساختن	دشمنان را ز خون کفن سازیم	از	دوستان را قبای فتح دهیم	حافظ شیرازی
کردن	ذوقی بس مرگ چون بشاشت شنوید	از	از لته حیض خواهرت کفن کنند	شفائی اصفهانی
کردن ۵۹	کاری بکن که روز جزا لاله گون کفن	بر . از	بر چوب از جفای تو بیداد گر کنم	والهی قمی
کردن	بیتابم که علاج دل صد پاره کنم		چاره مرگ بسازم کفنی پاره کنم	نادم گیلانی

۵۹ کفن بر چوب کردن، داد خواستن ۱۲ بهار

۶۰ کفن پاره کردن، از بلای عظمی یا از بیماری بدر جستن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گرفتن[۵۱]	دلش از بیم شان شکست گرفت	به	کفن و تیغ را بدست گرفت	خسرو دہلوی
کشیدن[۵۲]	کفن بر سر کشیدن	بر		بہار
کشیدن[۵۲]	کفن بر دوش کشیدن	بر		بہار

فصل لام

کلاغ - بالضم - زاغ سیاه و دشتی ۱۲ بہار

زدن[۵۳]	طاوس را کلاغ زنان ہمچو کبک مست		ظل ہمای بر سر شان ذات شہریار	آلہی ہمدانی
گرفتن[۵۳]	ز عکس گل و لاله بر طرف باغ	از به	کلاغش بطاوس گیر و کلاغ	زلالی خوانساری
نشستن[۵۴]	کلاغ ہرگز بباش نمی نشنید			بہار

کلاه معروف و تاج بادشاہان و نیز چیزے بصورت کلاه که بر میوه ہا باشد بطرف شاخ ۱۲ بہار

افتادن	در تماشای تو افتاد کلاه از سر چرخ	از	خبر از خویش نداری چه قدر رعنائی	صائب اصفہانی
افگندن	فگند از سر گردنکشان عالم خاک	از	کلاه عقل تماشائی طاق ابرویش	صائب اصفہانی
افگندن[۵۵]	باسر برہنگان جہان تا نشسته ام	از بر	افگنده ام کلاه ز شادی بر آسمان	غنی کشمیری

مصطلح

۵۱ کفن و تیغ بدست گرفتن، کنایه از کمال عذر خواہی که در پیش سلاطین کنند نه بدیگرے ۱۲ بہار ۵۲ کفن بر سر و بر دوش کشیدن، کفن پوشیدن ۱۲ سنه ۵۳ کلاغ زدن و گرفتن، طعنه زدن و کردن ۱۲ بہار ۵۴ کلاغ ہرگز بباش نمی نشنید، (ضرب المثل) کنایه ازان ست که نہایت بخیل و ممسک ست ۱۲ بہار ۵۵ کلاه بر آسمان افگندن، شاد شدن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
افگندن[۵۱]	بر ہوا می افگند نسرین کلاه از ابتہاج	بر از	لب نمی آید فراہم غنچه را از ابتسام	سلمان ساوجی
انداختن[۵۱]	کلاه بر ہوا انداختن	بر		بہار
انداختن[۵۱]	بمہر روی تو کردیم ماه را نسبت	از بر	کلاه خویش ز شادی بر آسمان انداخت	سنجر کاشی
انداختن[۵۱]	کلاه بر فلک انداختن	بر		بہار
انداختن	دیدن او را کله انداخت ماه		بلکه فتادش گه دیدن کلاه	خسرو دہلوی
انداختن[۵۲]	کلاه از سر انداختن	از		بہار
انداختن[۵۳]	دل بسودات سر در اندازد		سر ز عشقت کله بر اندازد	
انداختن[۵۴]	کلاه اندازد			بہار
بافتن	بیک حدیث سبک مغز می شود بی پوست	به	که چون حباب کلاهش بآب می بافند	بیدل عظیم آبادی
برداشتن	کلاه از سر خود برداشتن			بہار
برداشتن[۵۵]	چنان بفال مبارک شدست دیدن گرگ		که سگ بمژده کلاه از سر شبان برداشت	شاپور طہرانی

مصطلح

۵۱ کلاه بر ہوا افگندن و انداختن، و کلاه بر آسمان و بر فلک انداختن، بکمال ذوق کردن و شاد شدن ۱۲ بہار
۵۲ کلاه از سر انداختن، معروف ۱۲ بہار ۵۳ کلاه انداختن و بر انداختن، شاد شدن ۱۲ بہار ۵۴ کلاه اندازد، یعنی به اشتیاق تمام طلب کند ۱۲ بہار ۵۵ کلاه از سر کسے برداشتن، رسم ست که چون کسے مژده آرد پیش از آنکه به مخاطب گوید کلاه از سرش بردارد و تا مژدگانی نگیرد مژده نگوید ۱۲ بہار۔

مصدر		صله		شاعر
۵۱ برداشتن	نمی بینی ز سوز عشق جز دود پریشانی	از	برنگ شمع برداری اگر از سر کلاه من	وحید قزوینی
۵۲ برداشتن	ای مور باین اندام سرخیل سلیمانی		وگرچه از و خواهی بردار کلاهش را	سلیم طهرانی
۵۳ برداشتن	کلاه کسی برداشتن			بهار
بستن	تا داد به سر برهنگی طفل اشک ما		دریا بدست موج کلاه حباب بست	غنی کشمیری
بستن	چون ترک سر بلند کسانیکه بسته اند		زیر گلوی خویش چو شاهین کلاه را	سلیم طهرانی
۵۴ خستن	ز هیچ سر به آستانت نشود	بر	که کله گوشه بر سپهر نخست	انوری ابیوردی
۵۵ داشتن	کلاه دار			بهار
۵۶ ربودن	ورنه اقلیم فلک شکرانه این مژده را میکشاید از بر افلاک فیروزی قبا		سر عنان عالم علوی بر سم مژده خواه میربایند از سر خورشید یاقوتی کلاه	سلمان ساوجی
۵۷ رقصیدن	خور از شادی که شد فراش، ایش		هنوز اندر هوا رقصد کلاهش	زلالی خوانساری
رسیدن	کلاه گوشهٔ دهقان بر آفتاب رسید	(بر)	که سایه بر سرش انگند چون تو سلطانی	سعدی شیرازی

مصطلح

۵۱ کلاه از سر کسی برداشتن، پرسش احوال کسی کردن ۱۲ بهار ۵۲ کلاه از سر کسی برداشتن، چون شخصی از شخصی آزرده باشد و دستش باو نرسد گویند "چه میگوئی کلاهش را بردار" ۱۲ بهار ۵۳ کلاه از سر برداشتن، مرادف کلاه از سر کسی برداشتن بهر سه معنی ۱۲ بهار ۵۴ کلاه گوشه خستن، کج کردن کلاه از فخر ۱۲ بهار ۵۵ کلاه دار، بادشاه ۱۲ بهار ۵۶ کلاه از سر و از سر کسی ربودن، مرادف کلاه از سر کسی برداشتن بمعنی اول ۱۲ منه ۵۷ کلاه کسی در هوا رقصیدن، کمال خوشی و شادمانی هم رسیدن ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	هم باد بر آب آستین زد	بر	هم آب کلاه بر زمین زد	فیضی اکبرآبادی
۵۱ زدن	زده بر سر از جعد پرچم کلاه	بر از	چو بر قله کوه ابر سیاه	نظامی گنجوی
۵۲ شکستن	حسن چون آرد بجنگ دل سپاه خویش را		بشکند بهر شگون اول کلاه خویش را	صائب اصفهانی
۵۲ شکستن	چو غنچه هر که به لخت جگر قناعت کرد	به	کلاه گوشه تواند بروزگار شکست	صائب اصفهانی
۵۳ گذاشتن	کلاه احمد بر سر محمود گذاشتن	بر		بهار
۵۳ نهادن	دی به فلاکت بدست تو به فتادم	بر	بر سر شنبه کلاه جمعه نهادم	واله هروی
۵۴ نهادن	کلاه پیش کسی نهادن			بهار
۵۴ نهادن	کله با همتت بنهاده گردون	با	کمر در خدمتت بربسته جوزا	انوری ابیوردی
۵۵ نهادن	قطرهٔ باران از و بر روی آبی کی چکید	بر	گو کلاهی بر سرش ننهاد خالی از حباب	انوری ابیوردی
۵۵ نهادن	گه سخریه را سحاب آزاد		بر سر ننهدت کلاه از باد	واله هروی

مصطلح

۵۱ کلاه بر سر زدن، پوشیدن کلاه را ۱۲ از بهار ۵۲ کلاه و کلاه گوشه شکستن، کج کردن گوشه کلاه را از فخر ۱۲ بهار ۵۳ کلاه احمد بر سر محمود گذاشتن و نهادن، از جهت ناداری بمال دیگران مدارا کردن ۱۲ بهار ۵۴ کلاه پیش کسی نهادن و کلاه نهادن، اظهار عجز و فروتنی کردن، و سجده کردن، و سر بر زمین گذاشتن، در اهل فرنگ شایع است که هنگام تعظیم دادن کلاه خود را از سر فرود می آرند ۱۲ بهار ۵۵ کلاه بر کسی نهادن، تخته کلاه کردن، و معتبر شمردن و عظیم وانمودن ۱۲ بهار

ع ۵ تخته کلاه کلاه چوبین که زنگلها (بهندی گهونگرو) بدان بسته بر سر مجرم گذارند تا رسوا شود ۱۲ منه۔

مصدر		صله		شاعر
۵۱ نهادن	شاه دیدشس چو پیرکار آگاه	به	بوسیه بهد لیشس نهاد کلاه	خسرو دهلوی
کلفت، رنج و مصیبت ۱۲ بهار				
بودن	از مسروری گر شود اورا ملالت دور نیست		زانکه کلفت باشد از دیوانگان فرزانه را	سروری کابلی
داشتن	خدا ناکرده اندوهت چرا از دوستان باشد		شنیدم کلفتے داری نصیب دشمنان باشد	امید همدانی
رفتن	کلفت رفتن			بهار
کشیدن	بی جام باده کلفت سرشار میکشم	از عیب ۵۵	آیینه وار ساغر زنگار می کشم	مفید بلخی
کلک (بالکسر) نی عموماً، و قلم خصوصاً				
۵۲ افگندن	ابر میگرید چو کلک اندر بنان می افگند		چرخ مینا له چو تیر اندر کمان می آورد	سلمان ساوجی
۵۳ پیراستن	اگر کلاک پیرا نمی شد پدید		عطارد قلم از کجا می خرید	طغرای مشهدی
جنبیدن	ملک نام و ملک سخن ملک اوست		سکون دل از جنبش کلک اوست	ظهوری ترشیزی
کلوخ				
۵۴ افگندن	کلوخ در آب افگندن			بهار

مصطلح

۵۱ کلاه نهادن کسے را، یعنی کلاه برسر کسے نهادن که گذشت ۱۲ بهار ۵۲ کلک در بنان افگندن، تهیهٔ نبشتن کردن ۱۲ بهار ۵۳ کلک پیراستن، ظاهر آنست که بمعنی نویسنده باشد لیکن از بیت طغرا بمعنی کلک فروش مستفاد می شود ۱۲ بهار ۵۴ کلوخ در آب افگندن، خواهان جنگ و فتنه و آشوب شدن ۱۲ بهار

۵۵ کلفت زچرخ دیدهٔ بیدار می کشد ۱۲ صائب۔

مصدر		صله		شاعر
انداختن	چو کردی با کلوخ انداز پیکار		سر خود را بنادانی شکستی	سعدی شیرازی
۵۱ انداختن	کلوخ انداز			بهار
۵۲ انداختن	روزه نزدیک ست می باید کلوخ انداز کرد		زاهدان خشک را رندانه از سر باز کرد	صائب اصفهانی
۵۳ چیدن	از شگفتگی طبعها درین ایام		ازین غزل که تو کردی کلوخ چیدن پیداست	اثر شیرازی
کِلّه (بکسر و تشدید) خیمه که از پارچه تنک برای دفع پشه و مگس سازند ۱۲ بهار				
بستن	ای گلعذار یار کله به بند		وی عروس بهار کله بخواه	انوری ابیوردی
زدن	تو کے بشنوی نالهٔ دادخواه		بکیوان زدی کلهٔ خوابگاه	سعدی شیرازی
کردن	کله ابر بهاری در چمن برپا کنند	بر پا	خیمهٔ عنبهلای دیرین از عدم آموزنند	علوی موزخ آبادی
کلید (بالفتح) معروف، ترجمهٔ مفتاح ۱۲ بهار				
۵۴ پیچیدن	تمهید صد کشاد بود اضطراب ما		کار کلید پیچ کند پیچ و تاب ما	تاثیر اصفهانی
خواستن	تقاضا بر تقاضا چون توانم لب فرو بستن	از	در هفت آسمان را عشق میخواهد کلید از من	نظیری نیشاپوری
دادن	دلم خزانهٔ اسرار بود و دست قضا	به	درش به بست و کلیدش بدلستانی داد	حافظ شیرازی

مصطلح

۵۱ کلوخ انداز، سوراخها که زیر کنگرهٔ قلعه بسازند، تا چون خصم نزدیک قلعه در آید از ان سوراخها سنگ و کلوخ و آتش و خاک بر سرش بیندازند و آنرا سنگ انداز و خاک انداز نیز گویند ۱۲ بهار ۵۲ کلوخ انداز، جشنے که مستان در آخر شعبان کنند ۱۲ بهار ۵۳ کلوخ چیدن، پشته که از کلوخها چیده سازند و چندان استحکام ندارد ۱۲ بهار ۵۴ کلید پیچ، نوعی از پیچ که رقعه بشکل کلید بدان بپیچند و با یکدیگر بفرستند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	بگو رخود برم از نقش ابروئیو مثالے	از	که از پے درجنت کلید داشته باشم	مسیح کاشی
داشتن [۵۱]	گر رزق را کف تو نباشد کلید دار		تکشاید آسمان در روزنے بروزگار	اثر شیرازی
سپردن	نمی کنیم بقفس بها سیر چمن	به	سپرده ایم به بلبل کلید بستان را	سعید قمی
شکستن	چندین کلید چاره شکستیم بهر دل	به	وین قفل زنگ بسته زهم وانمی شود	شانی شهدی

فصل میم

کمال تمام شدن، وتمام ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن	جان را نبود غیر قبول تو کمالے		قربان شده تیغ ترا کار تمام ست	حزین اصفهانی
خواستن	کمال هرچه خواهی نیست آسان			انوری ابیوری
دادن	اے بهستی داد دنیا را کمال	به	ملک را فرخنده هر روز از تو فال	انوری ابیوری
داشتن	نیست جویای نظر چون سه نو ماه تمام		خود نمائی نکند هر که کمالے دارد	صائب اصفهانی
گرفتن	بگرفت کار حسنت چون عشق من کمالے		یارب مباد هرگز این حسن را زوالے	حافظ شیرازی

کمان (بالفتح) ترجمه قوس ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن [۵۲]	ژاله سپر برف ببرد از کتف کوه	به	چون رستم نیسان بخجم آورد کمان را	انوری ابیوری

مصطلح

۵۱ کلید دار، آنکه کلید کارخانجات بتحویل او باشد ۱۲ بهار ۵۲ کمان انجم آوردن، برداشتن کمان بقصد تیر انداختن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آویختن [۵۱]	زنو ز طبع معنی آفرین صائب طمع دارم	از	که از طاق بلند عرش آویزد کمان من	صائب اصفهانی
آویختن [۵۲]	بر چرخ این هلال نباشد که دست حسن	به	آویخته بطاق بلندی کمان تو	کلیم همدانی
افراشتن	بسته گردد دست مکاران چو بگشاید کمین		پست گردد روی جباران چو بفرازد کمان	معزی نیشاپوری
انگندن [۵۳]	شریک محنت من چون شوند بیدردان		فگنده اند حریفان کمان دعوی را	علی بازندرانی
انداختن [۵۳]	هلال را بحریفان نموده ام سنجر	در	که پیش ابروی آن جنگجو کمان انداخت	سنجر کاشی
برداشتن	چو بر جبیں در جنگ هر بر گمان	در	کمان دارم و بر ندارم کمان	نظامی گنجوی
پرداختن [۵۴]	تا نگاهش رهزن دل شد شد ابرو گوشه گیر	از	چون رسد دزدی بدزد از چله پرداز کمان	اثر شیرازی
پوشیدن	بقصد کیست که آراست ابروی خود را		برنگ وسمه دل افروز من کمان پوشید	مفید بلخی
خوردن [۵۵]	وه چه طبع ست که داد ست خدا دست ترا		هر که یک تیر ترا خورد کمان را هم خورد	قاسم مشهدی
دادن	خواهد اگر کسے فگند تیر سوی ما	(از به)	ما از قد خمیده بدستش کمان دهیم	مسیح کاشی
داشتن	بر سر خاکش بجاے شمع تیری می نهند		هر که قربان کمانداران ابرو می شود	کلیم همدانی
زدن [۵۶]	مژگان تو خنجر برخ ماه کشیده	بر	ابروت زده بر سر خورشید کمان را	کلیم همدانی

مصطلح

۵۱ کمان از طاق بلند وبطاق بلند آویختن، دعوی کمال کردن ۱۲ بهار ۵۲ کمان افراشتن، برداشتن کمان بقصد تیر اندازی ۱۲ بهار ۵۳ کمان افگندن وانداختن، مغلوب وعاجز شدن ۱۲ بهار ۵۴ کمان از چله پرداختن، دور کردن چله از کمان ۱۲ بهار ۵۵ کمان خوردن، صدمه کمان خوردن ۱۲ منه ۵۶ کمان برسر کسے زدن، مقابل کمان خوردن ۱۲-

مصدر		صله		شاعر
ساختن[٥١]	کمان را بلند ساختن			بہار
ساختن	دکان کمان سازیم چون کشود		در دیک کمان باب منصور بود	طغرای مشهدی
شکستن	شکست آن دگر یک کمان ورنگ		بدانسان که سنگ شاخ نخچیر ورنگ	قاسمی گونابادی
کردن[٥١]	کمان زیر اعظم چگونه بخواهم من		که ذره نتوانم بلند کرد و از جاش	مشرقی تبریزی
کردن	بصید افگنی چون کمان کرو پیش		فرو ریخت صد تیر بر صید خویش	طغرای مشهدی
کردن	از چشم غزالان حرم خواب سفر کرد	به	ابرو تیور وزیکه بزه کرد کمان را	صائب اصفهانی
کردن	بیا و قصد جان ناتوان کن		کمان را زه کن و زه را کمان کن	لاأعلم
کشادن	چو در روز میدان کشایم کمان	در	خدنگم بود راہیتی ز آسمان	قاسمی گونابادی
کشیدن[٥٢]	نقاش بهجدست دلی کو مصوری		تا یک ادای ابروی او را کمان کشد	مفید بلخی
کشیدن[٥٣]	کمانها کشیدند بر هر دوان	بر[عہ٥]	چو بر چشم شوخ سیه ابروان	ہاتفی جامی
کشیدن	خراش سینه نخچیر دل بدست آورد		کمان کشان همه مغرور ساقی مست اند	دانش مشهدی
کشیدن[٥٤]	بازوی بخت من آن طور قوی ساخته اند		که کمانم نکشد رستم فولاد کمان	شانی مشهدی

مصطلح

٥١ کمان را بلند ساختن، و کردن، برداشتن کمان بقصد تیر انداختن ۱۲ بہار ٥٢ کمان کسے کشیدن، ہم آورد شدن و از عهده بر آمدن ۱۲ بہار ٥٣ کمان کشیدن، بلند کردن کمان برائے تیر انداختن ۱۲ بہار ٥٤ کمانش را نمی توان کشید، یعنی از عهده اش نمی توان (بر آمد)

عہ٥ رستم کمان کشد بآہو صیاد + اینجا آہو کمان بصیاد کشد ۱۲ شعله صفاهانی۔

مصدر		صله		شاعر
گذاشتن[٥١]	کمان بطاق بلند گذاشتن			بہار
مالیدن[٥٢]	کمان را بمالید رستم بجنگ	به	نگه کرد یک تیر دیگر خدنگ	فردوسی طوسی
کمر (بالتحریک) میانہ چیزے - ۱۲ بہار				
باختن[٥٣]	گرانست بار فراق آن قدر	از	که کوه از کشیدن بباز د کمر	ظهوری ترشیزی
بستن[٥٤]	کمر از تار جان باید بر آن نازک میان بستن	از بر	کی از هر رشته آن دسته گل میتوان بستن	کلیم همدانی
بستن[٥٥]	کمر بستن آب			بہار
بستن[٥٦]	آسمانها در شکست من کمرها بسته اند	در	چون نگه دارم من از نه آسیا این دانه را	صائب اصفهانی
داشتن[٥٧]	کمر دار۔			بہار
وزیدن	صبح بر خورشید می لرزد ز آه سرد ما	در	کوه می وزده کمر در زیر بار درد ما	صائب اصفهانی
ریختن	دیهیم شهان نازکشد از گهر ما	از	ریزد ز مرصع کمر ہیا کمر ما	قاسم مشهدی
زدن[٥٨]	زده بر میان گوهر آگین کمر	بر	در آورده پولاد هندی بسر	نظامی گنجوی
زیبیدن[٥٩]	کمر زیب			بہار

مصطلح

٥١ کمان بطاق بلند گذاشتن، دعوی کمال کردن ۱۲ بہار ٥٢ کمان مالیدن، برداشتن کمان بقصد تیر انداختن ۱۲ بہار ٥٣ کمر باختن، طاقت نیاوردن کمر و متحمل نشدن بارے را ۱۲ بہار ٥٤ کمر بر میان بستن، کمر بند بر میان بستن ۱۲ بہار ٥٥ کمر بستن آب، منجمد شدن و یخ بستن آب ۱۲ بہار ٥٦ کمر بستن در کارے، آماده و مهیا شدن برائے کارے ۱۲ ٥٧ کمر دار، بمعنی خادم و نوکر ۱۲ ٥٨ کمر بر میان زدن، بمعنی کمر بند بستن ۱۲ بہار ٥٩ کمر زیب چیزیکه آرایش کمر بدان باشد ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
شکستن	لطفت کمرِ عتاب بشکست		در پایۂ فلکت شتاب بشکست	قاسم مشهدی
فروختن	یارب بچه نرخ باشد آغوش		در ہیچ گہ کمر فروشان	ظهوری ترشیزی
کشادن[۵۱]	چو من زین ولایت کشادم کمر	از	تو خواهی ستان افسر و خواه سر	نظامی گنجوی
کشادن[۵۲]	کشاده ہیبت او از میان فتنه کمر	از	نهاده حشمت او بر سر زمانه کلاه	انوری ابیوردی
کشودن[۵۱]	حرص ہیہات ست بکشاید کمر از زندگی	در	تا نفس چون مور داری دانہ میباید کشید	صائب اصفهانی
کشیدن[۵۳]	کمر بر کلاه فریدون کشید	بر	سر تخت بر تاج گردون کشید	نظامی گنجوی
کشیدن[۵۴]	کمرکشان سپه را جدا جدا هر روز		کمر برهنه بمنزل شدے ز حلیۂ زر	فرخی سیستانی
گسستن[۵۱]	غلط سنجان عامی دشمنانند	در	کمر در صحبت اغیار مگسل	نظیری نیشاپوری
گسستن[۵۵]	قدر تو چرخ را ربوده کلاه		حلم تو کوه را گسسته کمر	ظهیر فاریابی

کمند۔ بالفتح ریسمانیکه در گردن خصم انداخته بخود کشند، و گاهی شخصے یا چیزے را از جاے بلند نیز بران انداخته بخود میکشند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	خورشید را بگو که در آید برو ز نم	در	زان پیش کین کمند بگردن در آورم	عرفی شیرازی
آویختن	گلگون ناز انگیخته مشکین کمند آویخته		دل بسته و خون ریخته چابک سوار کیست این	خسرو دهلوی

مصطلح

۵۱ کمرکشادن و کشودن و گسستن، ترک تردد کردن، باز ماندن ۱۲ بهار ۵۲ کمر از میان کسی کشادن، معزول گردانیدن کسے را از کار وے ۱۲ بهار ۵۳ کمر کشیدن بر چیزے، استوار بستن کمر بقصد غالب آمدن بران چیز و ترقی نمودن از ان ۱۲ بهار ۵۴ کمرکش کنایه از مرد شجاع و دلاور ۱۲ بهار ۵۵ کمر گسستن، مرادف کمر شکستن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افگندن	بر صید جان کمند نیفگنده کاکلش	بر[عہ] در[عہ] به[عہ]	تا دست اختیار مرا بر قفا نه بست	ظهوری ترشیزی
انداختن	صید مطلب نکند جز بکمند اندازی		هر که قطع نظر از عالم اسباب کند	مخلص کاشی
انداختن	عهر اقبالش اگر سوزد سپند	بر	دود آن بر چرخ انداز د کمند	کلیم همدانی
برآوردن	اگر برق رخشان برآرد کمند		نیفتد سر شیر چرخش به بند	قاسمی گونابادی
برچیدن	برچین چو عنکبوت کمند فریب را		زنبور وار خانۂ پر انگبین گذار	صائب اصفهانی
بستن	بر گل از عنبر کمندی لبستہ	بر از	گرد ماه از مشک بندے بستہ	اوحدی کرمانی
پیچیدن	ز پستی چه غم با امید بلند	بر	که خورشید بر ذره پیچد کمند	ظهوری ترشیزی
تافتن	چو تابد هوا بر دخانش کمند	بر	بچرخ ار رسد جان در افتد به بند	ظهوری ترشیزی
داشتن	بکف دارد کمند آسمان گیر		زمین از سایۂ نازک نهالش	صائب اصفهانی
رسانیدن	علمها چو خوبان بالا بلند	بر	رسانند بر اوج گردون کمند	قاسمی گونابادی
ستدن	کمند از بکین آورد بیژنش		ستانیم و بندیم در گردنش	قاسمی گونابادی
کردن	تا زلف رهزن تو ز عنبر کمند کرد	از	مشاطه اش گرفت ابد زوی و بند کرد	کمال خجندی
کشادن	چو در جنگ پیلان کشائی کمند	در	دهی شاهِ قنوج را پیلبند	نظامی گنجوی
کشیدن	تو سنے کردم ندانستم دریغ		کز کشیدن سخت ترگردد کمند	رابعه بلخی

مصطلح

۵۱ کمند اندازی، انداختن کمند از دست و ترک دادن آن را ۱۲ بهار

عہ درگردم فگن که کمندی ست عنبرین + آن گیسوی دراز که دربر فگنده ۱۲ کمال اسمعیل عہ بایوان کمند اندر افگنده است ۱۲ فردوسی

مصدر		صله		شاعر
گسستن	سواره آمدی وصید خود کردی دل و تن هم		کمند عقل گسستی لجام نفس توسن هم	خسرو دہلوی
کمین پنہان شدن بقصد دشمن یا شکار ۱۲				
آوردن	برانم میاور که کمین آورد	بر	سگ آهن بر آهن کمین آورد	نظامی گنجوی
بردن	در لشکر او جز اجل نبرد		در خفیه چو سبطیاقتان کمین	انوری ابیوردی
زدن	فتنه بگو شهاے دو چشمت نهان شدست	به	آفت بکنجهاے دهانت کمین زدست	خسرو دہلوی
ساختن	اگرم صد لشکر از خوبان بقصد دل کمین سازند	به	بحمد الله والمنة بت لشکر شکن دارم	حافظ شیرازی
کردن	ز فن آسمانم کمین کرده است	به ؎ از ؎ بر ؎	بکشتی مرا در زمین کرده است	طغرا مشہدی
کشادن	آتش زده آن لعل قباخانهٔ زین را	بر	بر خرمن ما برق کشادست کمین را	حزین اصفهانی
گرفتن	بلشکر چنین گفت شاه زمین	بر	نباید که گیرند بر ره کمین	فردوسی طوسی
نمودن	در قصد جان عشاق ابرو و چشم مستت	در	گه این کمین نموده گه آن کمان کشاده	حافظ شیرازی

فصل نون

کناره و کنار (بالفتح) گوشه وجدائی ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
جستن	حاشا که جوبی کناره جویم ز بلا	از ؎	چون لام الف ار شوم سراپا بدو نیم	مولوی جامی
جستن	بمن آمیزش آن شوخ ابر و برق را ماند	از	که میجوید کنار از من بود گو در کنار من	فقیر دہلوی

؎ خود بران عزم صبر کرد کمین ۱۲ انوری ؎ بتاراج ملکم کمین میکنی ۱۲ قاسمی ؎ کناره جوی ازین شست استخوان شده اند ۱۲ امیر جمله شهرستانی

مصدر		صله		شاعر
چیدن	کناره ورق شعله را نچید کسے		ز شرم نامهٔ من رو سیاه شد مقراض	وحید قزوینی
داشتن	گرد خط تو مژده ساحل بمار ساند		ورنه نداشت قلزم حسنت کنارهٔ	فقیر دہلوی
کردن	گو همتم کناره ز دنیا نمی کند	از	تقلید گوشه گیری عنقا نمی کند	کلیم ہمدانی
کردن	هر که در طالعش فراق افتاد	از	سایهٔ او ازو کنار کند	خاقانی شیرازی
گردیدن	کناره گرد خطرها ے بیکران دارد		میان روز دو جانب نگاهبان دارد	صائب اصفهانی
گرفتن	تو با کناره نگیری ز خویش هیهات ست	از	که در کنار کشد بحر بیکنار ترا	صائب اصفهانی
گرفتن	من دامن آن نگار گیرم	از	وز هر دو جهان کنار گیرم	سلمان ساوجی
کنایه (بالکسر) سخنے که بر معنی غیر موضوع خود دلالت کند ۱۲ بہار				
زدن	کنایه بر پر طاوس میزند پر تیر	بر	تدارو کلکم اگر بگذرد بسوے عقاب	طغرا مشہدی
گفتن	بزم حسن رخ او کنایهٔ خوبی	به بر به	بماه گوید و بر گوش آفتاب کند	سلیم طہرانی
کنگاج و کنگاش (بالکسر و کاف دوم فارسی و شین معجمه و جیم تازی) مشوره ۱۲				
رفتن	درین مصالح کنگاج رفت با اصحاب	با	بجمع گفتند القصه سوے خانه گرا	نزاری قهستانی
کردن	اگرچه رخصت نمیدهد عقلم	با	هرچه با او همی کنم کنگاش	ایضاً

مصطلح

؎ کناره ورق چیدن، بریدن گوشه ورق ۱۲ بہار ؎ کنایه زدن، سخن کنایه آمیز گفتن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر

فصل واو

کوتاه ضد دراز ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	نخوردم میوه از شاخ بلندت		دریغا دست عمرم کوته افتاد	خسرو دهلوی
اندیشیدن ۵۱	کوته اندیش			بهار
بودن	اگرهم یارب از درد دل شکیبائی مباد	از	کوته از چاک گریبان دست سوائی مباد	باقر کاشی
پرداختن ۵۱	کوته پرداز			بهار
داشتن	چراغ یقینم فرا راه دار	از	زبد گفتنم دست کوتاه دار	سعدی شیرازی
دیدن	زلف جانان را چه نسبت با حیات جاودان		حیف باشد اینقدر کوتاه بین باشد کسی	صائب اصفهانی
ساختن	ز هجران دیده ام حالی که کافر از اجل بیند		خدا کوتاه سازد عمر ایام جدائی را	حزین اصفهانی
شدن	شد دست دل از دو کون کوتاه	از	من ماندم و همت بلندے	انیسی اصفهانی
شدن ۵۲	بصلوات شد ختم آن قیل و قال	به	باین قسم کوتاه شد آن جدال	وحید قزوینی
شدن ۵۳	دل چو روشن شد زبان لاف کوته میشود			صائب اصفهانی
کردن	کوته نکنم ز دامنت دست	از	در خود بزنی به تیغ تیزم	سعدی شیرازی

مصطلح

۵۱ کوته اندیش و کوته پرداز، کم فهم ۱۲ ۵۲ کوته شدن چیزے، ختم شدن ۱۲ بهار ۵۳ کوته شدن زبان، کنایه از خاموش شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گردیدن	موشد نو خرد تا شد مرا سودا بلند		روزها کوته گردد چون شود شبها بلند	صائب اصفهانی
گشتن	تنگ ظرفان را آنقدر همت کوته گشته بود که زبان دراز میکردند			عالی شیرازی
یافتن	چون زبان بنفشه کوته یافت		سوسن آنجا زبان درازی کرد	کمال اصفهانی

کوتاهی، تقصیر و دریغ ۱۲

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	پذیرفت چون داستان کوتهی		خزائن شد از در و گوهر تهی	قاسمی گنابادی
داشتن	چشم جادوی تو در دلجوئی اهل نیاز	در عمر ۹ از	هیچ کوتاهی ندارد عمر مژگانش دراز	کلیم همدانی
دیدن	چو کوتاهی ببیند از تیر ساز		کند در زدن همچو محشر دراز	طغرا مشهدی
کردن	دست اگر از لطف خواهد بخیه بر زخم زند		تا ز نقش کوتهی با این درازی میکند	سلیم طهرانی
نمودن	قواے ماسکرات کوتهی نمود و ترا		گرفتم از سر اعراض چون شاد جاق	شفائی اصفهانی
یافتن	از صفت قامت من کوتهی	از	یافته آوازه سرو سهی	مولوی جامی

کوچ نقل کردن از منزل بمنزل ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	ازین مهمل سرای پر ز پر پوچ	در از	همان بهتر که در ساعت کنی کوچ	فوقی یزدی

کوچه تصغیر کوی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دادن ۵۱	چرخ از جان شنود ناله جانکاه مرا		زلف شب کوچه دهد آه سحرگاه مرا	تاثیر اصفهانی

مصطلح

۵۱ کوچه دادن، گذاشتن راه برائے کسے تا بگذرد ۱۲ بهار

ع ۹ ندارد کوتهی در دلربائے لب از ان عارض ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
افتادن ۵۱ گردیدن ۵۲	کوچه فتادن طفل اشکم کوچه گرد آستین از بیکسیست		دیدهٔ برحالش نداد دل گرفتار خود ست	بهار دانش مشهدی
کورنش (بالضم و واو غیر ملفوظ) نوعی از آداب ۱۲ بهار				
کردن	ادا کورنش کند پیش حنا لم			فوقی یزدی
کوس (بواو مجهول) نقاره و صدمه و آسیب ۱۲ بهار				
برکشیدن ۵۳	بهندوستان برکشیدیم کوس		چو هندو شد از گرد مه آبنوس	نظامی گنجوی
بستن ۵۴	چو بر پیل بندیم کوس نبرد	بر	بر آریم از دشت قبچاق گرد	هاتفی جامی
خوردن ۵۵	زناگه بروی اندر افتاد طوس	از	تو گوئی ز پیل دمان خورد کوس	فردوسی طوسی
زدن ۵۶	زان هم کوس توکل کاسمان از بهر من		میرساند روزی و چرخی دگر هم میزند	باقیائی نائینی
زدن ۵۷	آن ساز نما که چون زنی کوس		خیزد ز جهان هزار افسوس	فیضی اکبرآبادی
زدن ۵۸	رایت میمونت که شد چرخ تاب	با	کوس زده با علم آفتاب	خسرو دهلوی

مصطلح

۵۱ کوچه فتادن، غریب شدن و بغربت فتادن ۱۲ بهار ۵۲ کوچه گرد، آنکه در کوچه ها گردد، و این قسم مردم زند حسن پرست و تماشائی می باشند ۱۲ بهار ۵۳ کوس برکشیدن، کوچ کردن ۱۲ بهار ۵۴ کوس بر پیل بستن، استوار کردن کوس بر پیل یا تهیه کوچ کردن ۱۲ بهار ۵۵ کوس خوردن، صدمه و آسیب خوردن از چیزی ۱۲ بهار ۵۶ کوس زدن، کوس نواختن ۱۲ بهار ۵۷ کوس زدن، کوچ کردن ۱۲ بهار ۵۸ کوس زدن با کسی، دعوی برابری و همسری کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
فرو کوفتن ۵۱ کوفتن ۵۱ب گرفتن نواختن	کوس فرو کوفتن بجنبش بصبح خیزی تا کوفت کوس دولت هر هفته ز جنبشش سیاهت کوس نواختن	به از	گلبام کوس او را دستان تازه بینی گیتی کوس و علم گرفته	بهار خاقانی شروانی انوری ابیوردی بهار
کوک موافق کردن آوازها ۱۲				
کردن	رامشگر عدل تو صد آهنگ مخالف		بنواز دو نی کوک کند زیر و نه بم را	عرفی شیرازی
گردیدن	کم جواب ست او و من هم کم سوال افتاده ام		کوک گردیدست خوش باهم نی و طنبور ما	ظهوری ترشیزی
گشتن	همیشه گرم چو طنبور بود صحبت ما		نگشته بی سر خر کوک ساز عشرت ما	اثر شیرازی
کوکب - ستاره ۱۲ بهار				
افتادن	گر زمین را تیرگی گیرد خرد نبود عجب	از	کوکب بخت علی از آسمان افتاده است	علی مازندرانی
افروختن	آفتابی که از زوال بری ست		کوکب افروز آسمان من ست	ثنائی مشهدی
تابیدن	کواکب بنالند بر اوج نور	بر		ظهوری ترشیزی
کوکبه، جماعت مردم و کر و فر ۱۲ بهار				
آراستن	کوکبه چون فلک آراسته		ماه علم تا بفلک خاسته	خسرو دهلوی
رسیدن	چون کوکبه عید بآفاق رسیده	به	در باغ سعادت گل شادی ببر آمد	ظهیر فاریابی

مصطلح

۵۱ کوس فرو کوفتن و کوفتن، کوس نواختن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شکستن	مکن که کوکبهٔ دلبری شکسته شود		چو بندگان بگریزند وچاکران بجهند	حافظ شیرازی
فشاندن	صد سنبله از سنبل بر لاله نگارند	بر ، از	صد کوکبه از کوکب بر ماه فشانند	کافی همدانی

کوکو - آواز فاخته، ونوعی از ماکول که از بیضه سازند ۱۲ بهار

خوردن	کوکو کسی ز بیضهٔ فولاد کے خورد	از	از چرخ سخت رو نتوان کام دل گرفت	طغرای مشهدی
زدن	امروز هیچ فاخته کوکو نمیزند	ع۵	گویا بباغ آن قد دلجو گذشته است	صائب اصفهانی
ساختن	تدرو بیضه می شکند ورفاخته کوکو		می سازد	نصیر همدانی
کردن	فاخته چون نغمهٔ دلجو کند		بوم چرا بیهده کوکو کند	خسرو دهلوی

کوه - ترجمهٔ جبل ۱۲

برداشتن	از خجالت چون نگردد تیشهٔ فرهاد آب		کوه را برداشت از جا نالهٔ زنجیر ما	صائب اصفهانی
برکندن	چو گردد هزاران توجه یکی	از	ز جا برکند کوه را بی شکی	ظهوری ترشیزی
رستن	نروید بجز کوه از آن سرزمین	از	که نقاش نقشش کشد بر زمین	ظهوری ترشیزی
رسیدن	کوه بکوه نمی رسد آدم بآدم میرسد	به		بهار
سنجیدن ف۱	یکے را بدست افگنده کوه گنج		نسنجیده با مهد کوه سنج	نظامی گنجوی
شکستن	دو دل یک شود بشکند کوه را		پراگندگی آرد انبوه را	نظامی گنجوی

مصطلح

ف۱ کوه سنج، چیزیکه (به تخمین وقیاس) وزن کوه داشته باشد ۱۲ بهار

ع۵ میزند فاخته کوکو بر سرو چرا ۱۲ [illegible] ابهری

مصدر		صله		شاعر
کافتن	کوه کافتن			بهار
کندن	کام خسرو از لب شیرین شکر ریز یافت	از ع۹	کوه را فرهاد کند ولعل را پرویز یافت	آصفی شیرازی
کوبیدن ف۱	کوه کوب			بهار
گرفتن	جان طالب شیرین نستاند دلت از دست		کایکه از غم او کوه گرفت از کمر افتاد	سعدی شیرازی
لرزیدن	ز سم ستوران گردون شکوه		بجنبید دشت و بلرزید کوه	قاسمی

فصل هاء

کهن وکهنه - برخلاف نو ۱۲ بهار

شدن	از غیرت نافهٔ دواتم	از	خون در دو شکم خفتن کهن شد	زلالی خوانساری
فروختن ف۲	تا از لباس حسن بپاراست دوش خود		از نو شدیم بندهٔ کهنه فروش خود	سیفی مروزی

فصل یاء

کید (بالفتح) مکر کردن ومکر ۱۲ بهار

کشیدن	ای همچو پری خوب ز چشم شده پنهان		تا چند کشم در غم تو کید شیاطین	معزی نیشاپوری

مصطلح

ف۱ کوه کوب، کنایه از اسپ واشتر وغیر آن ۱۲ بهار ف۲ کهنه فروش کسیکه قماشهای کهنه واشیاے مستعمله بر دست و دوش گرفته بفروشد ۱۲ بهار ع۵ چو فرهاد از تیشه میکند کوه ۱۲ قاسمی۔

مصدر		صلہ		شاعر
کیسہ، معروف ۱۲				
۵۱ انداختن	کیسہ سیم ز دو رست پاک بباید انداخت		این طمع ہا کہ تو از سیمبران میداری	حافظ شیرازی
۵۲ داشتن	از بس ز زخمہائے جگر کیسہ کردہ اند		دل شاد گشتہ ام کہ شدم مرد کیسہ دار	الٰہی ہمدانی
۵۳ بر دوختن	ز گنجش زمین کیسہ بر دوختہ	از	سمن سیم و خیری زر اندوختہ	نظامی گنجوی
۵۴ دوختن	مپسند بر ز داغ کنم از جفائے تو	بر	آن کیسہا کہ دوختہ ام بر وفائے تو	صائب اصفہانی
۵۵ زدن	خاقانی از چشم و زبان پیش تو شد گوہر فشان		تو عمر او راہر زمان کیسہ بصابون میزنی	خاقانی شروانی
۵۶ کردن	کیسہ کردن			بہار
۵۶ کردن	از بس ز زخمہائے جگر کیسہ کردہ اند	از		الٰہی ہمدانی
۵۷ کشادن	کیسۂ صورت کشادن			بہار
کشادن	خیز کہ ابر بہار دست عطا بر کشاد		دامن گل باز کرد کیسۂ گوہر کشاد	علوی سمرقندی آباد
۵۸ مالیدن	سعی آنچنان خوش ست کہ مانند کیسہ مال		زر بر ہنر ز کیسۂ خالی بر آورد	تاثیر اصفہانی

مصطلح

۵۱ کیسہ پاک انداختن، خالی کردن کیسہ تمام از آنچہ در دست ۱۲ بہار ۵۲ کیسہ دار، کسیکہ دراز ابی چیزہا را بامید گرانی ذخیرہ کند ۱۲ بہار ۵۳ کیسہ از چیزے بر دوختن، مالک آن چیز شدن ۱۲ بہار ۵۴ کیسہ بر چیزے دوختن، توقع فائدہ ازان چیز داشتن ۱۲ بہار ۵۵ کیسہ بصابون زدن، خالی کردن کیسہ تمام از آنچہ در دست ۱۲ بہار ۵۶ کیسہ کردن، دلاکی کردن، و بمجاز سرزنش کردن ۱۲ بہار ۵۷ کیسہ صورت کشادن، کنایہ از مسخ شدن یعنی صورت اصلی خود را گذاشتہ صورت دیگر بہتر ازان گرفتن ۱۲ بہار ۵۸ کیسہ مال، دلاک، و شخصیکہ در حمام بدن مردم بہ کیسہ مالش دہد ۱۲ بہار

مصدر		صلہ		شاعر
کیفر، پاداش بدی ۱۲ بہار				
بردن	چو قادر بود بر نکی نبایستے کہ بد کردی	از ۵۹	ز بدبختی اگر بد کرد بر داز تیغ تو کیفر	معزی نیشاپوری
کردن	کیفر کردن۔			بہار
کشیدن	سپاس جہاندار بگذار ورنہ	از	بکفران نعمت کشند از تو کیفر	فرشتہ استرآبادی
کیفیت حالتے کہ از خوردن مسکرات بہم رسد و مطلق حالت۔ ۱۲ بہار				
آوردن	چہ کیفیت این عقل خام آورد		اگر ساقی عشق جام آورد	ظہوری ترشیزی
بردن	کیفیت مے می بریم از چہرۂ محجوب	از	رخسار عرقناک مرا عالم آب ست	صائب اصفہانی
بودن	ازین شراب چہ کیفیتیم بود باقر		کہ میدہند حریفان بالتماس مرا	باقر کاشی
خواستن	کیفیت خواستن			بہار
دادن	در ہوائے موافقت ناجی		آب کیفیت شراب دہد	ناجی تبریزی
داشتن	رحیق کہنہ چہ پرسی چہ کیفیت دارد		یکے بجرعہ فرو ریز خون ناب مرا	ہلالی گیلانی
دانستن	کسے کیفیت چشم ترا چون من نمیداند		فرنگی قدر میداند شراب پرتگالی را	طالب آملی
دریافتن	امام شہر اگر کیفیت چشم تو دریابد		زمین تاک سازد مسجد آدینہ خود را	فغانی شیرازی
ریختن	بود مستی ز پا افتادہ ہر نقش پا یتو	از	ز بس سرو ترا کیفیت از رفتار میریزد	صائب اصفہانی
زدن	بدہ ساقی امشب زمے ساغرم		کہ کیفیت شمع زد بر سرم	طغرائے مشہدی

۵۹ کسیکہ بد کند آخر ز بد برد کیفر ۱۲ معزی نیشاپوری۔

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	امروز دل از چشم تو مستی نه نمود ست	از	کیفیت ازین باده در آغاز گرفت ست	علی مازندرانی
گرفتن	حسن تو ز خط ارتبهٔ اعجاز گرفته		انجام تو کیفیت آغاز گرفته	قاضی قزوینی
نهادن	فرقی میان گرم و تر و سرد و خشک نیست	در	کیفیت شراب در افیون نهاده ایم	باقر کاشی
کیک، از ترجمه برغوث هندی پسو ۱۲ بهار				
انگندن ۵۱	کیک در پاچهٔ افگار تو خواهم افگند		این دوا علت تسکین تو خواهم کردن	واله هروی
انگندن ۵۱	بدین قصیده که پیراهن معانی اوست		فگنده ام همه را کیک عجز در شلوار	اثیر اخسیکتی
بودن ۵۲	نیست یک کس که بدل محنت دورانش نیست		ز اختر سوخته کیکی بگریبانش نیست	تاثیر اصفهانی
کردن ۵۱	انبه را کرده موش در انبان		کیله را کیک کرده در شلوار	سلیم طهرانی
کیمیا، نام علمی معروف و مکر و حیله و عزیز و نایاب ۱۲ بهار				
آموختن	بیاموزمت کیمیای سعادت		ز هم صحبت بد جدائی جدائی	حافظ شیرازی
برافگندن	تا کیمیای خاک درت بر نیفگنند		در جوف هیچ کان نه نهد جوهر آفتاب	انوری ابیوردی
دادن	از برگهای خزان هر نهال شاخ زریست	به	چه کیمیاست که طالع بباغبان دادست	سلیم طهرانی
داشتن	چمن پیرای صحنم کیمیای خار و خس دارم		بهر شاخی ترنجم آفتاب پیش رس دارم	واله هروی
زدن	هر سحرگه کیمیای سرخ روی میزند		آفتاب رحمت تو بر در و دیوار ها	صائب اصفهانی

مصطلح

۵۱ کیک در پارچه و در شلوار افگندن و کردن، مضطرب و سراسیمه کردن ۱۲ بهار ۵۲ کیک در شلوار بودن، مضطرب و سراسیمه بودن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
ساختن	باده پنهان کش فغانی تا نگردد نام بد	به	کیمیای کان بصد تدبیر و حیلت ساختند	فغانی شیرازی
ساختن ۵۱	بگو ای سخن کیمیای تو چیست		عیار ترا کیمیا ساز کیست	نظامی گنجوی
سنجیدن	کیمیا سنج کوزهٔ مقصود		کرده حل جمله نور های وجود	خسرو دهلوی
فروختن	تو که کیمیا فروشی نظری بجان ما کن		که بضاعتی نداریم و فگنده ایم دامی	حافظ شیرازی
کردن	ز خاکی که دارند بروی عبور	از	کند عقل کل کیمیای شعور	ظهوری ترشیزی
یافتن	تا ز کفش یافت زمین کیمیا	از	رست زر از خاک بجای گیا	خسرو دهلوی
کین و کینه، بغض و انتقام ۱۲ بهار				
آوردن	به کین آوری با کسی برستیز		که از وی گزیرت بود یا گریز	سعدی شیرازی
بستن	بکیش حق پرستان کینه نتوان بست با دشمن	با	مسلمانی گره از رشتهٔ زنار نگشاید	فطرت قمی
بودن	چه کینه بود ندانم زمانه را با من	با	که دور ساخت ازان خاک آستانه مرا	سدید الدین محمد
پروردن ۵۲	آن کینه پروری که ز بغض تو دم زند ع۵		وان خون گرفته که به کینت کشد رقم	عرفی شیرازی
توختن	متوز کین و عدو را بروزگار سپار	از	که روزگار بتعجیل از و بتوزد کین	معزی نیشاپوری
توختن ۵۲	کینه توز			بهار
جستن	نگیرد خون ما آن کینه جو را		اگر صد نیزه از جا جسته باشد	طغرای مشهدی

مصطلح

۵۱ کیمیاساز و کیمیاسنج، آنکه از دارو‌ها طلا و نقره سازد ۱۲ بهار ۵۲ کینه پرور و کینه توز، کینه خواه ۱۲ بهار

ع۵ تمام بیت این ست ع۵ با تیغ روزگار کند قصد کارزار + با قهر کردگار بمیدان نهد قدم ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خاستن	گر تیغ کشد بر من من سر نکشم از وے	از	گر من ہمہ مہر آید وزوی ہمہ کین خیزد	خسرو دہلوی
خواستن	سوسن ازین غصہ بکین خواستن	از	خاست بشمشیر زہے خاستن	خسرو دہلوی
داشتن	اگر عدیل ترا داشت کینہ کمتر داشت	با ع۵	سپہر آن ہمہ با تو ز بیدلی کرد	حزنی شیرازی
داشتن	کفرست در طریقت ما کینہ داشتن	در	آئین ماست سینہ چو آئینہ داشتن	طالب آملی
داشتن	زبسکہ مہر تو با این و آن یقین دارم	با	بدوستی تو با کائنات کین دارم	محتشم کاشی
دانستن	درکش بحرف رفتہ قلم ہرچہ رفت رفت		ما لوح سادہ ایم چہ دانیم کینہ را	فغانی شیرازی
دیدن	وفا کردم ہمہ عمر از تو جاے مہر کین دیدم	از	کجا یارے دگر گیرم منِ کز تو این دیدم	شہیدی قمی
زادن	زمین تنگ از ان لشکر کینہ زائے		سر طوقہا بر فلک کرد جائے	لا اعلم
ساختن	بشاہین تدر دیکہ شد کینہ ساز	بہ	نہ بیند دگر آشیانش بساز	قاسمی گونابادی
ستدن	بجبنم نیاسایم از ہیچ راہ	ع۷ از	مگر کینہ بستانم از کینہ خواہ	نظامی گنجوی
۵۱ سنجیدن	بجاے فرستادن زل و گنج	با	چرا با ہنر بران شدی کینہ سنج	نظامی گنجوی
کردن	کین نکنم لیک بہ تمکین کنم	با ع۵	سہ رہا گر کند م کین کنم	خسرو دہلوی
کشیدن	ای شگفت آنکہ ہمی کینہ خوارزم کشد	ع۵ ع۵ بر از بہ	تا بجا صل شورش نام و بجنگ آید ننگ	فرخی سیستانی

مصطلح

۵۱ کینہ سنج و کینہ کش، بمعنی ہم اید ۱۲ بہار

۵ جنیبت تند میرانی مدام باکہ کین داری ۱۲ خسرو ع۵ یا یکہ وفاش راہ در سینہ نکرد جز با دل مہربان من کینہ نکرد ۱۲ خسرو ع۵ فلک چون آتش دہقانیان کین ہمی کشد بر من ۱۲ خاقانی للع۵ گر کینہ کشد اے تو از انجم و افلاک ۱۲ شمس فخری

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	با بحر برزنی چو بہ پیشت قدح زند	از	در مہر کین کشی چو بہ پیچت عنان دہر	ظہیر فاریابی
۵۱ کوشیدن با	صنوبر بکف ناوک کینہ کوش		ز اندیشہ داوری خود بپوش	قاسمی گونابادی
گذشتن	لطف تو نسبت بما بگذشت کین ہم بگذرد		آنچنان بگذشت ما را اینچنین ہم بگذرد	مرشدی زوارہ
گذاشتن	و باغ کینہ گذاری کر است پنداری		کہ انتقام کشیدن ز دشمن آسان ست	معصوم کاشی
ماندن	زیاران کینہ ہرگز در دل یاران نمی ماند	از در	بروے آب جاری قطرہ باران نمی ماند	وحید قزوینی
نمودن	گاہ مہرم کین نماید وقت صلح آید بجنگ		دور باد از چشم بد زان شیوہ ہاے دلربا	ابن یمین فریومدی
ورزیدن	کینہ می ورزند با حسرت کشان دور گرد	با	بخشد انصافی خدا اہلو نشینان ترا	حسابی نطنزی

باب کاف فارسی

فصل الف

گام قدم ۱۲ بہار۔

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	بفرمان شہ خضر خضر احترام	بہ	بہ آہنگ پیشینہ برداشت گام	نظامی گنجوی
زدن	ہر گہ کہ شاد کام زند گام بر زمین	بر بہ ع۵ در ع۵	بر فرق دشمن تو بباشد غبار خویش	معزی نیشاپوری
کشیدن	چہ راہ پیش گرفتی دلا درین وادی	از	کہ خضر نیز ز ہمراہی تو گام کشید	سنجر کاشی
نہادن	یک گام بکام دل خود کام نہادم	بہ	سرگشتہ ہمہ عمر دران کام بماندم	انوری ابیوردی

ع۵ بکوے دیگرے باید زدش گام ۱۲ وحشی ع۵ مرد یکہ درین راہ زند گامے چند ۱۲ ناظم تبریزی۔

مصدر		صله		شاعر
	گاؤ ۔ معروف ۱۲			
بودن ۵۱	گاؤ درخرمن بودن	در		بهار
کردن ۵۱	تا چو کاهش دهد فلک برباد	در	خصم را گاؤ کرده درخرمن	ظهوری ترشیزی

فصل با

گپ ۔ سخنان رنگین بامزه که ظریفان باهم گویند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	چند گوئی خواهر من بار ساست		گپ مزن گر حدیث او نگرد	انوری ابیوردی

فصل دال

گداز و گدازش (بالضم) حاصل بالمصدر گداختن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دادن	گداز از آتش عشق تو دادم آنچنان تن را	از	که چشم مو برون آورده کردم طوق گردن را	فطرت قمی
کردن	تو عجب ای ستمگر که مرا چو شمع خوش شد		همه روز مرده بودن همه شب گداز کردن	خسرو دهلوی

گدای و گدیه (بالفتح) دریوزه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	ندارد راه فکرم روشنائی	از	ز لطفت پرتوی دارم گدائی	وحشی بافقی
کردن	ترسم نشوم صاحب کیفیت اگر		از شاه فلونیا گدائی نه کنم	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۵۱ گاؤ در خرمن بودن و کردن، خرابی و ویرانی (و این از لوازم معنی ست) ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	هیچ توز اخلاص کنم گدیه نه از علم		از بتکده چون آدرم آهوی حرم را	عرفی شیرازی

فصل ذال

گذار، گذشتن و جای گذر ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	عماری دار لیلی را که مهد ماه در حکم ست	به عه بر	خدایا در دل اندازش که بر مجنون گذار آرد	حافظ شیرازی
افتادن	کد این سرو بالا را گذار افتاده در گلشن	به در ۵	که از خمیازه دست شاخ گل از کار افتاده	صائب اصفهانی
بودن	چه قدر صبح شناسد ساکنان درش		که در خرابی او شام را نبوده گذار	عرفی شیرازی
دادن	ز آب دیده بموجی در افتم که بجهد	به	خیال را سوی بالین من گذار دهد	ظهیر فاریابی
داشتن	ای کسانیکه در آن کوی گذاری دارید	در	اینهمه در غم و اندوه مرا مگذارید	مولوی جامی
شدن	شد از دشت بغدادش آسان گذار	از	که از روی دریا نسیم بهار	قاسمی گنابادی
کردن	سخن چرا نبود دردناک و خون آلود	به سه بر از للعه	که تا لب از ته دل میکند بریش گذار	عرفی شیرازی
نمودن	همچو دزدی که نماید ز بر شحنه گذار	از	گرگ در عهد تو چون از بر چوپان گذرد	قاآنی
یافتن	بادیکه گذارش بسر کوی تو یابم	به	جان باد فدایش که از او بوی تو یابم	مولوی جامی

عه که آورد بضمیرم بدین وسیله گذار ۱۲ عرفی عه من آن لطیف مزاجم که گر بسایهٔ تاک ÷ فتد گذار مراستی گذاره کنم ۱۲ تاثیر

سه زمام از دست لیلی در ربا ای ناقه کاری کن ÷ سر خود گیر و بر مجنون سرگردان گذاری کن ۱۲ شهید قمی۔

للعه ای خسرو یکه نوک سنانت بروز رزم ÷ از هفت جوشن فلک آسان کند گذار ۱۲ ظهیر

مصدر		صله		شاعر
گذر (بالضم) گذشتن وجاے گذشتن ۱۲ بہار۔				
آوردن	یا ملک آنجا گذر آورده بود	عہ در عہ	سبزه بسجاده گرد کرده بود	نظامی گنجوی
افتادن	باین طالع گذر گر بر کنار کوثرم افتد	کلعبہ در ہ	روان آتش شود آن آب در خشک و ترم افتد	والہی قمی
افگندن	بدر بیا مدو دیگر در و مقیم بماند	بر صہ در	خیال چون بتماشا گذر بران افگند	ثنائی مشہدی
انداختن	عمری برہش ستاده ماندم	بر معہ	چون بر سر من گذر نینداخت	والہ ہروی
بستن	چنان بر خضر بوے می گذر بست	بر	که ره در چشمۂ حیوان ندارد	عرفی شیرازی
بودن	خسرو روے زمین شاه مظفر که برزم	بر	گذر نیزه او بر دل سندان باشد	کمال اصفهانی
جستن	گر آب شوم گذر بجویت جویم	به	در تاب شوم به پیش رویت ردیم	مغربی نیشاپوری
دادن	در کوی نیکنامی مارا گذر ندادند	در معہ بر از	گر تو نمی پسندی تغییر کن قضارا	حافظ شیرازی
داشتن	درین منزل گران غارت دلها گذر دارد	در	که بوے جان شیرین از در و دیواری آید	ابو التمائم کازرونی
شدن	چه اقبال ست این یارب چه دولت داد رو مارا	در	که در کوی فراموشان گذر شد یار زیبارا	خسرو دہلوی

عہ گذر در چشم بیخواب و دل بیدارمی آرد ۱۲ عہ گذر زانگونه اہل دل بکوی یارمی آرد ۱۲ - آرزو

سہ در ہفته رندان گذر جمعہ نیفتاد ۱۲ والہ ہروی للعہ بازم بسر کوے ملامت گذر افتاد ۱۲ رحیمی تونی

صہ در چشم بخت من گذر افگند و خواب شد ۱۲ - الہی سہ گذر بطرف گلستان بہویش اندازم ۱۲ بنائی۔

معہ ہمین نه ناوک او بر دلم گذر دارد ۱۲ مخلص لہ شادم که تیر جور تو از دل گذر نداشت ۱۲ سالک یزدی

مصدر		صله		شاعر
کردن	قدمے بدیده ام نه که بود نشان دولت	بہ تمہ در عہ	بسر نیاز مندان گذرے بناز کردن	فغانی شیرازی
یافتن	ہر آن دقیقه که بر لفظ تو گذر یابد	بر از بہ	قواے سامعه حالی کنندش استقبال	نجیب جرباذقانی

فصل راء

گرامی (بالکسر) محترم ۱۲-

مصدر		صله		شاعر
داشتن	حافظ از معتقدان ست گرامی دارش		زانکه بخشایش بس روح معظم با اوست	حافظ شیرازی
ساختن	عزت گرامی ساختن ذلت بخواری داشتن		این وقف بر نوکران این بر قدیم الخدمتان	عالی شیرازی
کردن	که این نامۂ نغز نامی کنی		گرامی کنش را گرامی کنی	نظامی گنجوی

گرانی (بالکسر) مقابل ارزانی در نرخ و مقابل سبکی در وزن و چیز مکروه ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	اگر گرانی به پیش شمع آید	به	خیزش اندر میان جمع بکش	سعدی شیرازی
بردن	میبروم کوه ہاے غم بر دل	از	مے برم از درت گرانیہا	ملا جامی
داشتن	آن گرانی دارم از دلہا که با این لاغری	از	سایۂ من بر زمین و آسمان آید گران	خسرو دہلوی
کردن	از شکست گوہر خود شاد گشتن سہل نیست	بر لعہ با مہ در	این جواہر سرمه با چشم گرانیہا کند	صائب اصفهانی

لہ برو بار ساقی گذر کرد و گفت ۱۲ سعدی عسہ در خرابات محبا این کن گذر ۱۲ رضی سہ یا ترک دین و دل بگو یا خود گذر زان شوخ کن ۱۲ ملا جامی للعہ میکند بر خود گرانی بار بر خود چیده اش ۱۲ تاثیر

صہ سرمه در ان چشم گرانی کند ۱۲ فیضی

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	بی نقش شو که آینهٔ روی آن نگار	از	از طوطیان گرانی زنگار می کشد	صائب اصفهانی
گران (بالکسر) مقابل ارزان در نرخ، و مقابل سبک، و بسیار ۱۲ بهار				
آمدن	دل از غم تو بجان نیاید	بر	تا بر دل تو گران نیاید	سیف اسفرنگی
بودن ف۱	پروانه تا دم صبح مشکل که زنده ماند		بیدار باش اے شمع بیمار ما گران ست	نصرت
پرازیدن ف۲	درین بستان سرا خود را چنان صاحب سبک کردم		که رنگ چهرهٔ گل را گران پرواز می بینم	صائب اصفهانی
خاستن ف۳	از گران خیزان خواب صبح فصل گل مباش		میرسد خوابیکه بیداری فراموشت شود	دانش مشهدی
خوابیدن ف۴	رخسارهٔ گل رنگ تو هر دم بهوای ست		چون چشم گران خواب تو بیمار نباشد	صائب اصفهانی
خوردن ف۵	همچو خمارست درد تو که مگر دو		جز بگرانخواری شراب شکسته	سیف اسفرنگی
داشتن	غفلت دل مردگی از بس گران دارد مرا		گشته ام در زندگی سنگ مزار خویشتن	راقم مشهدی
شدن ف۳	دشوار بود غیبت یاران شنیدنم		شد گوش من گران و لبفریاد من رسید	تاثیر اصفهانی
شدن	ننشست خاک چو شبنم درین گلستان کن	ع۵ به بر	منشو بخاطر نازکدلان گران زنهار	صائب اصفهانی
شمردن	بیک ارزن گرانش می شمارم گر تو بستانی		دهد گر خرمن مه آسمان بشمارم ارزانش	عرفی شیرازی
فروختن	بعالمے ندهم جلوهٔ زنخل قدش		گران فروشم و دارم متاع بالادست	روزبهان شیرازی

مصطلح

ف۱ گران بودن بیمار، قریب بمرگ بودن ۱۲ بهار ف۲ گران پرواز، آنکه بدیر پرواز کند ۱۲ بهار ف۳ گران خیز، مردم کاهل ۱۲ بهار ف۴ گران خواب، آنکه خوابش سنگین باشد و دیر بیدار گردد ۱۲ بهار ف۵ گران خواری، پرخواری ۱۲ بهار

ع۵ سبک زود بر دل گران می شود ۱۲ ظهوری۔

مصدر		صله		شاعر
کردن	از من امروز کس سخن نخرد		بسکه نرخ سخن گران کردم	ثنائی مشهدی
گردیدن	آدمی پیر چو شد حرص جوان میگردد	در	خواب در وقت سحرگاه گران میگردد	صائب اصفهانی
گرفتن ف۱	گران گیر			بهار
گشتن	بقارون عدو همدم و همزبان	بر	زبس گشته بر خاطر خود گران	ظهوری ترشیزی
گرد (بفتح) خاک عموماً و غبار خصوصاً و غم و اندوه مجاز ست ۱۲ بهار				
آلودن	مشو از جنبش مژگان گرد آلود و غافل		که تیغ خاکساران سخت لنگر وار می افتد	صائب اصفهانی
آمیختن	اگر صد سال با مالت کند درد	به	نیامیزد به طرف دامنت گرد	وحشی بافقی
آوردن	گرد بر گرد زنخدان گرد می آرد خطت	بر	مشک از لفت را که بر هر سو پریشان یافت ست	خسرو دهلوی
افشاندن	خوش آن سوار کز و شد بلند پستی ما	ع۵ از بر	بتازیانه افشاند گرد هستی ما	شهیدی قمی
برآوردن ف۲	گرد برآوردن از چیزے			بهار
برانگیختن	از گردیکه گردان برانگیختند		زمین را بگردون در آویختند	هاتفی جامی
برچیدن	ید بیضای صراحی بکف آمد ساقی		گرد مهتاب ز سیمائے کتان برچینیم	قاسم مشهدی
برخاستن	تا ز عدم گرد فنا برنخاست		می تنگ دمی تا که میدان تراست	نظامی گنجوی
بردن	آشفته ام ز باد که هر دم برغم من	از به	گردی ز مقدم تو برو سے دگر برد	فغانی شیرازی

مصطلح

ف۱ گران گیر، دیر گیر و سخت گیر، آنکه در کارها صبر و ثبات ورزد ۱۲ بهار ف۲ گرد آوردن از چیزے، خراب و ویران کردن ۱۲ بهار

ع۵ صبا صنایع مکن گردیکه یار از دامن افشاند + ببوے خلد بر تا حور بر پیراهن افشاند ۱۲ شفائے اصفهانی۔

مصدر		صله		شاعر
بردن	گردم ز آستان تو بردند عاشقان	از	این خاک بین که مرتبهٔ توتیا گرفت	فغانی شیرازی
برگرفتن	نمی خواهم که برگیرد صبا از کوی او گردی	از	مبادا آن توتیا را انگند در چشم نامردی	خاقانی شروانی
پوشیدن	فغان که مرهم کافور در جراحت ما	از	برهنه مے رود و گرد پوش می آید	طالب آملی
پوشیدن ف۱	گرد پوشیده			بهار
خاستن	ز آستان تو چون گرد از آن نمی خیزم	از	که سجده تازه کنم شکر ناتوانی را	صیدی طهرانی
خوردن ف۲	میخورد گرد عبث محمل لیلی در دشت	در	نیست جز عشق تمنائے دگر مجنون را	صائب اصفهانی
خوردن ف۳	گرد آسیا خورده است			بهار
داشتن	امروز صبا گرد رهِ یار ندارد		گویا که بران راهگذر چشم تری هست	ملک بجدانی
دیدن ف۴	گردی از دور از نمکدان قیامت دیده است	از	هر که صائب از تو بشنیدست گفتار ترا	صائب اصفهانی
رسانیدن	یکبار نسیم خبر او نرسانید	به از	گردی بمن از رهگذر او نرسانید	شفائی اصفهانی
رسیدن	دریغ قافلهٔ عمر آنچنان رفتند	به	که گردشان بهوائے دیار ما نرسد	حافظ شیرازی
رفتن	با صد دل صد چاک راه زلف او بستم	از	همان گرد عبیر از طرهٔ او شانه می روید	صائب اصفهانی
رفتن	ادبار بخل را نتوان شستن از دلی	از به فعہ	گرد سفر ز چهرهٔ قارون نمیرود	حزین اصفهانی

مصطلح

ف۱ گرد پوشیده، ظاهرا همین ست که گرد را در حالت کشتی بر بدن مالند ۱۲ بهار ف۲ گرد خوردن، گرد آلود شدن ۱۲ بهار ف۳ گرد آسیا خورده است، یعنی مردم چشته خوار و حرام خوار ست ۱۲ بهار ف۴ گرد چیزے دیدن، نمونهٔ چیزے دیدن ۱۲ بهار

فعہ گردم بهوا رفت چه گلگون فرس ست این ۱۲ فغانی شیرازی-

مصدر		صله		شاعر
ریختن	گرد شب از چهرهٔ گردون بریز	از		نظامی گنجوی
ستردن	ببوسه در دم از دل میکشیدی	از	بگیسو گردم از رخ مے ستردی	جلال یزدی
شستن	از دامن زمانه بشوید بآب تیغ	از به	گردی که از حرارت دوران نشسته است	مجد شیرازی
شکستن	گرد شکستن			بهار
شگافتن	ما پردهٔ خرد ز رخ دل شگافتیم		گرد حجاب راز مقابل گذاشتیم	شانی مشهدی
شگافتن	ز گرد سرمه نتوان دید در چشم سخندانش		مگر این گرد را بشگافد از هم تیر مژگانش	صائب اصفهانی
فشاندن	بخت ار مدد دهد که کشم رخت سوی دوست		گیسوی حور گرد فشاند ز مفرشم	حافظ شیرازی
کردن ف۱	جسته برقی و شده خاک نشینان همه چشم	به	یارب این تیر بلا گرد کجا خواهد کرد	واضح دهلوی
کردن	غبار آشنائی در نظرها ست	در	مکن در راه چشم اے توتیا گرد	سالک قزوینی
ماندن	چنان خواهم بمستی کام از لعل لبت گیرم		که گردی از نمک باقی نماند در نمکدانت	کلیم همدانی
نشاندن	چو آتش گرم سازی باد پای برق سیر انگیز		بآب تیغ گرد فتنه و آشوب بنشانی	کلیم همدانی
نشستن	تا گرد بر آئینهٔ تیغش نه نشنید	فعپ	تسلیم شفائی که طپیدن نگذارند	شفائی اصفهانی

گرد، بالکسر، هر چیز مدور عموماً و خیمه گرد خصوصاً، و دور و حوالی و فراهم و مجموع ۱۲ بهار

آوردن ف۳	گرد آوردن			بهار

مصطلح

ف۱ گرد کردن تیر بلند رفتن تیر ۱۲ بهار گرد کردن ظهور کردن ۱۲ بهار ف۲ گرد نماندن از چیزے، اثر نماندن ۱۲ بهار ف۳ گرد آوردن، جمع کردن و در قبض و تصرف خود در آوردن ۱۲ بهار

فعپ نشسته برخ گرد رخسار شان ۱۲ قاسمی گونابادی.

مصدر		صله		شاعر
رفتن [۵۱]	میروم گرد سرت گر نشنوی از من تمام	به	یکه حرف مرا بشنو که خاطر خواه تست	وحید قزوینی
شدن [۵۱]	ما و سر آن زلف پریشانی و غربت	در	گرد سر این شام شود صبح وطنها	صائب اصفهانی
کردن [۵۲]	فلک بطالع ما چون گلوله ساز بود		که میکند همه از بهر جنگ سامان گرد	اشرف مازندرانی
گردیدن [۵۱]	بپیش ازین گرد پاے حوض مگرد	در	که من امروز رند مے خوارم	مولوی رومی
گردیدن [۵۱]	چه می آری بگردش هر نفس آن چشم شهلا را	در	محرک نیست حاجت گرد سر گردیدن ما را	صائب اصفهانی
گردیدن [۵۱]	گر رسد در دامن آن نازنین دستم منیر	در	گرد گردم قامت موزون او را چون قبا	منیر لاهوری
گرفتن [۵۲]	چه خوش گفت بازارگانی اسیر	در	چو گردش گرفتند دزدان به تیر	سعدی شیرازی
گشتن [۵۳]	بسے گرد آمیغ خوبان مگرد	در	که تن را کند سست و رخسار زرد	اسدی طوسی

گرد باد معروف ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
پیچیدن	جلوه ها میدهد از شاخ غزالان خیال	به	گرد بادی که بدشت دل ما مے پیچد	بیدل عظیم آبادی
شدن	در بیابان فراقت ز مصیبت زدگی	در از	گرد بادی شوم و خاک کنم بر سر خویش	کیفی سیستانی

گردش حاصل مصدر گردیدن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
داشتن	آسیاے جنون دورے من	از	گردش از برهٔ بیابان داشت	اشرف مازندرانی

مصطلح

۵۱ گرد سر کسی رفتن شدن و گردیدن، صدقه و قربان شدن و تنها گرد کسے رفتن و بگرد سر کسے رفتن نیز بهمین معنی ست و برین قیاس گرد فلان و گرد فلان چیز گردم و گرد فلانم بمعنی صدقه و قربان شوم ۱۲ از بهار ۵۲ گرد کردن و گرفتن، جمع کردن و در قبض و تصرف خود آوردن ۱۲ بهار ۵۳ گرد کارے گشتن، مرتکب کاری شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دیدن	نام قیامت میبر حرف ز محشر مگو	در	گردش بالین ببین در شب هجران او	ثنائی مشهدی
کردن	شب صحبت غنیمت دان و داد خوشدلی بستان		بسی گردش کند دوران بسے لیل و نهار آرد	حافظ شیرازی

گردن معروف

مصدر		صله		شاعر
افراختن [۵۱]	غلامان همه گردن افراخته		یکایک همه رزم را ساخته	نظامی گنجوی
افراختن [۵۱]	سر بادشان گردن فراز		بدرگاه او بر زمین نیاز	سعدی شیرازی
افراختن	هر که بیهوده گردن افرازد		خویشتن را بگردن اندازد	سعدی شیرازی
انداختن [۵۲]	گردن دعوی بنا یه چون هدف انداختن			صائب اصفهانی
بالیدن	گردن بالیدن			بهار
برکشیدن	جائیکه عارض تو نقاب از قمر کشد	از	خورشید گردن از پے نظاره برکشد	واله قمی
بستن	بزرگان جهان چون گرد بندن	به	که چون یاقوت سرخ اندر میانه	رودکی سمرقندی
پیچیدن	تو هم گردن از حکم داور مپیچ		که گردن نه پیچد ز حکم تو هیچ	سعدی شیرازی
تافتن	شتاب از کشتن ما ای غزال شوخ گردن را		که خون عاشقان باشد شفق این صبح روشن را	صائب اصفهانی
خاریدن [۵۳]	غرور جوانی بر آن آردت	به	که گردن بشمشیر من خاردت	نظامی گنجوی

مصطلح

۵۱ گردن افراخته، کنایه از مردم زیبا شکل و دلاور و مردانه و گردن فراز و گردن کش مثله و نیز کنایه از متکبر و سرکش ۱۲ از بهار ۵۲ گردن انداختن، عجز [illegible] آوردن مقابل گردن تافتن بود ۱۲ بهار گردن بشمشیر خاریدن. قرار بکشته شدن خود دادن ۱۲ بهار

۵۴ گردن بند نام زیوری که گرد [illegible] ست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خاریدن[٥١]	گره تا میتوانی باز کرد از کار محتاجان	به	چو بیکاران بناخن گردن خود را مخار اینجا	صائب اصفهانی
خاریدن[٥١]	ای نقد جان مگوی که ایام بینوا		گردن مخار خواجه که امی ست دادنی	مولوی رومی
زدن[٥٢]	تو نیز از نهی بار گردن زد و وش		ز گردن زنان بر نیاری خروش	نظامی گنجوی
شکستن	آتش روی بتان آب جمالت نشاند		گردن اعدای دین دولت سلطان شکست	سلمان ساوجی
شکستن[٥٣]	گردن مشکن			بهار عجم
کشادن	چو خصم قوی دید گردن کشاد		بیک ضرب او نیز گردن بهاد	نظامی گنجوی
کشیدن	نه گردن کشان را بگیرد بفور		نه عذر آوران را براند بجور	سعدی شیرازی
کشیدن	گردن رغبت مکش بر افسر زرین چو شمع	بر	این گل آتش که بر سر زد که سر تا پا بسوخت	ناظم هروی
نهادن[٥٤]	گر تیغ بارد در کوی آن ماه		گردن نهادیم الحکم لله	حافظ شیرازی
گردنی، نوعی از ضرب دست که بر گردن گناهگاران زنند ۱۲ بهار				
خوردن	مجلس آرای کند چون چشم بازیگوش او	از	میخورد از دست بیتابی صراحی گردنی	اشرف مازندرانی
زدن	بیش مرغان گر بانقد سرور انسبت کند		طوق قمری بشکند از بس زنندش گردنی	سلیم طهرانی
گردون آسمان مرکب از گرد بمعنی گردیدن و ون کلمه نسبت ست ۱۲ بهار				
پناهیدن[٥٥]	بادشاه ملک پرور داور گردون پناه		سایهٔ یزدان شکوه سلطنت دلشاد شاه	سلمان ساوجی

مصطلح

٥١ گردن خاریدن و بناخن خاریدن کنایه از بهانه آوردن و درنگ کردن ۱۲ بهار ٥٢ گردن زن جلاد ۱۲ بهار ٥٣ گردن شکن اطلاق آن بر جلاد و غیر آن می آید ۱۲ از بهار ٥٤ گردن نهادن سر عجز فرود آوردن ۱۲ بهار ٥٥ گردون پناه آن گردون پناه دهنده است یا آنکه گردون بادی پناهد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شگافتن[٥٦]	ز غریدن کوس گردون شگاف		زمین را در افگند بیخش بناف	نظامی گنجوی
گراییدن[٥٧]	سر گردنان شاه گردون گرای		ز پرگار موکب تهی کرد جای	نظامی گنجوی
نوردیدن	هر چند پایهٔ تو بلند او فتاده است		غافل مشو ز نالهٔ گردون نورد من	صائب اصفهانی
گرفت و گرفته، طعن و سرزنش و مواخذه و اعتراض و تاوان ۱۲ بهار				
بودن	در سایهٔ چراغ دل خود نشسته ایم	به	دیوانه ایم ما و نباشد بما گرفت	شانی مشهدی
زدن	گرفته مزن در حریف افگنی	در	گرفته شوی گر گرفته زنی	نظامی گنجوی
کردن	کند ماه طنبور از آب و تاب	از بر	گرفت بجا بروف آفتاب	طغرای مشهدی
گرفتن	او دشمن این کینه سخنم در بزیر		در زلالی هست گرفته مگیر	خسرو دهلوی
گرفتن	کسی گرفت مگیر حدیث مستان را	را	نهان کشیده چه منصور را بدار عبث	سلیم طهرانی
ماندن	آب حیوان گرفتی از ساغر	از بر	این گرفت از تو بر سکندر ماند	ظهوری ترشیزی
نمودن	روزگار در تمیز چنان نیست که گرفتی بر آن	بر	تواند نمود	ظهوری ترشیزی
گرفتار معروف و بمعنی گرفتاری نیز آرند ۱۲ مصطلحات الشعرا				
آوردن	باز مار لرخ زیبا بیتو در کار آورد		باز مارا به کمند تو گرفتار آورد	کمال اصفهانی

مصطلح

٥٦ گردون شگاف چیزیکه گردون را بشگافد ۱۲ بهار ٥٧ گردون گرای طالب علو و ترقی یا آنکه گردون بکام او گردد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن	کس بخوبان پرے چہرہ گرفتار مباد	به	ہیچ کس را بچنین قوم گرفتار مباد	غزالی مشہدی
داشتن	نرگس غمزہ زنش اینہمہ بیمار نداشت		سنبل پرشکنش ہیچ گرفتار نداشت	وحشی بافقی
ساختن	بعہد قامت او سرو بار دل ازان آرد		کہ ہر ساعت بتقریبی دلی سازد گرفتارش	احسن تبریزی
شدن	ہوی اول بتماشاے تو از کار شدم	در عــه	بے سکون دیدمت از دور گرفتار شدم	نجات اصفہانی
کردن	بدروی کرد دورانم گرفتار	به	کہ نتوان کرد اظہارش باظہار	ناظم ہروی
گردیدن	مرغیکہ خموش ست گرفتار نگردد		دام قفسے در رہ پروانہ نباشد	وحید قزوینی
گشتن	با دستکش سبحہ و زنار نگشتیم	در بیــه	در حلقہ تقلید گرفتار نہ گشتیم	صائب اصفہانی

گرگ ـ معروف

مصدر		صله		شاعر
افگندن ۵۱	غز و لتیش را ازل گر بہ فگندہ از بغل	در	عمر عدوش را اجل گرگ او فگندہ در گلہ	فلکی شروانی
بستن ۵۲	ازین گریہ گون خاک تا چند چند		بشیرے تو انگہ دنش گرگ بند	نظامی گنجوی
داشتن ۵۳	ناسازگارے ست در خوے گلعذاران	در	کو یوسفی کہ گرگے در پیرہن ندارد	صائب اصفہانی
دواندن ۵۴	کہنہ گرگا و بے برابر داشت		گرد در پای و گرگ دو بر داشت	مولوی جامی

مصطلح

۵۱ گرگ در گلہ افگندن، ہلاک کردن گلہ را ۱۲ بہار ۵۲ گرگ بند، مغلوب و زبون ۱۲ بہار ۵۳ گرگ در پیراہن داشتن، صحبت داشتن با ناجنس ۱۲ از بہار ۵۴ گرگ دواندن، پویہ رفتن و قطرہ زدن ۱۲ بہار۔

عــه مرغ دل من دانہ وصل تو نچیده ÷ در دام فراق تو گرفتار شد افسوس ۱۲ شریف تبریزی عــه دل شکاران بکمند تو گرفتار شدند ۱۲ عالی شیرازی عــه زاہد ز گرگشتیم بدام تو گرفتار ÷ شد کعبہ مرغان بہشتی قفس ما ۱۲ رسمی۔

مصدر		صله		شاعر
دواندن ۵۱	گرگ سید دواند			بہار عجم

گرم، مقابل سرد و بمعنی جلد و تیز و بسیار مجاز ست ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
افتادن ۵۲	بار دیگر باز گرم افتادم اندر کار او	اندر	باز نشکیبم ہمی یک ساعت از دیدار او	معزی نیشاپوری
خاستن ۵۳	گرم خیز			بہار عجم
داشتن	تا بخوشی با کسی کیفیت صحبت مخواہ		زین توقع گرم دارد بادہ با خم اختلاط	عالی شیرازی
رفتن	از گرم روان خار مغیلان گلہ دارد		اینجاست کہ نشتر خطر از آبلہ دارد	صائب اصفہانی
ساختن	نہان شد شمع در فانوس و بیتاب ست پروانہ	به	بہ تقریبی دکان خویش خوبان گرم میسازند	غنی کشمیری
ساختن ۵۴	بشگفت دوش نرگس بیمار او ز تب		یا چشم گرم ساختہ در خواب ناز بود	آصفی شیرازی
شدن ۵۵	بازار شوق گرم شد آن شمع رخ کجاست		تا جان خود بر آتش رویش کنم سپند	حافظ شیرازی
شدن ۵۶	چون سجدہ بت گرم شود ناصیہ سوزم		چون تیغ صنم کند شود بیہدہ میرم	عرفی شیرازی
شدن ۵۷	عمر خود رفت و ہمان بیگانہ با ما مگر	در	در قیامت گرم خواہی شد بتا چون آفتاب	سلیم طہرانی

مصطلح

۵۱ گرگ می دواند، کنایہ ازان ست کہ از سخن چینے درمیان دو کس خصومت می اندازد ۱۲ بہار ۵۲ گرم افتادن در کار کسے، بجد مشغول بودن در کار کسے ۱۲ بہار ۵۳ گرم خیز، گرم رو، زود خیز و تیز رو ۱۲ بہار ۵۴ گرم ساختن چشم، اندکے خواب زدن، و نیز بمعنی عاشق شدن، و ہمچنین مژگان گرم کردن ۱۲ بہار ۵۵ گرم شدن بازار و ہنگامہ، بسیار بہم آمدن مردم ۱۲ بہار ۵۶ گرم شدن سجدہ، عبارت از گرمی ہنگامہ سجدہ است ۱۲ بہار ۵۷ گرم شدن بچیزے، اختلاط کردن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
شدن ٥١	دمید صبح و نشد گرم چشم راحت ما		سپیده دم نمکی بود بر جراحت ما	اهلی شیرازی
شدن ٥٢	دل بیتاب من از شوق تماشا سوزد	به	پیش از انکه بروی تو نظر گرم شود	وحید قزوینی
کردن	خوبان ترحمی که چو میلی در آتشم	به	تا اختلاط با شما گرم کرده ام	میلی هروی
کردن ٥٣	تنور چنین گرم بر بند نان		ره انجام را گرم تر کن عنان	نظامی گنجوی
کردن ٥٤	گرم کردن بچیزی	به		بهار
کردن ٥٥	دید چون پروانه را در خلوت فانوس رفت	در	شمع در بازار خوبی خوش دکانی گرم کرد	غنی کشمیری
کردن ٥٦	غم بی دلیری بسیار بی آسایشم دارد		گر آتش طلعتی می بود چشمی گرم میکردم	تاثیر مشهدی
کردن ٥٧	گرم کردن دل بر چیزی	بر		بهار
گفتن ٥٨	بالیدم از نشاط که فرمود پیر عشق		باقر ز شاعران جهان گرم گوتر است	باقر کاشی

گرما مقابل سرما ۱۲ بهار

خوردن	بدم چندی چه خاکستر شد این دلها		که گرما خوردگان را خوش بود باد	خسرو دهلوی

مصطلح

٥١ گرم شدن چشم، لازم گرم کردن چشم که گذشت ۱۲ بهار ٥٢ گرم شدن نظر، مثل گرم شدن سجده ۱۲ بهار ٥٣ گرم کردن عنان، تیز عنان شدن ۱۲ بهار ٥٤ گرم کردن بچیزی، اختلاط کردن، و نیز کنایه از افزون کردن و دستیاب نمودن و برانگیختن بر چیزی، و به قهر و غضب در آوردن ۱۲ بهار ٥٥ گرم کردن دکان، کنایه از رونق بازار ۱۲ بهار ٥٦ گرم کردن چشم، اندکی خواب زدن و عاشق شدن ۱۲ از بهار ٥٧ گرم کردن دل بر چیزی، عاشق شدن و اختلاط کردن ۱۲ از بهار ٥٨ گرم گو، گوینده سخن گرم که در دل کند جا

مصدر		صله		شاعر
زدن	بت مست خوی کرده گرما زده		رسید آتش عشق بر ما زده	حسن دهلوی

گرو بکسر اول و فتح دوم چیزیکه بگرو گذارند و سبقت و بیشی و شرطیکه در بازی ها بندند ۱۲ بهار

بردن ٥١	کهن دلقیکه رهن باده کردم از تهیدستی	از / در	گرو از رشته زنار گیران برد هر تارش	فطرت قمی
بستن ٥٢	تنت با عبیر نزاکت فشاند بر تن گل	با / به	تبسم تو گرو بست با شگفتن گل	طالب آملی
داشتن	نقش رها کن سوی نقاش رو	به	دیده بهر نقش چه داری گرو	ملا جامی
ساختن	گرو ساز پشمینه و می رخت هوش	در	که چشم تو خون بار و از رشک گوش	ظهوری ترشیزی
ستدن	گرو ستدن			بهار
شدن	تسبیح صوفیان گرو نقل باده شد		تسبیح را چه قدر سخن در حساب بود	فغانی شیرازی
کردن ٥٣	بسی خون گرو کرده در گردنش	در / به	عقابان جنگی عقاب افگنش	نظامی گنجوی
گرفتن	دانسته اند صرفه اوقات خویش را		ایام گل ورع گرو گرفته اند	ظهوری ترشیزی
نهادن	گرو نهادن			بهار

گره بکسر تین عقد ۱۲ بهار

آوردن ٥٤	بروی التماسم رو نیارد	بر	گره بر گوشه ابرو نیارد	ناظم هروی

مصطلح

٥١ گرو بردن، سبقت بردن ۱۲ بهار ٥٢ گرو بستن، شرط بستن ۱۲ بهار ٥٣ گرو کردن، بمعنی گرو گرفتن ۱۲ بهار
٥٤ گره برابرو آوردن، بی دماغ شدن ۱۲ بهار۔

ع٥ زهر یا گرو در تری برده اند ۱۲ ظهوری ع٥ تا گرو بست بسودای تو گنجینه ما ۱۲ ظهوری س٥ بهر جا زبانی گرو کرده ام ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر
افتادن	از رشتهٔ جان جامه جانان نتوان دوخت	از بر	کز دل گره سخت بر این تار فتاده ست	شهیدی قمی
افگندن	چو نافه بر دل مسکین من گره مفگن	عه۱ بر	که عهد با سر زلف گره گشای تو بست	حافظ شیرازی
انداختن ه۱	من خود گره بکار خود انداختم نه تو	به	زین پیش با منت گرهی بر جبین نبود	وحشی بافقی
انداختن ه۲	گره زناز بر آن ابروی دوتا انداخت	از بر	بکار ما گرهی زان گره گشا انداخت	واله هروی
برخاستن ه۳	نشست از خاطر عشاق رنج دل ازین شادی	عه۲ از	که از ابرو گره برخاست نازک جبینان را	لمولفه
برگشادن	نخستین گره کز سخن برگشاد		جهان آفرین را بدل کرد یاد	نظامی گنجوی
بریدن ه۴	ز گنج خانهٔ سلطان کجا خبر دارد		گره بری که ز بهر دو فلس طرار است	خسرو دهلوی
بستن	شد هوس طرهٔ او باد را	عه۳ از را بر	بست گره طرهٔ شمشاد را	ملا جامی
بستن	تا وعده که ماند بیادت که عاشقان	به	چندین گره به بند قبای تو بسته اند	فیضی اکبرآبادی
بستن	گره بند			بهار

مصطلح

ه۱ گره بکار انداختن، برنیاوردن حاجت ۱۲ بهار ه۲ گره برابرو انداختن، بیدماغ شدن ۱۲ بهار ه۳ گره برخاستن، (بصلهٔ از) دور شدن گره ۱۲ ه۴ گره بُر، کیسه بُر ۱۲ بهار ه۵ گره به بند قبا بستن، چون چیزی را خواهند که فراموش نشود و در وقت بیاد باشد این عمل میکنند که آن را دیده وعده بیاد آید، و مطلق یاد داشتن نیز ۱۲ از بهار ه۶ گره بند، مقابل گره کشا ۱۲ بهار

عه۱ ای دو ابرو گره افگنده چه حالست ترا ۱۲ جامی عه۲ دو … بهتر ازین نیست که از پیلو او + غیر همچون گره از بند قبا بر خیزد ۱۲ حجت مشهدی - عه۳ آنکه بر گل گره از جعد سمن بو تو بست ۱۲ جامی

مصدر		صله		شاعر
بودن	آنکه وحدت بخود نداد رهش	به	غنچه هو بدل بود گرهش	شفائی اصفهانی
خوردن ه۱	قفل وسواس ست بر دل رشتهٔ آمال ما		می خورد صد جا گره تا یک گره وا می شود	واله یزدی
داشتن	گریه در دل گره دارم کز و یک قطره اشک	در	تا بمژگان می رسانم خون از دل میرود	ناطقی استرابادی
زدن	جان میرود ز من چو گره میزند بزلف	عه۱ به را	مردن مراست از گره او چه می رود	خسرو دهلوی
زدن ه۲	مزن تا توانی بر ابرو گره	عه۲ در بر	که دشمن اگرچه زبون دوست به	سعدی شیرازی
زدن ه۲	تاثیر اگر گره نزند یار بر جبین	بر	کی کار دار عاشق بیشیدا شود گره	تاثیر یزدی
زدن ه۲	خورده جان میجهد از سنگ بیرون چون شرار	بر	میزنی چندین گره بر روی یکدیگر چرا	صائب اصفهانی
زدن ه۳	گره بباد مزن گرچه بر مراد وزد	به	که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت	حافظ شیرازی
زدن ه۴	ماند تسبیح بسکه بی وعده وصال	به	خوبان گره زدند به بند قبای تو	سلیم طهرانی
زدن ه۵	چو در زد ز پیچیدی الدام را	بر	گره بر زدی گوش ضرغام را	بهار
زدن ه۶	گره بر کمر بر زده ساق جو	بر	رسیده ز دهقان درود درو	نظامی گنجوی

مصطلح

ه۱ گره خوردن در رشته، گره افتادن در رشته ۱۲ ه۲ گره برابرو و بر جبین و بر رو زدن، بیدماغ شدن ۱۲ بهار ه۳ گره بباد زدن، حرکت لغو و بیفائده کردن و اعتماد بر عمر کردن ۱۲ بهار ه۴ گره به بند قبا زدن، مرادف گره به بند قبا بستن که گذشت ۱۲ بهار ه۵ گره بر زدن گوش را بمعنی گوش مالیدن ۱۲ بهار ه۶ گره بر کمر زدن، و ظاهر بمیان بستن یا چیزی نقد در کمر بستن ۱۲

عه۱ چندین گره چه میزنی آن زلف پست را ۱۲ خسرو عه۲ یا گرهی در دل صحرا که زد ۱۲ صحیفی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
زدن ف۱	گره بر گوش زدن	بر		بهار
زدن ف۲	گره بسایهٔ ابر بهار نتوان زد	به	مبند دل بجهانے که در گذر باشد	صائب اصفهانی
زدن ف۳	کوتاه گشت از همه جا رشتهٔ امید	به	از بسکه روزگار گره زد بکار من	کلیم همدانی
زدن ف۴	یک گره گر ز زلف وا گردد	در	صد گره مے زنی تو در ابرو	تشبیهی کاشی
زدن ف۵	هرگز غمے ز کاسهٔ خالی نمیخوریم	در	نرگس صفت زدیم گره در گلوی خویش	غنی کشمیری
زدن ف۶	گره زدن			بهار
ساختن	بهر گشاد کار که در بستگی کم است		با قامت خمیده گره ساز میروم	واله هروی
شدن	در درون همچون عنب شد خوشهٔ اشکم گره	در	بس فرو خوردم بدل خونهای پالوده را	نظیری نیشاپوری
شدن	طوفان گره شده است مرا در دل تنور	در	تا مهر شرم بر لب اظهار ما زده است	صائب اصفهانی
شدن ف۷	ز سخت گیری زلف تو کار من گره است		وگر نه هیچ گره نیست بے کشاد اینجا	سالک یزدی
شدن ف۷	تاثیر اگر گره نه زند یار بر جبین		کے کار و بار عاشق شیدا شود گره	تاثیر یزدی
شکستن ف۸	ز غریدن ژنده پیلان مست	در	گره در گلوے هژبران شکست	نظامی گنجوی

مصطلح

ف۱ گره بر گوش زدن، گوش مالیدن و بسخن نشنیدن ۱۲ بهار ف۲ گره بسایه زدن، مراد از گره بباد زدن که گذشت ۱۲ بهار ف۳ گره بکار زدن، بر نیاوردن حاجت ۱۲ بهار ف۴ گره در ابرو زدن، بیدماغ شدن ۱۲ بهار ف۵ گره در گلو زدن، بند کردن گلو ۱۲ بهار ف۶ گره زدن، جمع کردن مال دنیا ۱۲ بهار ف۷ گره شدن کار، و گره شدن کار و بار، بر نیامدن کار ۱۲ بهار ف۸ گره در گلو شکستن، گره افتادن در گلو از مهابت از خوف و تردد ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
کردن	در سخن را که گره کرده		در صدف سینه تو پرورده	ملا جامی
کردن ف۱	چه سخن کمانهاے سزاوار زه	بر	بر سر نو گرده برابرو گره	خسرو دهلوی
کردن	شاد از وهم گره در ابرو کرد	از در	در حضور خودش بیک سو کرد	خسرو دهلوی
کشادن ف۱	نمی شود دلم از زلف یار بکشاید		گره کشا چو گره شد چه کار بکشاید	تاثیر یزدی
کشادن ف۱	کلید قفل خود از جیب دیگران مطلب		چو غنچه از گره خود گره کشاے ساز	صائب اصفهانی
کشادن ف۲	بیا بوصل خود از کار من گره بکشاے	به از		فضل الله شیرازی
کشادن ف۳	بلاکشان محبت لب از فغان بستند		گره ز جبهه کشادند و بر زبان بستند	ذکی همدانی
کشودن	آنچه در پردهٔ گل بود نهان روی تو بود	از	گره غنچه کشودیم در و بوی تو بود	سلیم طهرانی
گذشتن	گره در کاکلش نگذاشت مژگان بلند او	در	چه خونها در جگر زان نرگس کاکل ربا دارم	صائب اصفهانی
گردیدن	سینه خالی نیست در هر صورت از آه و فغان	در	ناله چون در دل گره گردد جرس باشد مرا	تمکین کرمانی
گرفتن	جبین ز ابروی گره گیر تو خطا هم نه کشود	در	تا قیامت نشود نرم کمانے که تراست	صائب اصفهانی
گشتن	خدنگ عقده کشائی تو یادم که عمت	در	درون سینه گره گشته چون غدود مرا	نصیرا بدخشانی
گشتن ف۴	کے میرسد باشک گره گشته در گلو	در	آب گهر که نو سفر ایستادگی ست	فطرت قمی
نشستن	سوی ابرو اگر نتوان زدن لیکن ز ناز	در	صد گره بنشست در هر موکه در ابروے تست	خسرو دهلوی

مصطلح

ف۱ گره کشا، معروف، و مقابل گره بند، و چیزیکه بدان گره بکشانید ۱۲ بهار ف۲ گره چیزے و گره از کار کشادن، معروف و حاجت بر آوردن ۱۲ بهار ف۳ گره از جبین و جبهه کشادن، مقابل گره بر جبین زدن که گذشته ۱۲ بهار ف۴ گره گشتن اشک در گلو، مهیاے گریه شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
نهادن	گره بر سکهٔ خسرو نهادند	بر	بهر گنجینهٔ مهر تو نهادند	خسرو دهلوی

گریبان (بالکسر و یای مجهول) لقهٔ جامه مرکب از گری بمعنی گردن و بان کلمهٔ نسبت ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	ز عریانی بدین شادم که از تشویش آزادم		گریبانی ندارم تا کسی از دست من گیرد	نظیری نیشاپوری
دریدن	دست را کو فرصت پرسیدن چشم ترست	از [عه]	یا گریبان میدرد یا خاک میریزد بسر	اثر شیرازی
دوختن	دلم صد پاره میسازی و میدوزی گریبانم		چه زخم ست این بر آسند خو عاشق کفن پوشم	فغانی شیرازی
رفتن [۱]	نه پنداری که از بزم اسیران بیخبر رفتی	به	گریبانها بدامن رفت کز پیش نظر رفتی	واله هروی
ریختن [۲]	تا توانم گل فروش چاک رسوائی شدن	از	چون سحر بیدل زهر عضوم گریبان ریختند	بیدل عظیم آبادی
شگافتن	چون علم نور گریبان شگافت		طلعت خضرش ز گریبان بتافت	ملا جامی
کردن [۳]	هر که یکدم در ره افتادگی با ما نشست		خاکساری دامن او را گریبان میکند	رفیع قزوینی
کردن [۴]	گریبان دامن کردن			بهار
کشادن	نمی گنجد نسیم مصر در پیراهن از شادی	در	گریبانی برای امتحان پیش صبا بکشا	صائب اصفهانی
کشیدن	دست ناپیدا گریبان میکشد		من پی دست و گریبان میروم	مولوی رومی
گرفتن [۵]	دامان ناز برزد و تیغ جفا گرفت		سرمست در رسید و گریبان ما گرفت	سیلی هروی

مصطلح

[۱] گریبان بدامن رفتن، چاک گریبان تا بدامن رفتن ۱۲ بهار [۲] گریبان ریختن از چیزی، وحشت گردانیدن گریبان از چیزی ۱۲ بهار [۳] گریبان کردن، تتبع کردن ۱۲ بهار [۴] گریبان دامن کردن، مراقبه کردن ۱۲ بهار [۵] گریبان گرفتن، بجهر جنگ آمدن ۱۲ بهار

[عه] ز اشتیاقت بحر از طوفان گریبان میدرد ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
گرفتن [۱]	گریبان چراغی گرفتن			بهار
گرفتن [۲]	گل ز رشک جیب قبا چاک زد		پیش لبش غنچه گریبان گرفت	صادق شیرازی
گرفتن [۲]	تا گریبان گیرد و آرد بپابوس توام		آشتی فرمایگانت را بسوی ما فرست	شفائی اصفهانی
گرفتن [۳]	در سراغ منزل رحمت بلا میخواستم		دامن آلوده را دستم گریبان گیر کرد	تاثیر اصفهانی
گسستن	غنچه که با باد کشاد یش دل	از	شد هم از آن باد گریبان گسل	خسرو دهلوی

گریز مثل گریختن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	ولی عاقبت چرخ آئین ستیز	در	در آورد و ز خیل دشمن گریز	قاسمی گونابادی
افتادن	کجا او به تنها زدی بر سپاه	در	گریز او فتادی در آن بزم گاه	نظامی گنجوی
بودن	چو جنگ آوری با کسی در ستیز	از	که از وی گریزت بود یا گریز	سعدی شیرازی
خواستن	چنانت دهم مالش از تیغ تیز		که یا مرگ خواهی ز من یا گریز	نظامی گنجوی
زدن	بوصل اگرچه گریزی ز دیم در خطریم	به	تو و حمایت زنهاریان خود زنهار	ظهوری ترشیزی
کردن	وزو بعهد ستم دو فتنه خیز	از	کرده چو شیر از تف آتش گریز	خسرو دهلوی

گریه آب از چشم ریختن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	گریه بر سوزش آمده دل سوختگان	در به [عه]	آنچه باران کرم بود که ناگه برسید	خسرو دهلوی

مصطلح [۱] گریبان چراغی گرفتن، بر توی صفائی بهم رسانیدن ۱۲ بهار [۲] گریبان گرفتن، معروف و رسم ست که در معذرت تقصیر گریبان خود گرفته استعفای نمایند ۱۲ بهار [۳] گریبان گرفته آوردن، بزور و باشتلم آوردن ۱۲ بهار

[عه] گریه در پیریم از بس بجوانی آمد ۱۲ خالص

مصدر		صله		شاعر
آوردن	زعفران کشور ما گریه بسیار آورد		نخل صندل در دو سر در عهد ما بار آورد	دانش مشهدی
آشامیدن	گریه آشام			بهار عجم
آلودن	تماشای گل و شبنم گوارا باد بر بلبل		که بوی گل نمی ارزد بروی گریه آلودش	صائب اصفهانی
افتادن	روزی ده فرواش باد این گریه کز خسرو فتاد	از	ابر انخواهد ایستاد امروز این باران من	خسرو دهلوی
افشاندن	اساس شهر که وا از اشک بر شورم خطر دارد	به	بهامون می فشانم گریه مستانه خود را	حزین اصفهانی
انداختن	چو عشق افگند در دل شور مژگان گریه اندازد		جهد هر جا که برقی لاجرم باران شود پیدا	سنجر کاشی
برداختن	بران گریه پرداز رشک ست رشک		که اشک از خش پاک گردد باشک	ظهوری ترشیزی
پیچیدن [۱]	بسیار در روی تو چون گریه در گلو پیچد	به در	ز هر بن مژه طوفان نو برخیزد	طالب آملی
داشتن	روزی نشد که همچو فغانی ز جور بخت	ع۵ از	فریاد صبح و گریه شامی نداشتم	فغانی شیرازی
داشتن [۲]	ز همزبانی گل رنگ نیست بلبل را	در	که غنچه خنده و او گریه در گلو دارد	ظهوری ترشیزی
دزدیدن [۳]	بود گریه دزدیدن چشم بیدل	بر	چو زخمی که او آب دزدیده باشد	بیدل عظیم آبادی
زدن [۴]	همچو طاوس بسامان نه هند همه چیز	ع۵ به بر	گه بپا گریه زدن گاه بپر خندیدن	سنجر کاشی
شدن	چنان شد گریه من در فراق لاله رخساری		که چندین چشمه خون سر زد از هر طرف دیواری	فغانی شیرازی

مصطلح

۱ گریه در گلو پیچیدن، حالتی ست که در شدت گریه هم رسد و از ان نفس آدمی بند میگردد ۱۲ بهار ۲ گریه در گلو داشتن، کنایه از گریه موجود و مهیا داشتن ۱۲ بهار ۳ گریه دزدیدن، (مقابله بر) پنهان کردن گریه ۱۲ بهار ۴ گریه زدن، اشک ریختن ۱۲ بهار

ع۵ این گریه تلخ از جگر سوخته دارم ۱۲ وحشی ع۵ چند انکه زدم گریه برین شعله جان سوز ۱۲ شاهی.

مصدر		صله		شاعر
شدن [۱]	گریه در گلو گره شدن	در		بهار
شکستن [۲]	گریه در دیده شکستن			بهار
شکستن [۲]	ناله ام بر لب گسست و گریه در چشم شکست	در	شاد باش ای عشق غم بر خاطر ناشاد ریز	باقر کاشی
شکستن [۲]	کوس تو در سحرگاه گریه با هنگ زد	در	گریه از نهیب در فم غنچه شکست	انوری ابیوردی
فرو خوردن [۳]	فرو خور گریه و در آه درد افزا افزا واله		اگر مژگان ز جوش اشک گاهی سرگران بینی	واله هروی
کردن [۴]	رفتی و گر به بحال دل بریان کردم	به ع۵ از / بر ع۵ در	آب بر آئینه ریزند تقفای سفری	اثیر اصفهانی
کردن	میکند گریه و همه بر دندارد صائب		بجای رحم ست درین بزم به تنهائی شمع	صائب اصفهانی
کشادن [۵]	موی زیادت چو بر آید ز چشم	از	گریه بسیار کشاید ز چشم	خسرو دهلوی

فصل زای معجمه

گزارش، ادا کردن ۱۲ بهار

بزیر رفتن	گزارای نقش گزارش پذیر		که نقش از گزارش ندارد گزیر	نظامی گنجوی

مصطلح

۱ گریه در گلو گره شدن، مرادف در گلو پیچیدن که گذشت ۱۲ ۲ گریه در دیده و در چشم و در فم غنچه شکستن، بند شدن گریه در چشم و دهان ۱۲ بهار ۳ گریه فرو خوردن، ضبط کردن گریه ۱۲ بهار ۴ گریه کردن، اشک ریختن ۱۲ بهار ۵ گریه کشادن از چشم جان شدن اشک از چشم ۱۲ بهار

ع۵ خوشحالی رقیب به بزمت ز قرب من + مانند بگریه که من از مرگ او کنم ۱۲ اسیری ع۵ خنده صراحی نه دمادم کند + گریه برین شادی عالم کند ۱۲ شهودی خراسانی ع۵ در هجر دوستان چه بلا گریه میکنم ۱۲ نجات.

مصدر		صله		شاعر
شدن	گزارش چنین شد درین بزم گاه	در		بہار
کردن	گزارش کردن			بہار
یافتن	بتوفیق واہب الصور این بدیع رقم	به	گزارش یافت	نصیر ہمدانی
	گزند، آفت چشم زخم و جز آن			
آمدن	چه خوش داستانی زد آن ہوشمند	عـــہ از به	که برنا گزاینده ناید گزند	نظامی گنجوی
برتافتن	گزند بوسهٔ اغیار بر نمی تابد		که گفت سیب ذقن کم ز نار پستان است	سالک یزدی
بودن	ز گل چیدن آنکس شود بهره مند	از	که از بیم خارش نباشد گزند	قاسم گونابادی
دادن	تابش گرپاشش گزندی نداد		کشش بزیر ابر بد و زیر باد	خسرو دہلوی
داشتن	شنیدم که چشم تو دارد گزندی		ہمانا که افتاد بر دردمندی	جہانی اصفہانی
دیدن	بر نیس سفیدش که بینا و گزند	عـــہ از	شد شیفته ہر کس که نگاہی افگند	قدسی مشہدی
رسانیدن	اگر سپهر بر تو رساند گزند	عـــہ بر به	جهان منست آنکه بماند نثر ند (?)	خسرو دہلوی
رسیدن	گزند گردش اختر بغافلان نرسد	للعہ به از	که مست خواب ز شب گرد در امان باشد	دانش مشہدی
ریختن	چنان خواست آن آسمان بلند	را	که بر اہل خوارزم ریزد گزند	ہاتفی جامی

عـــہ وز خدنگش بمن گزند آمد ۱۲ خسرو عـــہ از ہر بیت دلم جدا دیده گزند ۱۲ فراہانی عـــہ بدولت گزایان رساند گزند ۱۲ نظامی للعہ تا کی ز روزگار بجانم رسد گزند ۱۲ بہار الدین بغدادی عـــہ یارم سپند کرده بر آتش ہمی فگن + از بہر چشم تا نرسد مر ورا گزند ۱۲ حکیم حنظله باد غیسی

مصدر		صله		شاعر
کردن	تو بر خویشتن گر کنی صد گزند	بر	چه آسانی آید بر آن ارجمند	فردوسی طوسی
کشیدن	کشیم چند از پند ناصح گزند	از	ضرور است بد مستی و صبر چند	ظہوری ترشیزی
یافتن	یابی گر از زمانه گزندی شکور باش	از	کاری ز شکوہ ات نکشاید صبور باش	شفائی اصفہانی
	گزین (بالضم) پسندیده ۱۲ بہار			
کردن	کردم غمش بر جان گزین بادش فدا جان از تن حبذین (?)	بر	جان گرچه باشد نازنین ہرگز بجانان کی رسد	سلمان ساوجی
	گستاخ (بالضم) دلیر و بیجا با ۱۲ بہار			
رفتن	گستاخ رفتن			بہار
ساختن	ادب شناس تر از من کسی نباشد لیک	به	غرور بندگیم ساخته باد گستاخ	طالب آملی
شدن	غبار فتنه شد بر عرش گستاخ	عـــہ بر به	چو دست ناز بر توسن فشاندی	طالب آملی
فتادن	جز طرهٔ شوخ تو که گستاخ فتاد دست		کس دست بر آن عارض و غبغب نرساند	لسانی مشہدی
کردن	بدین امیدہای شاخ در شاخ	به	کرمہای تو ما را کرد گستاخ	نظامی گنجوی
گفتن	ازان بو الفضولان گستاخ گوی		وزان بو الحکیمان دیوانه خوی	نظامی گنجوی
نشستن	گستاخ نشستن			بہار
	گستاخی - دلیری ۱۲			
رفتن	گستاخی اگر رفت معذور دار طالب		تبخاله لب ما مخصوص تب نباشد	طالب آملی

عـــہ که رفته رفته شوی ہمچو من باد گستاخ ۱۲ جناب صفاہانی۔

مصدر		صله		شاعر
کردن	معذور کن ای شیخ گه گستاخی کردم		زیرا که غریبم و مجرد و خسته	ابو العباس مرتضی

فصل شین

گشت: سیر کردن و گردیدن ۱۲

ف۱ زدن	بزندان غمم چون لاله در خون کی بود یارب	با	که چون نرگس قدح بر کف زنم گشت چمن با او	بنائی هروی
ف۲ کردن	چه سان ظهوری می کنم گشت جنون	عہ ب	زحمت تحصیل حاصل می کشم	ظهوری ترشیزی

فصل فاء

گفت و گوی: هنگامه و برغاشس ۱۲

ف۱ شدن	زان زلف اگر بسوی یکی تازه شود		بر سو ازین معامله صد گفت و گو شود	علی خراسانی
ف۲ کردن	ور گفتم ملاحظه از هیچ کس مکن	بر	من کیستم که بر سر این گفت و گو کنند	سنجر کاشی

فصل لام

گل: بالضم مطلق آن بر ورد اطلاق میکنند و بمعنی داغ مجاز است ۱۲ بهار

مصطلح

ف۱ گشت زدن و کردن، سیر کردن و گردیدن ۱۲ بهار ف۲ گفتگو شدن و کردن، هنگامه شدن و کردن ۱۲ بهار

عہ ف بجولان گاه بینائی میکند گشت ۱۲ وحشی

مصدر		صله		شاعر
آمدن	بیا با عنبان خرمی ساز کن		گل آمد در باغ را باز کن	نظامی گنجوی
آمدن	تهی بردن شدم از گلستان خرم و بر	به	نه گل بجیب هوس آمد و نه خار مرا	طالب آملی
ف۱ افتادن	حسن بی عاشق نمی ماند بهر صورت که هست	در	در چراغ افتد چو گل پرواز بلبل می شود	تاثیر اصفهانی
ف۲ افتادن	بچشم شبنم این بوستان گل افتادست	به	ز بس گریسته در عرصه چمن بی تو	صائب اصفهانی
افشاندن	نوبهار آمد که افشاند چو حسن یار گل	عہ بر	چون وصال یار ریزد هر خس و هر خار گل	عرفی شیرازی
ف۳ انداختن	شب زمستی شور در بزم شراب انداختیم	در	باده نوشان گل در آب و ما کباب انداختیم	سلیم طهرانی
ف۴ انگیختن	شاید ار گلبن صفت بر گلشن از فیض هوا	از	پرده های عنکبوت انگیزد از هر تار گل	عرفی شیرازی
ف۵ باختن	بی خود بیا شعله آهنگ		من و گلبازی و گردیدن رنگ	از بهار
ف۶ باختن	ز بس صحن چمن از خنده گلزار خرم شد		در و چون دست گلباز از هوا گل می توان چیدن	فیاض لاهیجی
بالیدن	درین بهار گل چاک آن چنان بالید	در	که یک گل ست که جیب و کنار من دارد	کلیم همدانی
برآمدن	گر چون رخت گلی ز گلستان برآمدی	از	جانها بجای ناله ز مرغان برآمدی	لا اعلم
برآوردن	صلح آرزو از یار چه جوئی که محبت	از	از شاخ امید تو گل جنگ برآورد	آرزو اکبرآبادی

مصطلح

ف۱ گل در چراغ افتادن، روشن شدن چراغ ۱۲ بهار ف۲ گل در چشم افتادن، ماؤف شدن چشم بمرض ۱۲ بهار ف۳ گل در آب انداختن، فتنه و هنگامه برپا کردن ۱۲ بهار ف۴ گل انگیختن، ایجاد کردن گل ۱۲ بهار ف۵ گلبازی، تغییر رنگ ۱۲ بهار ف۶ گلباز، آنکه بازی بگل کند ۱۲ بهار

عہ ف فشانده اند چه گلهای عیش بر سر سال ۱۲ کلیم

مصدر		صله		شاعر
برخاستن	بہر کجا کہ درین بوستان گلے برخاست	بہ، در	ز خار خار غمش بانگ بلبلے برخاست	شاپور طہرانی
بر دمانیدن	ز گل بر دماند گل آفتاب	از		ظہوری ترشیزی
بستن ۵۱	شفق سرخ گل بست بر سور شاه	بر	طبق پر شکر کرد خورشید و ماه	نظامی گنجوی
بستن ۵۲	ز شور عشق اگر گل بر سر دستار می بستم	از، بر	بسر شوریده منصور را بر دار می بستم	صائب اصفہانی
بستن ۵۳	چشم بلبل بو شنم از گرد بتم گلبند پوش		عشق بازی میکنم با لالہ رویان در لباس	اشرف مازندرانی
بوئیدن	ہر گل کہ ز خاک من بروید	از	عاشق شود ار کسے ببوید	کمال خجندی
پیراستن ۵۴	گل طلب کردم و گل پیرائے		شد ز گل دستہ بند و گل پیرائے	خسرو دہلوی
تراشیدن ۵۵	کہ از ہر سخن بر تراشم گلی	از	بر ان گل زنم نغمہ چون بلبلے	نظامی گنجوی
تراویدن	گل ہتیر ادوم ز دل و دیدہ تا نظر	از	بر نرگس کرشمہ طرازش فگندہ ام	طالب آملی
چیدن ۵۶	بہار رفت و نچیدم گل از بر روئے	از	گذشت عید و ندیدم ہلال ابروئے	قدسی مشہدی
چیدن ۵۷	بسیر باغ و بستان احتیاجی نیست عاشق را	از	کہ ہم از کار خود فرہاد شیرین کار گل چیند	صائب اصفہانی
چیدن ۵۸	نسیم اتفاق داشت در کار		گل امید ز اشگفتہ چیدیم	ظہوری ترشیزی
خندیدن	گلے کرشمہ بخندد چو چشم باز کنی		بہار عشوہ بریزد چو رخ بپوشانی	عرفی شیرازی

مصطلح

۵۱ گل بستن، گلپوش شدن ۱۲ بہار ۵۲ گل بر سر دستار بستن، استوار کردن گل بر دستار ۱۲ بہار ۵۳ گل بند و گل بندی، نوعی از نقش کہ بستن رشتہ ہا رنگ کنند ۱۲ بہار ۵۴ گل پیرائے، ہمچو چمن پیرائے ۱۲ بہار ۵۵ گل تراشیدن، ایجاد کردن گل ۱۲ بہار ۵۶ گل چیدن، از کسی فیض برداشتن ۱۲ بہار ۵۷ گل چیدن و گل چیدن از چیزے، تماشا کردن ۱۲ بہار ۵۸ گل چیدن، شکستن و جدا کردن گل

مصدر		صله		شاعر
دادن	از مروت نیست گل دادن بدست دوستان	بہ	تا توان خاری ز راه دشمنان برداشتن	سعید قمی
دادن	از عکس رخت گل اسیران گل داد		وز بوی خوشت دہان شیران گل داد	مسیح کاشی
دادن	شاخ شکستہ گل ندہد لیک زلف یار		ہر جا شکست خورد گل آفتاب داد	شادیان کنکر
دمانیدن	بسکہ طبع کائنات از خرمی آبستن است	۵۹ از	بر دماند بادہ مجرمان بر دار گل	عرفی شیرازی
دمیدن	امروز گل از خاک نشاپور دمید	۶۰ از، در	فردا بہری باد سمن خواہد ریخت	لطف اللہ نیشاپوری
دوختن	در بر و نظر بازی ما نقش نیابد		دست دگران بہلہ گل دوز ما برد	فطرت قمی
رستن	گل داغش کسی را رستہ از شاخ	از، در، بہ	کہ چون نے استخوانش گشتہ سوراخ	ظہوری ترشیزی
رسیدن	نسیم حسن تو گر سوی بوستان نرسد	بہ، بہ	لبالب گل سودی بگلستان نرسد	نجیب جرباد قانی
روئیدن	درچنین فصلی کہ از فیض ہوای نو بہار	در، از	در زمین شور سیر روید ز نوک خار گل	عرفی شیرازی
ریختن	چہ خوشتر زینکہ عاشق خفتہ باشد زار و معشوقش	بر	ز گلزار آید و گل بر سر بالین فرو ریزد	فغانی شیرازی
ریختن	خوشم بباد خیالش کہ گلبن چمنش	در	گل نظارہ در آغوش خواب میریزد	بیدل عظیم آبادی
ریختن	گل بجیب مہر میریزد شکستنہائے ماہ	بہ	آنقدر کز خویشتن رفتم در آغوش توام	علی سرہندی
ریختن	گل در گریبان ریختن	در		بہار
ریختن	گل در دامن ریختن	در		بہار

مصطلح

۵۹ گل دادن، ایجاد کردن گل و گل آوردن شاخ ۱۲ بہار ۶۰ گلہ و زیر چیزیکہ در ان نقش گلہا دوختہ باشد ۱۲ بہار ۶۱ گل کندن، تماشا کردن ۱۲ بہار

۶۲ گل: ترانہ ہای تر از شاخسار صوت و صدا و ماندہ ۱۲ ظہوری عہ ۵ در چمن اگر گل و گیاه و مدد و ش با روش لالہ و مد ۱۲ شفائی

مصدر		صله		شاعر
ریختن	تو کنی خنده گل ریز که بازی و من		سحر دم از آه کنم پیش تو نفت اندازی	خسرو دهلوی
ریختن	گل ریختن			بهار
زدن	نگرددم رنجه از دشمن اگر زوبین زند بر من	از بر	مرا آن گل بدرد آرد که یار از کین زند بر من	والهی قمی
زدن ۵۱	در گلستانیکه باشد چشم بلبل در کمین	بر	پیش ما معراج بیدردیست گل بر سر زدن	صائب اصفهانی
زدن ۵۱	در صفا نیست چو آیینه پیشانی تو	به	صبح اگر صید گل خرشید بدستار زند	سیدی طهرانی
زدن ۵۱	بوادی که ز وحدت ز بوستان خلیل	به	زند تبارک موسی گل تجلی را	علی خراسانی
زدن ۵۱	بر سر دستار زدن	بر		بهار
زدن ۵۲	به خصم گل زدن از دست ما نمی آید	به	وگرنه آبله ام ترکش مغیلان ست	صائب اصفهانی
شدن ۵۳	گل شدن			بهار
شدن ۵۴	درین داوریگاه ظلمت نشان		شد از باد شمشیر گل شمع جان	اسلام خان والا
شدن ۵۴	گل شدن چراغ			بهار
شکستن	هر گلی که بشکنند ز شاخ		جامه اگر شکسته گریبان ست	میانی گیلانی
شکستن	گل شکستن			بهار

مصطلح

۵۱ گل بر سر و بدستار و بتارک و بر سر دستار زدن، استوار کردن بر آن ۱۲ بهار ۵۲ گل زدن، طلب کردن حریف برای جنگ ۱۲ بهار ۵۳ گل شدن، ظاهر شدن ۱۲ بهار ۵۴ گل شدن شمع و چراغ، خاموش شدن آن ۱۲ بهار ۵۵ گل شکستن، جدا کردن گل از شاخ، و بمعنی تماشا کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شگفانیدن	خار اگر چه به نیش درون به نسیم ما آمیز از در گل شادمانی شگفانیدن (نثر)			ظهیرای تفرشی
شگفتن ۵۱	عجب نیست بر خاک اگر گل شگفت	از به عه	که چندین گل اندام در خاک خفت	سعدی شیرازی
شگفتن ۵۱	هر جا که حرفت در دو بنایه گفته شد		شد تازه داغم و گل دیگر شگفته شد	خالص اصفهانی
فتادن ۵۲	ز بس گریسته ام گل فتاد در چشم	از در به عه	کنون بحسرت ازان گل گلاب میگیرم	طالب آملی
فرستادن ۵۳	گل فرستاد بمن تا کند آزاد مرا	به	میروم تا که زنم بر سر دشمن گل را	سلیم طهرانی
کاشتن	برنگ لاله برآید ز سینه با داغ	از	ز خنجرت گل زخمی که در دلم کارے	جناب صفاهانی
کردن ۵۴	پروانه خس و هوا ... باد	در	پرواز چه گل کند درین کار	فیضی اکبرآبادی
کردن ۵۴	به پشت گرمی آب و تاب گذار به یابش که گرچه پستانے		آفتاب گل کرده اوست شاه بهرش همواره بالحریر مزید	جلالای زواره
کردن	افتادن نگاهش بلب و عارض جانان		پروانه گمان برد که گل کرده چراغی است	وحید قزوینی
کردن ۵۵	گل کردن چراغ			بهار
کردن	یک نفس باش نشاط خنده ظاهر چو برق	در	خنده در دیدن بدل گل در گریبان کردن ست	طالب آملی
کردن	زان چهره گل بدامن اندیشه میکنم	از به	خورشید می فشارم و در شیشه میکنم	طالب آملی
کردن	سیه کاری ار زو نشوید غبار	در	گل سرخ روئی کند در کنار	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۵۱ گل شگفتن، معروف و بمعنی امر غریب بظهور آمدن ۱۲ بهار ۵۲ گل فتادن به چشم، ماوف شدن چشم بمرض ۱۲ بهار ۵۳ گل فرستادن بکسے، طلب کردن حریف را برای جنگ ۱۲ بهار ۵۴ گل کردن، ظاهر شدن و ظاهر کردن. خان آرزو گوید که در شعر فیضی گل کردن بمعنی ظاهر شدن ست و چه بمعنی نفی ست ۱۲ بهار ۵۵ گل کردن چراغ، روشن شدن چراغ و خاموش کردن آن ۱۲ بهار

عه شگفت از باغ آگاهی گل امید از باعث ۱۲ ظهوری عه زگریه عاقبت کار گل فتاد بچشم ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
کشادن	شگفتن رسم عاشق نیست زان زو بعد مردن هم		گلی گر بر بود از تربت فرهاد نگشاید	وہمی ترشیزی
۵۱ کندن	گل کندن			بہار
۵۱ کندن	گل کندنش از شاخ بود قطع ترقی	از	حاشا که ز گل کنده کسے کام برآرد	وحدت قمی
۵۲ کوفتن	خدایگان جمال و خلاصهٔ خوبی		بباغ عقل در آمد برسم گل کوبی	مولوی روم
۵۳ گذاشتن	گل بر سر گذاشتن	بر		بہار
۵۴ گرفتن	بجو زجستانه گیرم گلی از چراغ	از	خورد بر کف چشمتم خار باغ	طغرای مشہدی
ماندن	تا در چمن گلست فغانی مرو برون		چون گل نماند روے بہ کنج فراغ کن	فغانی شیرازی
نشاندن	من آن مستم که گر گل می نشانم تاک میروید		زناکم برگ ہم باسینه صد چاک میروید	باقر کاشی

گل (بالکسر) خاک بآب آمیخته و خمیر و سرشت ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
۵۵ سرشتن	دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند		گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند	حافظ شیرازی
۵۶ شدن	میرسد از سازش ما یار را آلودگی	از	گر خدا را دست از تخمیر آدم گل شود	وحید قزوینی
۵۶ کردن	خاک وجود ما را از آب باده گل کن	از	ویران سرای دل را وقت عمارت آمد	حافظ شیرازی
۵۶ کردن	در جنب رحمتش چه نماید گناه خلق		یک مشت خاک گل نکند آب بحر را	ہادی شہرستانی

مصطلح

۵۱ گل کندن، تماشا کردن۔ وجدا کردن آن از شاخ ۱۲ بہار ۵۲ گل کوبی، گشت و سیر که در اول بہار کنند ۱۲ بہار ۵۳ گل بر سر گذاشتن، استوار کردن گل بر سر ۱۲ بہار ۵۴ گل از چراغ گرفتن، روشن کردن چراغ ۱۲ بہار ۵۵ گل سرشتن و گل کردن، بیک معنی ست ۱۲ بہار ۵۶ گل شدن و گل کردن، آلوده شدن و آلوده کردن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
۵۱ کردن	کلبهٔ ویران ما خواهد به آبادی رسید		گر ز پے تعمیر او سیلاب گل در آب کرد	کلیم ہمدانی
۵۲ کشیدن	گلے گر کشی بر ستون سرائے	بر	گل افتد نشان لیک ماند بجائے	نظامی گنجوی
۵۳ گرفتن	فلک گر بہر تعمیر گلے در آب میگیرد	در	پے ویرانی دل و عارہ از سیلاب میگیرد	مخلص کاشی

گلاب عرق گل سرخ ۱۲ بہار۔

مصدر		صله		شاعر
افشاندن	بوی مژه می آید ازین قطرهٔ خوناب	بر	بر پیرہن افشان که گلابی به ازین نیست	طالب آملی
انداختن	ز طوفت منہدم آشفته میر و دبلبل		کدام بی ادبم در کفن گلاب انداخت	از بہار
بردن	ابر گشته عبیر بیز مگر	از	از گل آفتاب برده گلاب	باقر کاشی
بوئیدن	بشکن دلم که رائحهٔ درد بشنوی		کس از بردن شیشه بنوید گلاب را	نوعی خبوشانی
پاشیدن	گلاب پاشیدن			بہار
چکیدن	رویست چو گل و گلاب از وی بچکد	از	ماہی ست که آفتاب از وی بچکد	شرف قزوینی
دادن	گل چنان بی آب شد در عہد رخسارت که گر		خرمنی از گل بسوزی قطرهٔ ندہد گلاب را	باقر کاشی
دیدن	صد گل بباد رفت و گلابی ندید کس		صد تاک خشک گشت و شرابی ندید کس	صائب اصفہانی
ریختن	خلق گلابی ز گلی ریخته	از	تو ز گلابی گلی آویخته	خسرو دہلوی
زدن	گل شود ہمتا بچشم مردم دنیا گلاب	بر	کے بہوش آید فرزن بر صورت دیبا گلاب	قاسم مشہدی
ستدن	بتو آن ستدن ز کثرت بو	از	از سایهٔ گل گلاب نیکو	واله ہروی

مصطلح ۵۱ گل در آب کردن و گرفتن، مہیاے کارے شدن و سامان و سرانجام دادن آنرا ۱۲ بہار ۵۲ گل کشیدن بر چیزے، نظلیه کردن و مالیدن گل بران چیز ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
شدن	بہ سیجوہران بہ تربیت آدم نمی شوند		شبنم ببوے گل نتواند گلاب شد	داعیل لاہیجانی
فشاندن	بروی ہمچو گل چہ فشانی گلاب را	بر	شبنم چہ حاجتست گل آفتاب را	مغفور لاہیجی
کشیدن	سوخت صد داغ بدل شانی و اشکی نفشاند	از ع۵	شرم از وکین ہمہ گل چید و گلابی نکشید	شانی مشہدی
گرفتن	اگرچہ بود در چمن خلق تو ز نبور عسل	از	چہ عجب گر ز گل شمع بگیرند گلاب	سنجر کاشی
گلبانگ - آواز پیکان و شاطران و مطلق آواز و آواز بلبل و آواز قلندران کہ یکبار کشند ۱۲ بہار				
داشتن	کس ندارد چو تو گلبانگ اسیری بلبل		زندہ گشتم بسرود تو نمیری بلبل	طغرای مشہدی
رسیدن	گلبانگ می فروش بدروی کشان رسید	بہ	پند آشتی کہ زمزمۀ صور شد بلند	فغانی شیرازی
زدن ۵۱	باز گلبانگ پریشان میزنم		آتشی در عندلیبان میزنم	عرفی شیرازی
زدن	قلقل مینا بگو گلبانگ بر ساغر زند	بر		تنہا شہرستانی
زدن	بسکہ در راہ تو اشرف برقدم گلبانگ زد	بر	چشم بگشود ست پاے او ز خواب آبلہ	اشرف مازندرانی
کشیدن	ز مستی چون کشد گلبانگ در باغ	در / از	شود مرغ چمن قربان حافظ	سلیم طہرانی
گلگشت - در اصل بمعنی سیر گل ست بمعنی مطلق سیر مجازیست ۱۲ بہار				
زدن	ز اشک لالہ گون خود می نالی توانم زد	از	ز رنگ خویشتن گلگشت مہتابی توانم زد	قاسم مشہدی

مصطلح

۵۱ گلبانگ برقدم زدن، تیز رفتن ۱۲ بہار

ع۵ ز گل گلاب کشیدم گل از گلاب گرفتم ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
کردن	بگذار تا بعکس تو عکس آشنا کنیم		گلگشت باغ آئینہ تنہا چہ میکنی	دانش مشہدی
گلگونہ رنگی ست معروف کہ زنان بر او مالند ۱۲ برہان				
آلودن	چو دست قضا زشت رویت سرشت	بر	میالاے گلگونہ بر روے زشت	سعدی شیرازی
بستن	گلگونہ بند سیمائی خورشید			تسلی شیرازی
دادن	نازم بشمع روی تو کز شعلہاے حسن	را از	گلگونہ عذار دہد مہر و ماہ را	طالب آملی
زدن	تا پئے سرگرمی عاشق ستم مشاطہ دار	از	حسن را گلگونہ از ناز و عتابی میزند	شانی مشہدی
کردن	سیاہان کہ گلگونہ بر رو کنند	بر	بخندیدن مردمان خو کنند	خسرو دہلوی
کشودن	چیدند گل از باغ ما اہل دل و ما	از	گلگونہ بخت از پر زاغی نکشودیم	طالب آملی
کشیدن	عشق چون گلگونہ بر رخسار لیلی کشد	بر	گوید این خونیست کز دامان مجنون میچکد	طالب آملی
گلو - حلق ۱۲ بہار -				
بستن ۵۱	چو فریاد را در گلو بست راد		گلو بستہ بہ مرد فریاد خواہ	نظامی گنجوی
خراشیدن	از اتحاد عاشق و معشوق دور نیست		گر آہ عندلیب خراشد گلوی گل	طالب آملی
سوختن ۵۲	ہوای دلبر شیرین شمایلی دارم		کز التفات گلوسوز تر بود ستمش	تاثیر اصفہانی
فشاردن	غمی نصیب دلم کن چنانکہ خود دانی		کہ مست عیشم و دل را گلو فشاری ہست	طالب آملی

مصطلح

۵۱ گلوبستہ، ساکت و خاموش ۱۲ بہار ۵۲ گلوسوز، ہر چیز بغایت شیرین و خوش آیندہ ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
گرفتن[٥١]	بخواهشش گلوگیرتر از خناق		دهان باز تر در طمع چون شقاق	ظهوری ترشیزی
گرفتن[٥٢]	شریان ز پوست برکن و برکام تیغ نه		لب را گلو بگیر و ز قاتل امان مخواه	عرفی شیرازی

گِلہ (بکسر اول وفتح دوم) ترجمہ شکوی ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بودن	چہ حرف بستہ ام از لطف مہربانی تو	از	کہ باشدم گلہ اکنون ز سر گرانی تو	قاسم اردستانی
خاستن	گلہ از دوستان خیزد	از		بہار
داشتن	دامان نگہ تنگ و گل حسن تو بسیار	از	گلچین بہار تو ز دامان گلہ دارد	حیرتی تونی
ساختن	مردانکہ بر زیر چرخ پر شورش و بانگ	از	از ترک و نہ تجرید گلہ سازد و لنگ	والہ ہروی
کردن	بہ ہیچکس گلہ از بوریاے فقر مکن	بہ از	اگر از وسط رنجی رسد تن بردار	واعظ قزوینی
گذاشتن	ای بی جگر از تلخی عالم گلہ بگذار	از	این می بحریفان تنک حوصلہ بگذار	صائب اصفہانی
گرفتن	شرح این بگذارم و گیرم گلہ	از	از جفاے آن نگار دہ ولہ	مولوی روم
گفتن	پادشہ شرق ہمہ شب نخفت		جز گلہ زینان کہ بگفتم نگفت	خسرو دہلوی
نمودن	باخود از ین سان گلہ مے نمود	با از	وانچہ بسر گفت ز دل مے شنود	خسرو دہلوی

گلیم ۔ بکسر تین پوشش معروف کہ از موے بز و گوسفند بافند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	گلیم از آب برآوردن	از		بہار

مصطلح

[٥١] گلوگیر چیزے زمخت کہ گلو را بگیرد چون بازو ۔ بلیلہ ۔ مردم طامع و ناہموار کہ ہر کس از و نفرت گیرد ۱۲ بہار [٥٢] گلوے لب گرفتن ، خاموش گردانیدن ۱۲ بہار [٥٣] گلیم از آب برآوردن ، از مہلکہ نجات یافتن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آوردن[٥١]	گلیم بیرون آوردن			بہار
آوردن[٥١]	خضر آورد برون ز سیاہی گلیم خویش	از	اے عقل واگذار بسوداے او مرا	صائب اصفہانی
آوردن[٥١]	درین عبرت را ہمہ کس کہ دستی در کرم دارد		گلیم خویش را چون آب از دریا برون آرد	صائب اصفہانی
برآوردن[٥١]	گلیم از آب بیرون آوردن	از		بہار
بردن[٥١]	گفت آن گلیم خویش بدر مے برد ز موج	از	وین سعی میکند کہ بگیرد غریق را	سعدی شیرازی

فصل میم

گمان (بالضم) ظن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	تدرو یکہ بروے سر آمد زمان	بہ	بہ نخچیر شاہیش افتد گمان	نظامی گنجوی
بردن	تو ببردی ہمہ یقین دلم	عہ عہ در بہ از	با دادے کہ کس گمان نبرد	خسرو دہلوی
بستن	گمان بر اعتمادش بستہ بیمار	بر	کبوتر نازک و شاہین ستمگار	خسرو دہلوی
بودن	نزدیک تو پے رفت و نہ دور از صد ایمان	للعہ از	ما را از ین گیاہ ضعیف این گمان بود	عالی شیرازی

مصطلح

[٥١] گلیم بیرون آوردن ، و گلیم از سیاہی و از آب دریا و از آب بیرون آوردن ، و از موج بیرون بردن از مہلکہ نجات یافتن ۱۲ بہار

عہ از انچہ در حق من بندہ بردہ اند گمان ۱۲ سلمان عہ ہر چہ از تو گمان برم بہ چون ۱۲ خسرو عہ گرنہ زان بیگانہ خو بر خود گمانے بردہ است ۱۲ نجات للعہ شعلہ ہجر را گذرانیدیم و زندہ ایم ۰ ما را بسخت جانی خود این گمان نبود ۱۲ شکیبی صفاہانی

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	زان تہ نکتہ کہ گوشش گیر شدش		دل نازک گمان پذیر شدش	خسرو دہلوی
داشتن	اگر حاتم شوم بخلی ہمان با خود گمان دارم	با عہ از عہ بہ	کہ گر در راہ او جان بیدہم منت بجان دارم	الہام تبریزی
رفتن	گمان ہمی رودم کز فراق او بمیرم	بر عہ	غم نہفتہ بیقین میکند گمان مرا	خسرو دہلوی
زدن	بغیر گرم در آمیختی حذر زنہار		گمان زد تو نشد آنچہ من بیقین دانم	تشبیہی کاشانی
شدن	عکس رخسار تو چون در می گلفام افتاد		شد گمانم کہ مہ چاردہ در جام افتاد	رفیع مشہدی
کردن	مردم دیدہ ز لطف رخ او در رخ او		عکس خود دیدہ و گمان کرد کہ مشکین خالی است	حافظ شیرازی

گمراہی ضلالت ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
دادن	کو غفلتی کہ از تو مرا آگہی دہد	بہ	تا کی خرد بوسوسہ ام گمرہی دہد	اصفہانی

گم معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بودن	چو مردمی و وفا نام از جہان گم باد		وفا ز مردم این عہد ہیچ اگر دیدم	اکمال اصفہانی
داشتن	بخندہ گفت سراسیمگیست گم دارد		وگرنہ ہادی این رہ تو بودہ ہموار	عرفی شیرازی
رفتن ۵۲	بسی گم میروی خود را ادب کن		رہ گم کردہ خضر طلب کن	غنیمت کنجاہی
شدن	مرا مجوی کہ عنقا ز جستنم گم شد	اندر عہ	سراغ ہر کہ نیابند در سراغ منست	صادق گیلانی

مصطلح

ا۵ گمان زد بمعنی ظنون ۱۲ بہار ۵۲ گم رفتن، غلط رفتن ۱۲ بہار

عہ من از نفس ہرگز این گمان ندارم ہرگز ۱۲ فغانی عہ تا گمان زد بخود دشت بر من زور گرد ۱۲ ایما عہ ندارم گمان گناہی بخویش ۱۲ ظہوری
عہ بسکہ تو غنچہ دلبری گم شود از دل کسی بنگرد کہ دیگری بر رہ تو رود گمان من ۱۲ خسرو عہ گم شد اندر رہ وادی محبت ضمی ۱۲ رضی۔

مصدر		صله		شاعر
کردن	گر رم رہ نمائی رسیدم بخیر	در عہ از عہ بہ	وگر گم کنی باز ماندم ز سیر	سعدی شیرازی
کردن ۵۱	گم کردہ پی			بہار
گردیدن	بلی می گرچہ گردد گم در اعضا	در	شود آثارش از رخسار پیدا	ناظم ہروی
گشتن	کہ گم گشتہ صد بار در ہر سخن	در عہ بہ از عہ		ظہوری ترشیزی

فصل نون

گناہ و گنہ، د بالضم جرم ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	گنہ آید از بندۂ خاکسار	از	بامید عفو خداوندگار	سعدی شیرازی
آمرزیدن	گنہ آمرز رندان قدح خوار		بطاعت گیر پیران ریاکار	ملا جامی
افگندن	برہ گر بیش پای خود نہ بینی	بر	گنہ بر عقل دور اندیش افگن	کلیم ہمدانی
بخشودن	خسروا پیرانہ سر حافظ جوانی میکند		بر امید عفو جان بخش گنہ بخشای تو	حافظ شیرازی
بخشیدن	بر در گہ دوست ہر گناہی بخشند	بر بہ	صد سالہ گنہ بیک آہی بخشند	رشیدی ہمدانی
برخاستن	چہ گنہ رفت دگر نیز گناہی کردم	از	شاید از لطف تو از گردن ما برخیزد	سلمان ساوجی

مصطلح

۵۱ گم کردہ پی، گم گشتہ کہ پی او بجائی نرسد و بمجاز بر کسی اطلاق کنند کہ کاری کند کہ بمطلب او پی بردہ نشود ۱۲ بہار

عہ براہ میکدہ گم کردہ ایم جوہر عقل ۱۲ فغانی عہ کلید گنج را گم کردہ در خاک ۱۲ خسرو عہ خود را چنان ز ہجر تو گم کردہ ام
کہ ہست ۱۲ عرفی للعہ ز رنشان طشتی بمغرب شامگہ گم گشتہ بود ۱۲ نظام عہ گم گشتہ ایم ز خویش و کسیم در سراغ نیست ۱۲ شاپور

مصدر		صله		شاعر
بستن	خون می چکد از تیغ ستم بار ندانم	به عیب بر	دشمن بمن سوخته خرمن چه گنه بست	شانی مشهدی
بودن	نور چشم من چه واقع شد گناه من چه بود		کز نظر انداختی یکبارگی این چنین	ملا جامی
پرسیدن	توقف چیست در قتلم تامل چیست در خونم	از	که میپرسد گناه از تو که می خواهد گواه از من	ملکی گرگانی
خواستن ۱؎	دگر بعذر بده میل ست پادشاه مرا	از	خدای را که بخواهید ازو گناه مرا	شانی مشهدی
داشتن	کاکل چه گنه دارد دستش ز قفا واکن		هر فتنه که می بینیم در زیر سر زلف ست	صائب اصفهانی
دانستن	مرا ای باغبان تا کی کنی آب از نگاه خود		گلی بو کرده ام دیگر نمیدانم گناه خود	شوکت بخاری
دیدن	گنه از ذره مبین جلوهٔ مهرست رسا	از	عذر سر گشتگیم جلوهٔ هرجائی تست	خیال شیرازی
رفتن	چه گنه رفت و گر نیز گناهی کردم		شاید از لطف تو از گردن ما برخیزد	سلمان ساوجی
کردن	همه عمر در سیاهی ز چه ماند آب حیوان		چه گناه کرد یارب که بروز ما نشسته	رفیع قزوینی
ماندن	کردم نظر بروی تو جای نگاه ماند	در	در گردن نظارهٔ من این گناه ماند	مسیح کاشی
نوشتن	عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت	بر	که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت	حافظ شیرازی
نهادن	حال خویش اندر بلای او دل مسکین من	به عیب ۲؎	دی گنه کرد و گنه بر چشم روشن بین نهاد	معزی نیشاپوری
ورزیدن	نخواهد در جهان زین بیش گناه ورزیدن		حذر کن تا بریزی بر زمین خون دل ما را	شاپور طهرانی
یافتن	غفران تو تا زود بیابد گنه ما		در دفتر عصیان ورق توبه شکستیم	طالب آملی

مصطلح

۱؎ گناه کسے از کسے خواستن، شفاعت او کردن ۱۲ بهار

۲؎ گناه خویش را بر من چه بندی ۱۲ خسرو عیب کوه در دم ترا گنه چه نهم :: که اگر بر دولت گران شده ام ۱۲ خسرو

مصادر		صله		شاعر
گنج (بالفتح) مال بسیار بیکجا نهاده ۱۲ بهار				
افشاندن	با آستین کرمش که هست گنج افشان		با آستان حرمش که هست ناصیه زار	عرفی شیرازی
انداختن	بدان بقعه کو بارگی تاخته	به	زمین گنج قارون بر انداخته	نظامی گنجوی
باریدن ۱؎	بیارم نشانمش بر تخت یار		وزان پس کشایم در گنج بار	فردوسی طوسی
بخشیدن ۲؎	گنج بخش			بهار
بخشدن	گر او تندر آید تو هستی درخش		گر او گنجدان شد تو ئی گنج بخش	نظامی گنجوی
برآمدن	اگر مقید گنجے درین سرای سپنج		برنج باش که بی رنج بر نیاید گنج	مشانی مشهدی
برداشتن	گل بتاراج رفت و خار بماند		گنج برداشتند و مار بماند	سعدی شیرازی
پاشیدن	گنج پاش و رنج کاه و شاد باش و داد ده		بزم ساز و خرم و زر و نامجوی و کامیاب	جبلی غرجستانی
پرداختن	ز مان تا زمان گنج پرداختم		وزان جمله سر جمله ساختم	نظامی گنجوی
جستن	آن گنج که جستم ز کسان در گه و بیگاه	از	بی منت کس یافتم المنة لله	کاتبی نیشاپوری
دادن	سلطان ازل گنج غم عشق بما داد	به	تا روی درین منزل ویرانه نهادیم	حافظ شیرازی
داشتن	در هستی ذات خویش نیکو بنگر	اندر	کاندر ته این طلسم گنجی داری	سوزنی سمرقندی
ریختن ۵؎	با واز پوشیدگان گفت خیز		گزارش کن از خاطر گنج ریز	نظامی گنجوی
ریختن	گهی گنج می ریخت بر رود و نی	بر	گهی باده می خورد بر یاد کی	نظامی گنجوی

مصطلح

۱؎ گنج بار، از علم و دیابار ۱۲ بهار ۲؎ گنج بخش و گنج ریز کنایه از جواد و بسیار بخش ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
سنجیدن	نگشتم زراه طمع گنج سنج		که در دستم از بار کلک ست گنج	قاسمی گونابادی
فرستادن	بآئین آن مهد پیرایه سنج	به	فرستاد چندین شتر بار گنج	نظامی گنجوی
گشادن	در اندم که شد هاتف سحر سنج	از	سخن را ز شهنامه بگشاد گنج	قاسمی گونابادی
کشیدن	بصحن باغ ز گنجینهٔ امانت او	به	بدوش و دیده کشد گنج شایگان نرگس	عرفی شیرازی
گرفتن	هر که زول دامن بیران گرفت	از	گنج بقا زین ده ویران گرفت	خسرو دهلوی
نهادن	ز گوهرهاے گوناگون معنے	از به	بهر گنج دلم گنجے نهاد دست	کفشگر کازرونی
نهفتن	نهفت ست صد گنج در سینه ام	در	چه آگه کس از نقد گنجینه ام	قاسمی گونابادی
یافتن	ز خودسازی توانی زد اثر نقش سرافرازی		کند شاهی اگر یابد کسے گنج قناعت را	اثر شیرازی

گنجینه آنچه حاصل شده باشد از جمع گنجها چنانکه زرینه و پشمینه و غالب که مزید علیه گنج بود ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن[1]	گنجینه دار			بهار
سنجیدن[1]	گران کرد زان سان ترازوی گنج		که شد آبله دست گنجینه سنج	هاتفی جامی
گشادن	رضوان خداے بر صحابه		گنجینه گشاے نه حرا به	فیاضی اکبرآبادی

فصل واو

گوار و گوارا

گوار و گوارا بالضم ام هر چیز خوش ذائقه و زود هضم ۱۲ بهار

مصطلح

[1] گنجینه دار و گنجینه سنج بیک معنی ست ۱۲ بهار گنجینه گشای، صاحب و مالک گنج ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن[1]	بمذاق تو گوارا نفتد صحبت واله	به	برو داز خود اگر داردت از خویش مغدّ	واله هروی
بودن	زخم از مرهم گوارا تر بود بر عارفان	بر	رخنه در زندان بود از لغش این محبوس را	صائب اصفهانی

گواه شاهد و بینه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	بیک گواه لباسی که ماه مصر آورد		سیاه کرد رخ دعوی زلیخا را	صائب اصفهانی
بودن	ازان دو پاره بانگشت معجزه شد ماه	از	که باشد از پی اثبات دعویت دو گواه	فضلی بغدادی
خواستن	توقف چیست در قتلم تامل چیست در خونم	از	که می پرسد گناه از تو که می خواهد گواه از من	ملک گرگانی
داشتن	خجسته کنیت و فرخنده نام او دارند	بر[2] از	یکے ز فتح نشان و یکے ز سعد گواه	جبلی غرجستانی
دیدن	رخ تو طلسم صنع اله مے بینم	به	بدین حدیث که گفتم گواه مے بینم	بابر بن زہروی
ساختن	داند جهان که او بدروغش گواه ساخت	به	در آنکه گفت قرة عین پیمبرم	نور شوشتری
شدن	گواه حال ستی شد به مکتب چشم پرخوابت	به	فروغ مجلس می گشت نور طاق محرابت	نغانی شیرازی
کردن	خدای را و رسول وے و ترا کردم	به بر[3]	گواه خویش همه ائمهٔ اطهار	واله هروی
کشیدن	دل از غلامی غم خواست تا بهر واله	بر از	کشید بر رخش از داغها گواهان را	واله هروی
گرفتن	ز هر که هر چه رسد دل در قبول کشاست		فراخ حوصلگی را گرفته ایم گواه	واله هروی
گزراندن	دگر سشاه هم ماند در اشتباه	بر	پس از صد قسم بگزرانم گواه	ظهوری ترشیزی

مصطلح

[1] گوارا افتادن صحبت، کنایه از موافق آمدن صحبت ۱۲ بهار۔

[2] بر صحت این دعوی، گواه دارد ۱۲ عالی [3] بر خویشتن از نیشتگار گواه کرد ۱۲ معزی [3] بر خصم خویش میگزران هر زمان گواه ۱۲ سلمان

مصدر		صله		شاعر
گشتن	شفقت لب لسان چه زبان فهم دهان	بر	همه گشته بز نقد بزنقه گواه	عالی شیرازی

گواهی شهادت ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	گواهی بر و آرم از چهار یار	بر	که صد آفرین باد بر هر چهار	نظامی گنجوی
دادن	گر برون آید بخون خود گواهی سید هد	به	ناله تا در دل نگردد خون هم آواز مرا	صائب اصفهانی
نوشتن	بقتل عاشقان ای کاش خوبان محضری سازند	به	که من صد جا بخون خویش بنویسم گواهی را	اهلی خراسانی
یافتن	زهر شمعیکه جوئی روشنائی	به	بوحدانیتش یابی گواهی	نظامی گنجوی

گور (بواو مجهول) قبر ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
۵۱ شگافتن	گور شگاف			بهار
کندن	گورکن			بهار
نهادن	کین مدار آنها که از کین گمرهند		گور شان پهلوی گمراهان نهند	مولوی روم

گوز بواو مجهول بادی که از راه اسفل بر آید ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
۵۲ افشاندن	تو با این سپه پیش من آمدی	بر	همه گوز بر گنبد افشاندی	فردوسی طوسی
جستن	گوز جستن			بهار
دادن	کو ناله که گوز بریش اثر دهد	به	کو گریه که ریش او خنده بر دهد	فوقی یزدی

مصطلح

۵۱ گور شگاف آنکه شبها گورها را شگافته کفن مردگان را بکشد ۱۲ بهار ۵۲ گوز بر گنبد افشاندن، کنایه از حرکت لغو کردن ۱۲ بهار

۵۰ توجه گوی خود که دل ما را گواهی میدهد ۱۲ خسرو ۵۰ شکل وی از فتنه گواهی دهد ۱۲ خسرو ۵۰ بر عدم خویش گواهی دهد ۱۲ نظامی۔

مصدر		صله		شاعر
زدن	تا بروتی چرب کرده همتم از خوان فقر	بر / از ۵۰	گوز بر قیماق استغنای گردون میزند	فوقی یزدی
۵۱ فشاندن	هر که با تو چو گوی گردانی ست	به	بر فشاند همی بگنبد گوز	معزی نیشاپوری

گوش (بواو مجهول) عضو معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
۵۲ آراستن	گوش آرای			بهار
۵۳ افتادن	گوفت چو آن کوس شغبناک را		گوش فتاد اشتر افلاک را	خسرو دهلوی
۵۴ افتادن	گوش مردم افتاده ست			بهار
۵۵ افگندن	گوشے بنوحه سنجی طالب فگن که باز	به	خون میتراود از لب شیرین طراز او	طالب آملی
۵۵ انداختن	شاهدی گو که یک نفس گوشے	به	بدل درد پرور اندازد	عرفی شیرازی
۵۶ برتافتن	طالب از دستان ما گوش حقیقت برمتاب	از	یک نوای ما کم از صد نغمه داؤد نیست	طالب آملی
۵۷ برتافتن	اگر بصر بغفلت بدل یافتند		بمعنی ترا گوش برتافتند	ظهوری ترشیزی
۵۸ برداشتن	گوش برداشتن			بهار
۵۹ بودن	گوش بر در بودن	بر		بهار

مصطلح

۵۱ گوز بر گنبد فشاندن، حرکت لغو کردن ۱۲ بهار ۵۲ گوش آرای، کسیکه هر چه بشنود خوب بفهمد و یاد بگیرد ۱۲ بهار ۵۳ گوش فتادن کر شدن و شنوائی رفتن ۱۲ بهار ۵۴ گوش مردم افتاده است، یعنی امر مخفی آشکارا گشته است ۱۲ ب ۵۵ گوش افگندن و انداختن، متوجه شدن و ملاحظه فرمودن ۱۲ بهار ۵۶ گوش برتافتن از کسے، اعراض نمودن ۱۲ بهار ۵۷ گوش کسے برتافتن، آگاهانیدن ۱۲ بهار ۵۸ گوش برداشتن، کنایه از نا امید شدن ۱۲ بهار ۵۹ گوش بر در بودن، منتظر وصول خبر بودن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
۵۱ بودن	رفت اگر قاصد مشو نومید از برگشتنش	بر	میرسد آخر نویدے گوش دل برزنگ باش	سالک یزدی
۵۱ بودن	گوش برصدا بودن	بر		بهار
۵۲ پیچیدن	گوش پیچ			بهار
۵۲ پیچیدن	وگرنه چنانت دهم گوش پیچ		که دانی که هیچی و کمتر ز هیچ	نظامی گنجوی
۵۳ پیراستن	گوش پیرای			بهار
۵۴ جنبانیدن	گوش جنبانیده است			بهار
۵۵ چیدن	گوش چین			بهار
۵۶ خاریدن	شکار گشته بخون اندرون همی گردد		که ای فسرده غافل بیا و گوش مخار	مولوی روم
۵۷ خراشیدن	گوشی نخراشید صدای جرس ما		مازمزم روان قافله ریگ روانیم	صائب اصفهانی
خوابانیدن	بخاموشی ز مکر دشمن هزرگ مشو ایمن		چو توسن گوش خواباند لگدها در قفا دارد	صائب اصفهانی
۵۸ خوابیدن	گوش گاو خوابیده است			بهار

مصطلح

۵۱ گوش برزنگ و برصدا بودن، منتظر وصول خبر بودن ۱۲ بهار ۵۲ گوش پیچ، جامهٔ چادرگزی که برای دفع اذیت سرما برگوش پیچند ۵۲ گوش پیچیدن، آگاه نمودن و ادب دادن ۱۲ بهار ۵۳ گوش پیرای، کسیکه هرچه بشنود خوب بفهمد و یاد گیرد ۱۲ بهار ۵۴ گوش جنبانیده است، یعنی از غفلت برآمده است ۱۲ بهار ۵۵ گوش چین، مردم خبیث که هرچه بشنود پیش هرکسے بازگوید ۱۲ بهار ۵۶ گوش خاریدن، توقف و درنگ کردن ۱۲ بهار ۵۷ گوش خراشیدن، ایذا رسانیدن بگوش ۱۲ بهار ۵۸ گوش گاو خوابیده است، یعنی از حوادث و فتن خبر ندارد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
۵۱ خوردن	گوش خورده			بهار
۵۲ دادن	صلهٔ شعر من این ست که کس گوش دهد		بجز این خالصم از کس چو تو چشم صله نیست	خالص اصفهانی
۵۳ داشتن	چو در غلام بناگوش سار بجو سیم توام		بگوش داری ناگوش چون یتیم توام	درویش قزوینی
داشتن	ای ملک العرش مرادش بده	از	وز خطر چشم بدش دار گوش	خواجه شیرازی
دریدن	راه زنی میکند گوش دریده از انکه		سیلی بسیار خورد زخم طپانچه چشید	بدر چاچی
۵۴ زدن	شب نالهٔ من گوش زد مرغ چمن شد		بیچاره گرفتار گرفتاری من شد	باقر کاشی
۵۵ شدن	گوش شدن			بهار
۵۶ کردن	ذوق سماع مجلس انست بگوش دل		وقتی رسد که گوش طبیعت بپا کنی	سعدی شیرازی
۵۷ کردن	پیش کمال ابروش لابه همی کنیم لیے	به، از ع۵۰	گوش گزیده است ازان گوش بمن نمیکند	حافظ شیرازی
۵۸ کشادن	گوشی بکشای تا بگویم		از بیخبران شنو خبرها	ظهوری ترشیزی
۵۹ کشودن	گرد سر گردم ترا بر شکوه فوجی چو گل		گوش می باید کشود امانمی باید شنید	فوجی نیشاپوری

مصطلح

۵۱ گوش خورده، کنایه از آگاهانیده شده و لهذا بر شاگرد اطلاق کنند ۱۲ بهار ۵۲ گوش دادن، متوجه شدن ۱۲ بهار ۵۳ گوش داشتن، متوجه شدن و ملاحظه فرمودن و نیز محافظت کردن و نگاه داشتن ۱۲ بهار گوش زد، سخنے که بیکبار شنیده باشند و نیز بمعنی شنیده و مسموع ۱۲ بهار ۵۵ گوش شدن، بسیار سخن شنو گردیدن ۱۲ بهار ۵۶ گوش بپا کردن، متوجه شدن ۱۲ بهار ۵۷ گوش کردن، شنیدن و نگاه کردن بچیزے ۱۲ بهار ۵۸ گوش کشادن، امید چیزے داشتن و انتظار کشیدن که بمراد شنیده شود ۱۲ بهار ۵۹ گوش کشودن، توجه باستماع فرمودن ۱۲ بهار

ع۵۰ گفتم مرنج و گوش کن از من حکایتے ۱۲ وحشی.

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	جان گوش کشان آمد دل سوی خوشان آمد		زیرا که بهار آمد رفت آن دمی دیوانه	مولوی روم
کشیدن ۵۱	گوش کشیدن			بهار
گزاردن ۵۲	کس نیارد بر او دم زدن از قصهٔ من		گرش باد صبا گوش گزاری بکند	حافظ شیرازی
گرفتن ۵۳	فلک از نعرهٔ کوس تهی پشت	به	گرفته گوش مهر و مه بانگشت	زلالی خوانساری
گرفتن ۵۴	گوشش گرفته است			بهار
گرفتن ۵۵	ز حرف مردم بیگانه گوش میگیریم	از	با آشنا ز سخنهای آشنا چه رسد	صائب اصفهانی
گرفتن ۵۶	گوش گرفته			بهار
گشتن ۵۷	اگر خواهی سخن گوئی سخن بشنو سخن بشنو		زبان آنکس تواند رد که اول گوش گردد	ضیائی گنجی
مالیدن ۵۸	باتش کشتے باز مالید گوش	به	چو پروانه کایدش خون بجوش	نظامی گنجوی
نهادن ۵۹	گوش نهادن			بهار
گوش پیچ ادب دادن ۱۲ بهار				
دادن	وگرنه چنانت دهم گوش پیچ		که دانی تو هیچی و کمتر ز هیچ	نظامی گنجوی

مصطلح

۵۱ گوش کشیدن، کنایه از نیک شنیدن ۱۲ بهار ۵۲ گوش گزار، رسانیدن خبر بگوش ۱۲ بهار ۵۳ گوش بانگشت گرفتن، بند کردن سوراخ گوش بانگشت تا شنیده نشود ۱۲ بهار ۵۴ گوشش گرفته است، یعنی ذوق شنیدن ندارد یا خوب نمی تواند شنید ۱۲ بهار ۵۵ گوش گرفتن، متنبه شدن و اعتراف بجهل خود کردن ۱۲ بهار ۵۶ گوش گرفته، کنایه از آنکه گوش که چیزی شنود ۱۲ بهار ۵۷ گوش گشتن، بسیار سخن شنودن ۵۸ گوش مالیدن، آگاهانیدن و آگاهانیده شدن ۱۲ بهار ۵۹ گوش نهادن، متوجه شدن و ملاحظه فرمودن ...

مصدر		صله		شاعر
گوشتاب و گوشتابی ادب دادن و آگاهانیدن ۱۲ بهار				
خوردن	سر رشته گشته پنبهٔ غفلت بگوش من		از بسکه گوشتابی استاد خورده ام	مفید بلخی
دادن	یکی طفل دبستان زاده ام شخص ملامت را		بجرمی بینی که بازی کوش عیشم گوشتابم ده	طالب آملی
کشیدن	گوشتاب کشیدن.			بهار
گوشمال و گوشمالی ادب دادن ۱۲ بهار				
خوردن	دل خیره سر میکند دست بازی		بزلفیکه افعی خورد گوشمالش	ظهوری ترشیزی
دادن	بقانون گرم نیست صوت مقال		برده همچو طنبوره ام گوشمال	طغرای مشهدی
کشیدن	چه گوشمال که از دست او کشید کمان	از	چه سرزنش که ز انصاف او نیافت چماق	سلمان ساوجی
یافتن	دُر در صدف اگر ز لطافت کند سخن	از	یابد ز لطف گوهر لعل تو گوشمال	فغانی شیرازی
گوشه کنج خانه وغیره آن ۱۲ بهار				
جنبانیدن ۱	اگر برق تجلی گوشهٔ ابرو بجنباند		که از راه کلیم الله سنگ طور بر دارد	صائب اصفهانی
خواستن	رخصت نالیدنم دادند و خواهم گوشهٔ		تا ز کام سینه آهی از دل شیدا کشم	شفائی اصفهانی
داشتن ۲	بزم وصل و شفائی دلنشین کامجوست	به	گوشهٔ دارم بناکامی من محزون درد	شفائی اصفهانی
داشتن ۳	گوشهٔ چشم داشتن			بهار

مصطلح

۱ گوشهٔ ابرو جنباندن، اشاره بگوشهٔ ابرو نمودن ۱۲ بهار ۲ گوشهٔ چشم بچیزے داشتن، التفات کردن بوے ۱۲ بهار ۳ گوشهٔ چیزے شکستن، خم دادن گوشهٔ آن چیز را چون کلاه و دستار و نقاب وغیر آن ۱۲ بهار.

مصدر		صله		شاعر
شکستن	کدام زهره جبین گوشهٔ نقاب شکست		که رعشه ساغر زرین آفتاب شکست	صائب اصفهانی
طلبیدن	فتنه چو از ستمگری توبه عاقبت کند	از	می طلبید ز نرگست گوشهٔ انزوای را	شفائی اصفهانی
کردن [۱]	آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند	به	آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند	حافظ شیرازی
گرفتن [۲]	عقل دیوانه شد آن سلسلهٔ مشکین کو	از	دل ز ما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست	حافظ شیرازی
گرفتن [۳]	گوشه گیر			بهار
گرفتن [۴]	گوشهٔ باغی گرفتن			بهار
گزیدن	گوشه گزین			بهار
نشستن	آنکهم گوشه نشین خم ابروی بست		که بر رویش عرق از بیم حیا ننشیند	آلهی همدانی
نمودن [۵]	زخم با چون ماه نو تا گوشهٔ ابرو نمود		تیغ چون دیوانگان زنجیر جوهر پاره کرد	صائب اصفهانی

گونه (بواو معروف) رنگ ۱۲ بهار

دادن	بسکه بر جهان زرد گونه گل داد	به	شیشهٔ می بست دست زنگ زدن را	طالب آملی
شکستن	دیگر غم گونهٔ خورشید را شکست		بر روی سینه خراش کاف ز ابتلای گیست	فیاض لاهیجانی

گوهر ذات شیٔ و اصل هر چیز و بمعنی مروارید و لعل و یاقوت و جوهر شمشیر و آهن و فولاد نیز ۱۲ بهار

آگندن	بر آمود گوهر مشکین کمند	به	فرو هشت بر گوهر آگین پرند	نظامی گنجوی

مصطلح

۱ گوشهٔ چشم بچیزی کردن، بالتفات کردن ۱۲ بهار ۲ گوشه گرفتن، کناره کردن و یک سو نشستن و ترک تعلق کردن ۱۲ بهار ۳ گوشه باغ گرفتن، بخلوت گزیدن ۱۲ بهار ۴ گوشهٔ ابرو نمودن، اشاره بگوشهٔ ابرو نمودن ۱۲ بهار ۵ گوهر آگین، چیزی که در آن گوهرها نشانده باشند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آماسیدن [۱]	تو ای گوهر آمای چار آخشیج		مسلسل کن گوهران درم ریج	نظامی گنجوی
افشاندن [۲]	باد مبارک گهر افشان او	بر	بر ملکی کاین گهرست آن او	نظامی گنجوی
انداختن [۲]	بر و از مژده گوهر انداز کرد	بر از	پس از پای او نامه را باز کرد	خسرو دهلوی
باریدن [۳]	بر خموشی میدهی ترجیح حرف پوچ را		میشوی تا نع بکف از بحر گوهر بار حیف	صائب اصفهانی
باریدن [۳]	جود و عدلش هر دو نعمت ساز و محنت سوز باد		دست و تیغش هر دو گوهر بار و گوهر زار باد	مغربی نیشاپوری
بستن [۴]	گوهر بند			بهار
پسندیدن	مرا با چنین گوهر ارجمند		همین حاجت آید بگوهر پسند	نظامی گنجوی
چیدن	از استماع کلام تو گوش گوهر چین		زبان گویه نام تو نطق شکر خا	ظهوری ترشیزی
خریدن	گهر خر چه داند و گوهر چه باز		فروشنده را با فضولی چه کار	نظامی گنجوی
سفتن [۴]	هر شام تا بصبح بالماس طبع تیز	به	این کرده ام که گوهر مدح تو سفته ام	کمال اصفهانی
ستدن	گوهر ستان			بهار
شکستن [۵]	انصاف نیست گر دیتیمی شود غریب		ورنه شکستی گهر آبدار خویش	صائب اصفهانی
شکستن [۵]	گوهر شکستن			بهار

مصطلح

۱ گوهر آمای، بمعنی هستی بخش ۱۲ بهار ۲ گوهر افشان و گوهر انداز، بمعنی گوهر افشاندن ۱۲ بهار ۳ گوهر بار، جوانمرد و بخشنده گوهر و واعظ و ناصح ۱۲ بهار ۴ گوهر سفتن، سوراخ کردن و بمعنی بکارت بردن - و سخن موزون و آبدار گفتن ۱۲ بهار ۵ گوهر شکستن، معروف و کنایه از خندیدن و تبسم کردن و از دست دادن دولت ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شکستن ۵۱	سخن تا نپرسند لب بسته دار		گهر نشکنی تیشه آهسته دار	نظامی گنجوی
شکستن ۵۱	چو بدگوهران را قوی کرد پست	بر	جهان بین که گوهر برو چون شکست	نظامی گنجوی
فروختن	گهر خر چهار ند و گوهر چهار		فروشنده را با فضولی چه کار	نظامی گنجوی
کردن ۵۲	در صره کردم آنزاد آنکه بشکر چو دشمن	به	برداشتم قلم را کردم برشته گوهر	مغربی نیشاپوری
کشیدن ۵۲	بی چراغ روی ادای دیده‌تر تر نگاه کن		روز نابی او سیاه است و تو گوهر میکشی	قاسم مشهدی
کشیدن ۵۲	سر و محیط عشق فرو برده اند خلق	در	تا گوهرے برشته جانی کشیده اند	ایضاً
کشیدن ۵۳	ز بهر ساعد شاخ ابر ساخت گوهر کش		که قطره در خوش آب است و سبزه شبه دوال	رفیع لنبانی
کندن ۵۴	بگوهر کنی تیشه را تیز کن		عروس سخن را شکر ریز کن	نظامی گنجوی
گرائیدن ۵۵	ازان کان چو گوهر گرای آمدند		چو کیخسروان باز جاے آمدند	نظامی گنجوی
گستردن ۵۶	گوهر گستر			بهار
گستن ۵۷	هوا بر سبزه اش گوهر گسسته	بر	زمرد را ابر مروارید بسته	نظامی گنجوی
نگاشتن ۵۸	نخست از جواهر در آمد بکار		ز دراعه و درع گوهر نگار	نظامی گنجوی

مصطلح

۵۱ گوهر شکستن، خندیدن و از دست دادن دولت ۱۲ بهار ۵۲ گوهر برشته کردن و گوهر کشیدن و گوهر در رشته کشیدن سفتن گوهر ۱۲ ۵۳ گوهر کش، نوعی از برنجن که جواهر دران نشانده باشند ۱۲ بهار ۵۴ گوهر کندن، مراد گوهر به تیشه شکستن ۵۵ گوهر گرای، حاصل کننده گوهر ۱۲ بهار ۵۶ گوهر گستر، مرادف گوهر بار ۱۲ بهار ۵۷ گوهر گستن بر چیزے کنایه از نثار کردن و ریختن گوهر بر آن ۱۲ بهار ۵۸ گوهر نگار، مرادف گوهر آگین که گذشت ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گو و گوی چیزے مدور که بر آن چوگان زنند و بازی کنند ۱۲ بهار				
انگندن	یا برو همچون زنان زنگی و بوے پیش گیر		ورنه چون مردان در آ و گوی در میدان فگن	سنائی غزنوی
انداختن	گوی قبولی بازل ساختند		در صف میدان دل انداختند	نظامی گنجوی
باختن ۵۱	گوی باز			بهار
بردن ۵۲	می برد گوی سعادت از میان زهره وان		هر که از سر پای می سازد بجست و جوی دوست	صائب اصفهانی
بستن	جیب خود بر بوی مهرش صبح و گل کرد اند چاک		هر دو را زان بر گریبان گوی از بست آسمان	بدر چاچی
ربودن ۵۲	گوی از سر چوگان سلونی که ربود		معنی سر کیف انت منی که نهاد	شاه سنجانی
زدن	عشق و شباب و رندی مجموعه مراد است	در ۵۰	چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد	حافظ شیرازی
شدن ۵۳	گوی شدن			بهار
گیتی (بیاے مجهول) عالم سفلی چنانچه مینو عالم علوی و بر سبیل تغلیب دو گیتی نیز گویند ۱۲ بهار				
آراستن ۵۴	گیتی آراے۔			بهار
آفریدن ۵۴	امام الحق که او را آفرین گوی است در گیتی		هر آن کو طاعت یزدان گیتی آفرین دارد	مغربی نیشاپوری
پژوهیدن ۵۴	همه کار شاهان گیتی پژوه		ز راے وزیران بزیر و شکوه	نظامی گنجوی

مصطلح

۵۱ گوی باختن چوگان باز و بازیگر ۱۲ بهار ۵۲ گوی بردن و ربودن، سبقت و پیش دستی کردن و افزون کردن آمدن بر کسی و بر چیزی ۱۲ بهار ۵۳ گوی شدن، مراقبه کردن و سر بزانو نهادن ۱۲ بهار ۵۴ گیتی آرا و گیتی آفرین و گیتی پژوه، بادشاه ۱۲ بهار

۵۰ آفتاب است و همین گوی زند در میدان ۱۲ فرخی سیستانی۔

مصدر		صله		شاعر
پناهیدن ۵۱	چو بگذشت ازان تهنیت چند گاه		خدیو جهانگیر و گیتی پناه	نظامی گنجوی
خرامیدن	همه کرده شاه گیتی خرام		درین یک ورق کاغذ آرم تمام	نظامی گنجوی
داشتن ۵۱	بلند همت و بسیار دان و اندک سال		جهان کشای و ممالک ستان و گیتی دار	کمال اصفهانی
ستدن ۵۱	گیتی ستان			بهار
کشادن ۵۱	نمودار گیتی کشائی تراست		خلل خصم را مومیائی تراست	نظامی گنجوی
نوردیدن ۵۲	جهان مرزبان شاه گیتی نورد		برافروخت کاین داستان گوش کرد	نظامی گنجوی

گیسو (بیای مجهول) موی درازی که از دو جانب سر کشیده باشد و این غیر زلف است ۱۲ بهار

بریدن ۵۳	پوشیده جامه دختر رز تا نما به بین		مستوری لباسی گیسو بریده را	واله هروی
داشتن ۵۴	گیسودار .			بهار
کشادن	مید مد صبح مگر باد در ایام کشاد		در وفا تم شب هجران تو گیسوی سفید	آصفی شیرازی

باب لام

فصل الف

لاب ولابه - تملق و چاپلوسی و فریب و خواهش و عجز و اخلاص ۱۲ بهار

مصطلح

۵۱ گیتی پناه و گیتی دار و گیتی ستان و گیتی کشای ؛ بادشاه ۱۲ بهار ۵۲ گیتی نورد ؛ آنکه تمام جهان را گشته باشد ۱۱ بهار ۵۳ گیسو بریده ؛ زن بیحیا و بیهوده ۱۲ بهار ۵۴ گیسو دار ؛ کنایه از مولازاده و سیدزاده ۱۲ بهار .

مصدر		صله		شاعر
پرداختن	کند در دو اگر قصد نا سازے		کند ناله ام لابه پردازے	ظهوری ترشیزی
کردن	صنمکده دید که من رو شده کعبه شدم		گرد لابه که زمن بگذرد بگذار مرا	خاقانی شیروانی
نمودن	کار زدست شد مرا دست بکار در نشد		لابه نمودمش بسے هیچ بیار در نشد	خسرو دهلوی

لازم آنچه همیشه با چیزے باشد ۱۲ بهار

آمدن	نمی گردد میسر تا جداری بی دلیر بها	را	چو شمع از سر گذشتن لازم آمد سرفرازی را	عالی شیرازی
افتادن	خود نمائی لازم نو دولتان افتاده ست		خون چو گردد مشک ناچار ست غمازی کند	صائب اصفهانی
بودن	نیارد کاسه دریوزه مه جز به پیش مهر	در	علو همتی لازم بود در طبع سائل هم	عالی شیرازی
داشتن	سفری بی المی نیست که لازم دارد		سفر باده ز سر محنت مخموری را	واله هروی
ساختن	واز حمله حقوقی که بر اصحاب عقل و فرهنگ دار بانغمه	بر	وا آهنگ ثابت ولازم ساخته	ظهوری ترشیزی

لاف سخن زیاده از حد ، و دعوی بے اصل ۱۲ بهار

آوردن	جواب داد که با ما سخن دراز مکن	از	میار لاف و بهانه مجوی و قصه مخواه	سلمان ساوجی
پاشیدن	گو لاف پاش هست بنزدیک فاضلان		شعرم بروے دعوی برهان روزگار	انوری ابیوردی
پیمودن	چه عذر خواهم ازین لافها که پیمودم		که طبع من چو فلان ست و خاطرم بهمان	کمال اصفهانی
داشتن	ماه تمام داشت بروی تو لاف حسن	به	زد وقت صبحگاه بر و خنده آفتاب	غواصی یزدی
رسیدن ۵۵	کے رسد در عشق لاف پختگی کس را چو من	با، در	همچو خاکستر ز آتش زاده م و خامم هنوز	قدسی مشهدی

۵۵ باصفت تو عقل را لاف کمال کے رسد ۱۲ خسرو .

مصدر		صله		شاعر
زدن	گفتمش هرگه ببینی سوی من جان میدهم	[۵۰] از به هم	گفت سیفی میزنی لافی ولی خواهیم دید	سیفی بخاری
سنجیدن	هان بکش عرفی عنان مستانه مخود سنج		ترکتازی ها مسلم لاف سنجیها صواب	عرفی شیرازی
شنیدن	لاف لوالت چوز دریا شنید	از	آب ز تیزی لب دریا گزید	خسرو دهلوی

لای ـ درد شراب وجز آن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
ریختن	نریخت لای می و محتسب ز دیر گذشت		رسیده بود بلاے ولے بخیر گذشت	آصفی شیرازی
کشیدن	هر قطرهٔ اشک مایهٔ صد چشم زخم شد	از	لای گزند میکشم از کاسه سپند	قاسم مشهدی

لب ـ ترجمهٔ شفت ۱۲ بهار ـ

مصدر		صله		شاعر
[۵۱] آلودن	لب آلودن ـ			بهار
[۵۲] انگندن	می باید از نسیم بهاری نفس مرا	به	تا لب بحرف آن لب خندان در افگنم	ظهوری ترشیزی
[۵۳] برچیدن	بے بر چیده ساقی تا دگر بر توبه ام خنده		چه در کام و زبان بیهوده استغفار می چینم	ایضاً
[۵۴] برداشتن	لب را از لب چو چشم خروس المهی بود	از به	برداشتن بگفتن بیهوده که خروس	سعدی شیرازی
[۵۴] برگرفتن	جوان زال لب از فغان برگرفت	از	شهنشاه سر از عنان برگرفت	ظهوری ترشیزی

مصطلح

۵۱ لب آلودن، مراد لب خوش کردن بچیزے ۱۲ بهار ۵۲ لب بحرف انگندن، حرف زدن ۱۲ بهار ۵۳ لب برچیدن
فراهم آوردن لبها براے گریه ۱۲ بهار ۵۴ لب برداشتن و برگرفتن، مقابل لب بر لب نهادن ۱۲ بهار

نت زند عشق لاف از جگرهاے پاک ۱۲ ظهوری ع ۵ بگفتا تو در گزاف مید ۱۲ صائب س ۵ زد همان زد که با غنچهٔ خندان تو لاف ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
[۵۱] بستن	از بسکه شعر گفتن شد مبتذل درین عهد		لب بستن ست اکنون مضمون تازه بستن	غنی کشمیری
[۵۲] جستن	می جستم از زمین خبر صدق لب بلب	از	از غیب اشاره ام بدم صبحگاه شد	صائب اصفهانی
جنبیدن	هجران زده را لب تبسم		جنبد در رخ دوستان نجنبد	ثنائی مشهدی
[۵۳] جوشیدن	بلاست چشمک ساقی و لب جوش سلغر		حذر که آفت رندان پارسا اینجاست	ظهوری ترشیزی
[۵۴] خستن	چو در گوش آمدش آواز شیرین	به در	بدندان خست لب در کار شیرین	خسرو دهلوی
خاییدن لبها	فرو بست از سخن لبهاے خندان	به از	بخائید از غضب لبها بدندان	خسرو دهلوی
[۵۵] خائیدن	نصیحت عبث کو لب خود مخاے		که شد هم زبان گریه هاے هاے	ظهوری ترشیزی
[۵۵] خندیدن	می تیغ از رخ بیک طرف انگند		عالمی زنده کرد از لب خند	وحید قزوینی
[۵۶] دادن	در خط شوم ز سبزهٔ خط تو هر زمان	بر	تا لب چرا بر آن لب شکرفشان دهد	ظهیر فاریابی
[۵۶] دادن	لب بحرف نگار نتوان داد	به	رخ بخون جگر نگرده نگار	ظهوری ترشیزی
[۵۷] داشتن	از بوسه اگر رنجه شود تلخ نگوید		همچون لب ساغر لب دشنام ندارد	کلیم شهرستانی

مصطلح

۵۱ لب بستن، مقابل لب کشادن ۱۲ بهار ۵۲ لب بلب جستن، بسیار جستن و از هر کسے سراغ مطلوب پرسیدن ۱۲ بهار
۵۳ لب جوش، از چیزے اندکے خوردن و چاشنی ۱۲ بهار ۵۴ لب بدندان خستن و خائیدن، در حالت غضب و تعجب و ندامت
مستعمل میشود ۱۲ بهار ۵۵ لب خائیدن، حالتی ست که آدمی را در وقت غضب رو میدهد در اثنای سخن گفتن با مغضوب علیه ۱۲ بهار ۵۵
لب خند، کنایه از تبسم ۱۲ بهار ۵۶ لب دادن، بوسه دادن و رخصت دادن ۱۲ بهار ۵۷ لب داشتن، لیاقت و شایستگی داشتن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دزدیدن	بلبب دزدی دهان را غنچه گون کرد		دهان غنچه را یکبار خون کرد	اکبر دولت آبادی
دیدن	لب باریک تو زیر خط شبگون دیدم		چون هلالی که شبانگاه برون می آید	خسرو دهلوی
زدن ۵۱	سحاب چو گفتم دست او را خطا کردم		سرودم نغمه کز شرم لب زد موج عمانی	فصیحی هروی
زدن ۵۱	لب چو در حرف آستان تو زد	در		ظهوری ترشیزی
زدن ۵۱	شوخ چشم من چو از مژگان فسون سازی کند	به	لب بیکدیگر زند خواهد چو گلبازی کند	تاثیر اصفهانی
زدن ۵۱	آن یکی می خورد و لب زند و جنگ کند		وقت رفتن شکند جام و صراحی درهم	نزاری قهستانی
سپردن	دهان به دیدن اول سپرده شد طاقت	به	بحرف پرسش بیطاقتان بسی بسیار	ظهوری ترشیزی
شکستن ۵۲	در شرح لبت بگاه بوسه	در به بر	لب بر لب ارغوان شکستم	ثنائی مشهدی
کشادن ۵۳	لب کشادن			بهار
کشیدن ۵۴	لب ته دندان کش از حرف کنار	از	این حکایت درمیان عیب ست عیب	ظهوری ترشیزی
گرداندن ۵۵	چون بانداز تماشا همین جنبش عیان شود		دیده ام از اشک حسرت حوض لب گردان شود	اشرف مازندرانی
گرداندن ۵۵	فرش دالیان جنت بلکه زره انگشتند		حوض کوثر را لبالب بلکه لب گردان کنند	ایضاً

مصطلح

۵۱ لب زدن، خاموش شدن بسخن گفتن و دشنام دادن و بد گفتن ۱۲ بهار ۵۲ لب بر لب شکستن، مقابل لب بر لب برگرفتن ۱۲ بهار ۵۳ لب کشادن، معروف و حرف زدن ۱۲ ۵۴ لب ته دندان کشیدن، خاموش شدن ۱۲ از بهار ۵۵ لب گردان، حوض و کاسه وغیره که لبها مائل به نشیب داشته باشد، و برگردن حوض چنانکه آب از سرش بگذرد ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	ما غمزدگان سوخته لای شرابیم	به	ساقی لب پیمانه بصد ناز گرفتست	علی خراسانی
گرفتن ۵۱	سخن گوید از پیش دست تو دریا		روان آب لبهاے دریا بگیرد	خسرو دهلوی
گرفتن ۵۲	ساقی ما چو لب ساغر عشرت گیرد		زاهد از دور بدندان لب حسرت گیرد	آصفی شیرازی
گزیدن ۵۳	ز شرم کشتن ما در دم دندان	از به	گزد تیغش زجوهر لب بدندان	عطائی رازی
گزیدن ۵۳	کسے کین کرم دید یا خود شنید	به	تعجب کنان لب بدندان گزید	خسرو دهلوی
گزیدن ۵۳	قلم بختم سخن لب گزید یعنی بس	به	که دلنشین نبود گفتگوی طولانی	واله هروی
گزیدن ۵۳	پشیمانی نفهمیده ست ظالم از دل آزاری		اگر گاهے گزد لب میکند مشق گزیدنها	مخلص کاشی
گزیدن ۵۳	لب می گزی و بے خبر از حال درونی		زخمی ست سراپای دلم چون برستان	سنجر کاشی
مکیدن ۵۴	نقل مکد لب ز شکر خنده او	از	گل تر آن خنده آهسته است	تاثیر اصفهانی
مکیدن ۵۴	لب مکیدن			بهار
نهادن ۵۵	من جان خویش بر تو فشانم ز خرمے	بر	گر بر لبم نهی لب شکرفشان خویش	معزی نیشاپوری

لبادہ - چوبیکه برگردن گاو کار دگاو گردون نهند ۱۲ بهار

ابر نهادن	آتش خشم تو چون زمانه بر آرد	به	شیر فلک بر نهد بگاو لباده	کمال اصفهانی

مصطلح

۵۱ لب کسے گرفتن، از سخن گرفتن باز داشتن ۱۲ بهار ۵۲ لب بدندان گرفتن، در وقت پشیمانی باشد ۱۲ بهار ۵۳ لب گزیدن در پنج حالت رود هد - (۱) در شرم (۲) از تعجب (۳) در منع (۴) در پشیمانی (۵) در خشم و غضب ۱۲ بهار ۵۴ لب مکیدن، معروف و این را در دو جا استعمال کنند (۱) در وصل معشوق (۲) و در مقام خوف و هراس ۱۲ بهار ۵۵ لب بر لب نهادن، مقابل لب بر داشتن بوسیله از ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن	کشاورز برگاو بند و لباد	بر	هم از گاو و آهن بجوید مراد	نظامی گنجوی
لباس (بالکسر) رخت پوشیدنی ۱۲ بهار				
آمدن	چنان خوکرده با ناز آفرین نخلش خرامیدن	بر	که بی‌خواهش لباس جلوه‌اش بر دوش می‌آید	آفرین لاهوری
افگندن[1]	آن دل که لباس خودی از خویش بیفگند	از	زین دجله خون دامن خاکی گذرانید	طالب آملی
بافتن	برای شعلهٔ عریان آه ما افلاک	از	لباس برق ز تار شهاب می‌بافند	سلیم طهرانی
برکشیدن	برکشی از شاهد اطلس لباس	از	اطلس سازش لباس از پلاس	ملا جامی
برسیدن	نه عزیزتر از کعبه ای لباس پرست		خراب گشته دلی را ابر و عمارت کن	صائب اصفهانی
پوشیدن	لباس برگ گل پوشید سروش		دل بلبل نزادان شد ز رشکش	ناظم هروی
چسپیدن	لباس فقر بر خاکی نهادان زود می‌چسپد	بر	که آسان بر زمین نرم نقش بوریا بندد	صائب اصفهانی
دادن	لباس دادن			بهار
داشتن	تو نگر آشنائی عشق چه شد دشمن خویش است		حذر ز آتش به آن را کو لباس رعنی دارد	سلیم طهرانی
کردن	چو سرو ناز تو مشکین لباس در بر کرد	در	مرا چو سایه بخاک سیه برابر کرد	سالک قزوینی
دوختن	بعندلیب چمن کز نوای گوناگون	بر ع[5]	لباس بوقلمون دوخت بر قد گلزار	عرفی شیرازی
ساختن	با شنگ از چهره شستم دوش رنگ ارغوانی را	از	لباس از شبنم گل ساختم برگ خزانی را	طالب آملی

مصطلح

[1] لباس از تن افگندن، دور کردن لباس مثل لباس کندن ۱۲

ع[5] می‌دوختم بقامت حسنش لباس وصف ۱۲ طالب آملی

مصدر		صله		شاعر
گردان	نمود آتش از لشکر دی هراس		چو جنگ آوران کرد آهن لباس	قاسمی گونابادی
کندن[1]	بی تن خاکی چو نام نیک مردان زنده‌ام	از ع[5]	سالها شد این لباس عاریت را کنده‌ام	صائب اصفهانی
گرداندن[2]	نه از حرمت که رخسار جانان رنگ گردانم		که از نیرنگ هر ساعت لباس رنگ گرداند	صائب اصفهانی
گرفتن	لباس گرفتن			بهار
نهادن[1]	مباش کاتبی اندوهگین ز کسوت فقر		که اهل خرقه نشد هر که این لباس نهاد	کاتبی نیشاپوری
لبیک بمعنی لبیک گفتن و جواب دادن ۱۲ بهار				
داشتن	منقل مربع کعبه‌سان آشفته در ور در میان		لبیک دران در میان تن محرم آسا داشته	خاقانی شروانی
زدن	خسرو سیارگان لبیک زد چون قدر تو		حلقهٔ گردون گرفت و بانگ در زد که غلام	کمال اصفهانی
گفتن	لبیک گفتن			بهار
لت و لته بالفتح زدن و کوفتن و ریزه و پارچه چیزی ۱۲ بهار				
چیدن[3]	و آنکه خود را شوکتهٔ کیوان عجوبی خوانده است		باشد اندر کوچه بازار خیالم لته چین	فوقی یزدی
خوردن[4]	لت خوردن مهره			بهار
خوردن[5]	لت خوردن			بهار

مصطلح

[1] لباس کندن و نهادن بیک معنی ست ۱۲ بهار. [2] لباس گرداندن، تغییر دادن لباس را ۱۲ بهار [3] لته چین آنکه لته‌ها از کوچه‌ها بر چیند ۱۲ بهار [4] لت خوردن مهره، کنایه از مضروب شدن مهره ۱۲ بهار [5] لت خوردن، کوفته شدن به لگد ۱۲ بهار

ع[5] دستی چون لباس چو کند از تنم کلیم ۱۲ کلیم

مصدر		صله		شاعر
خوردن[51]	دل گراز سینه رود کار غم از دی مطلب		لت خورد کار چو کاسب از دکان برخیزد	طغرای مشهدی

فصل حای

لحاف بالکسر مرادف نهالی وزیرپوش و برگستوان ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
انگندن	لحافی بر انگند بر پشت بور	بر	در آمد بزین آن تن پیل زور	نظامی گنجوی
بستن	که او لحافی بر دوش بسته در بازاری گشت	بر		ظاهر نصیرآبادی
کشیدن	لحاف کشیدن			بهار عجم

لحد (بالتحریک) شگافی که در یک طرف گور کنند و مرده را در آن نهند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن[52]	لحد بستن			بهار

لحن (بالفتح) آواز گردانیدن و آواز ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خواستن	در خمارم شراب میخواهم		لحن چنگ و رباب می خواهم	حسن رازی
زدن	همچو بلبل لحن و دستانها زوند		چون لبالب شد چنان از بلبله	ناصر غزنوی

فصل ذال

لذت (بالفتح) مزه و طعم ۱۲ بهار

مصطلح

۵۱ لت خوردن کار - برهم شدن کار ۱۲ بهار ۵۲ لحد بستن - قبر ساختن بالائے زمین از خشت و گل ۱۲ بهار.

مصدر		صله		شاعر
انداختن	مست ذوق عرفیم کز نغمهٔ توحید او	در	لذت آوازه در کام جهان انداخته	عرفی شیرازی
بخشیدن	تسبیح و خرقه لذت مستی نبخشدت		همت درین عمل طلب از میفروش کن	حافظ شیرازی
بردن	برخاست از سینه اعضا لذت دردش نهان	از	گه گیرند اهل خدمت رشوت پنهان زکیسه	واله هروی
بودن	لذتی از عیش بهشت و لب حورش نبود	از	هر که او دامن معشوق خود از دست بهشت	حافظ شیرازی
پرستیدن	لذت پرست			بهار عجم
پرسیدن	در آن زمان که براندازد از جمال نقاب	از	بیا داد از دل ما لذت تماشا پرسس	قاسم تبریزی
تراویدن	سخن از زهر خرنشش بوست انگند	از	ز مغز کام لذت می تراود	ظهوری ترشیزی
چشانیدن	دل را ز خیال بے خضر آب کشیدم	به	تا عشق چشانید بمن لذت غم را	قدسی مشهدی
چشیدن	یک ذره درد عشق بعالم نمیدهند		جوان لذت شراب محبت چشیده اند	اسیری لاهیجی
دادن	شرح غم تو لذت شادی بجان دهد	به از[53]	ذکر لب تو طعم شکر در دهان دهد	ظهیر فاریابی
داشتن	سر انگشت پشیمانی گزیدن لذتی دارد		که طفل شیر از پستان مادر دست بردارد	صائب اصفهانی
دانستن	آنم که بیم چاشنی راز ندانست		مرغ نگهم لذت پرواز ندانست	طالب آملی
دیدن	میزداید زنگ از دل جلوه گاه یار هم	در از[54]	لذت دیدار از آئینه مے بینیم ما	صائب اصفهانی
رسیدن	با اهل طبع چه لذت ز فکر خام رسد	از	بکام تا نرسد میوه کے بکام رسد	مخلص کاشی
رفتن	در غم او لذت ما از دل ناشاد رفت	در از	خو به غم کردیم چندانکه عیش از یاد رفت	شاه طاهر دکنی

۵۳ لذت از بانگ مرغان گرفتارم بده ۱۲ طالب ۵۴ میتوان لذت شمشیر تو در زخم دید ۱۲ شریف اصفهانی.

مصدر		صله		شاعر
شکستن	در کوزهٔ لذت شکنان چشمهٔ زمزم		در کاسهٔ کودک منشان جرعهٔ شیرم	عرفی شیرازی
شناختن	خسرو ست دسوز دل و ز ذوق عالم بیخبر		مرغ آتش خوارهٔ کی لذت شناسد دانه را	خسرو دهلوی
گرفتن	لذت بوسه رکاب از کف پای تو گرفت	از	که نیاید بمیان پای شمار و عددی	کلیم همدانی
یافتن	گل غنچه شد از شرم شکر خند تو ترسم	از عـ۵	مرغان چمن لذت پیکان تو یا بند	سعید قمی
لرز و لرزش و لرزه حاصل مصدر لرزیدن ۱۲ بهار				
آمدن	پیشتر کز آن چو شدندش دلیل	به	لرزه در آمد به پر جبرئیل	خسرو دهلوی
افتادن	نه هنگام صبوحی لرزه در جام شراب افتد	در عـ۵ بر	ز عکس روی ساقی جام می در اضطراب افتد	قدسی مشهدی
افتادن	لرز تو چو سودا بسر خصم در افتاد		محنت بدلش راست چو اندیشه در آید	سلمان ساوجی
افگندن	چون سم شان لرزه بگیتی فگند	به	گرد نافگنده زمین را بکند	خسرو دهلوی
انداختن	خامه هنگام ثبت هیبت او	در	لرزه در نقش سطر اندازد	عرفی شیرازی
در آوردن	کوس عزیمت زد و در شهریار	به	لرزه در آورد برویین حصار	خسرو دهلوی
درافتادن	لرز تو چو سودا بسر خصم در افتاد		محنت بدلش راست چو اندیشه در آید	سلمان ساوجی
زدن	زهیبت از نام بلندش نبرد گر زر و سیم	به	سکه چون موج زند لرزه بروی دینار	طاهر نصیرآبادی
کردن	سهم تو گر بر فلک آرد شتاب		لرزه کند چرخ چو دریای آب	خسرو دهلوی
گرفتن	بو که ز سر باشش رهاند خدای		لرزه گرفته همه را دست و پای	خسرو دهلوی

عـ۵ لذتی یافت دل: نامه یار ۱۲ صادق گیلانی عـ۵ : عکسش لرزه بر آئینه گوهر نگار افتد ۱۲ صائب اصفهانی:

مصدر		صله		شاعر

فصل شین

لشکر ـ سپاه -

مصدر		صله		شاعر
آوردن	دو سالار هر دو بسان پلنگ	به	فراز آوریدند لشکر بجنگ	نظامی گنجوی
آراستن	بزد نای رویین و برگشت کوس		بیاراست لشکر چو چشم خروس	فردوسی طوسی
افروختن	تو بملک اندر مانند معز الدینی		لشکر افروز و مخالف شکن و پند پذیر	معزی نیشاپوری
انگیختن	یکی لشکر انگیخت از ترک و تیغ	از	فروزنده برقش در آمد به میغ	نظامی گنجوی
پناهیدن	بدان آمدن شادمان گشت شاه		از آن پهلوانان لشکر پناه	ایضاً
داشتن	چنین که لشکری از مرغ نامه بردارم	از	مرا رسد که کنم دعوی سلیمانی	عرفی شیرازی
در آمدن	در اطراف لشکر در آمد بشهر	از به	سری پر ز کینه دلی پر ز قهر	قاسمی گونابادی
راندن	خلفا لشکر از جهان رانده	از	علم و توق شان بجا مانده	سلیم طهرانی
رسیدن	خبر چون باطراف توران رسید	به	که لشکر بآهنگ میدان رسید	قاسمی گونابادی
رفتن	هرگز نمی رود ز سرم لشکر بلا	از	می آیدم همیشه بلا بر سر بلا	باقر کاشی
ریختن	لشکر بهم ریختن	به		بهار
زدن	چهارم علم بر ثریا زدن	به	چو خورشید لشکر به تنها زدن	نظامی گنجوی

مصدر		صله		شاعر
شکستن ۵۱	بدین سست پایان بپیچیده دست	به	سکندر چه لشکر تواند شکست	نظامی گنجوی
شناختن ۵۲	سپاهی نه چندان که لشکر شناس		باندازهٔ آن رساند قیاس	نظامی گنجوی
فرستادن	فرستادش لشکر ... جم نگین	به	بضبط سمرقند و توران زمین	قاسمی گونابادی
کردن	وگرچه چاره کنم عشق باز لشکر کرد		بتیغ قهر دل خسته را مسخر کرد	مجد شیرازی
کشیدن	لشکر بقصد ملک دل ما چه می کشی	به بر ۵۳	زینسو روانه ساز سواری همین و بس	کمال خجندی

فصل طاء

لطافت نرمی و تازگی و پاکیزگی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بردن	چون عیش کنی از تو برد روح لطافت	از	چون نوش خوری در تو کند عقل تماشا	مغربی نیشاپوری
تراویدن	ازان عارض لطافت می تراود	از	وزان قامت قیامت می تراود	حسین ثنائی
داشتن	هلال غبغب جانان لطافتی دارد		که از اشارهٔ انگشت آب میگردد	صائب اصفهانی
دیدن	لطافت دیدن			بهار
کردن	لطافت کن آنجا که بینی ستیز		نبرد قز نرم را تیغ تیز	سعدی شیرازی
گرفتن	چون دلش از تو به لطافت گرفت	از	ملک زمین را بخلافت گرفت	نظامی گنجوی

مصطلح

۵۱ لشکرشکن، کنایه از مرد شجاع و دلاور ۱۲ بهار ۵۲ لشکرشناس، آنکه شمار لشکر فوج کند به تخمین و قیاس ۱۲ بهار

۵۳ چه لشکر می کشی بر قلب عشاق - حسن دهلوی۔

مصدر		صله		شاعر

لطف (بالضم) نرمی و تازگی در کار و کردار و بفتحتین نیکو شدن و نیکوئی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	با اهل وفا کینه داری عجب از تو	به	یکذره بلطف نیاری عجب از تو	شفائی اصفهانی
بودن	لطف ار باشد توان بی منت جان زیستن		ورنه باشد بازلال خضر نتوان زیستن	ذهنی کاشی
تراویدن	آب چه ریزد ز چشم در دم نظاره اش	از	گر نه تراود برون لطف تنت از قبا	شانی مشهدی
داشتن	شاید که ترا فرشته خوانند		کین لطف ندارد آدمی زاد	ملا جامی
داشتن	آنکه در وش پنهان لطف پنهانی دارد	با عنب ۵۱	آگهم ها لب من ناله زبانی دارد	ظهوری ترشیزی
دریافتن	در شهر نجف لطف هوا را دریاب	در	فیض حرم شیر خدا را دریاب	ندیم اصفهانی
دیدن	گل بر رخ رنگین تو تا لطف عرق دید	از بهشت ۵۲	در آتش رشک از غم دل غرق گلاب ست	حافظ شیراز
دیدن	در بزم کس نماند که لطفی ندید از و	از	جز محتشم که دیده بختش بخواب بود	محتشم کاشی
رسیدن	هر زمانم لطف دیگر میرسد زان خورد سال	از	باوجود آنکه نخل تازه بر کمتر دهد	خضری تبریزی
طلبیدن	بجلوه نتوان شد چراغ مجلس انس		صفائی فطرت و لطف مزاج می طلبند	فغانی شیرازی
زسودن	وعدهٔ بوسه نمودی و نفرمودی لطف		در امید کشودی و نکردی انعام	نظام استرابادی
کردن	لطف کردن بعدو کم ز غضب کردن نیست	بعدو آمد در بر ۵۳	پشت شمشیر بهر خواه دم شمشیر ست	فائض بهری
گذشتن	لطف تو نسبت بما گذشت و کین هم بگذرد	به ۵۴	انچنان بگذشت ما را اینچنین هم بگذرد	مرشدی زواره

۵۱ خار خشم گر ندارد با عنب لطفی بمن ۱۲ ارفع قزوینی ۵۲ ندارد ای رقیب آن سست پیمان با تو لطفی هم ۱۲ مرزا شیر قمجهانی ۵۳ ز بهشتش دیده ام از گشتن دل لطفهائی ۱۲ صیدی اللعه ۵۴ آن لطفها که در حق تو کردگار کرد ۱۲ ظهیر ۵۵ عید قربانست لطفی بر من درویش کن ۱۲ جمالی دهلوی ۵۶ ز لطفها که تو با من کنی یکی نیست ۱۲ ظهیر۔

مصدر		صله		شاعر
نمودن	ایجوان لطف نما باہمه دلداری کن	یا	با میانیکه تراهست میانداری کن	نجات اصفهانی

لطیفه - سخن نیکو و پسندیده ۱۲ بهار

دانستن	لطیفهٔ عجب از غمزه نرگست داند	از	که عالمی کشد و خاطری نرنجاند	اهلی شیرازی
ساختن	خیال پرور ابهام گوی و دور اندیش		لطیفه ساز و صناعت نما و آسان گوی	سعد هروی
طرازیدن	بهشت تا گشی از بی جور روزگار قدیم		عنان مصلحت داور لطیفه طراز	عرفی شیرازی
گفتن	لطیفه ز سر صدق گو همیت عرفی	از	بسنج اگر بد و نیک متاع میدانی	ایضاً

فصل عین

لعاب - آب که از دهن فرو ریزد ۱۲ بهار

افتادن	بر کوه چون لعاب گوزن اوفتد ز صبح	بر از	هوی گوزن دار بصحرا بر آورم	خاقانی شیروانی
افشاندن	همچو کرم پیله از دیبا و اطلس فارغم	بر از	بر تن عریان لعابی از دهن افشانده ام	شانی مشهدی
تنیدن	همیشه تا ز دم عنکبوت پردهٔ صبح	از بر	بود لعاب لوامع تنیده بر ایام	عرفی شیرازی
ریختن	بجوهر خود اعطار دخوانده ام دیدم که خصم	بر از	زهر خندش بر لب از مار حسد ریزد لعاب	ایضاً
زدن	عنکبوتش دامنش گر نهایت بیدانشی	بر	روز و شب هر دوک نادانی لعابی میزند	شانی مشهدی
نهادن	در کام طفل خصم تو چون دایه شیر کرد	در	گردون لعاب عقربیش در لبان نهاد	سلمان ساوجی

لعب (بالفتح) بازی -

باختن	به پیشا پیش رخت فتنه می باخت		بزرگ موی لعب عشوه می باخت	زلالی خوانساری

 کتابخانه آستان قدس مشهد

مصدر		صله		شاعر
خوردن	تر کم نخورد لعب گرفتاری دنیا		دیدیم و شنیدیم بسے حالت هم را	واله هروی
کردن	دین لعب که میکنند بابا	با	با او احدی نکرد آنجا	واله هروی

لعل - سرخ و جوهرے معروف قیمتی ۱۲ بهار

۵۱ زادن	لعل از سنگ زادن	از		بهار
۵۲ سفتن	گہے سفته لعلے به پیمانه خورد		گہے گوش بر لعل نا سفته کرد	نظامی گنجوی
۵۳ طرازیدن	لعل طراز			بهار
فشاندن	لعل فشان ساقی زرین کمر		گشته چو خورشید فلک لعل گر	خسرو دهلوی

لعنت - نفرین ۱۲ بهار -

کردن	اے که گفتی بر یزید و آل و لعنت مکن	بر	زانکه شاید حق تعالی کرده باشد رحمتش	فانی هروی
گفتن	لعنت دشمنانش باید گفت		دوستداری تمام باید کرد	کمال اصفهانی

فصل غین

لغت - زبان قوم و کلماتیکه مردم بدان از اغراض خود تعبیر کنند ۱۲ بهار

مصطلح

۵۱ لعل از سنگ زادن، حاصل کردن چیزے به مشقت بسیار ۱۲ بهار ۵۲ لعل سفته، کنایه از شراب سرخ و لعل ناسفته سرد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دانستن	لغت دان			بہار
ساختن	لغت ساز قاموس خوانندگی ست		نشفا دان ئے علم نوازندگی ست	طغرای مشہدی
نوشتن	لغت نویس			بہار

لغزش و لغزک مثل لغزیدن ۱۲ بہار۔

مصدر		صله		شاعر
خوردن	برروی زمین چو طفل در راه	بر	لغزک میخورد پرتو ماه	کاشف اصفہانی

فصل فاء

لفظ (بالفتح) سخن گفتن و سخن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
پرداختن	تا دو معنی بہر لفظ جنگ دقانون آورند		لفظ پرداز ان معنی ساز در بزم بیان	ظہوری ترشیزی

فصل قاف

لقا۔ چہرہ و روی

مصدر		صله		شاعر
نمودن	سوی تقلاشان ز میدان دلبر جور انتزاد	؟	چون بکتبہا دی لقا نمود دو ی خود کشاد	حسین ہروی

لقب۔ نامیکہ بر مدح یا ذم دلالت کند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
برنہادن	چو شاعر شدی بر دست پیش خاقان	؟	بجا تا نیست من لقب بر نہادم	ابو العلا گنجوی
بودن	جہاندار قہار گردون وقار		کہ بودش لقب قہرمان عجم	رفیعی کاشی

مصدر		صله		شاعر
خواندن	محمد شاہ بن تغلق کہ در منشور امام اورا	در	لقب سلطان اعظم خواند حامد لفقکار فتاد	بدر چاچی
دادن	در روم خصمانت چون اشک حسام انزده گشت	بر	اشک راگو ہر لقب داد ند بر روحسام	معزی نیشاپوری
داشتن	آباد بر آن کلکت کز بخت لقب دارد	از	تدبیر گر دولت تصویر گر دوران	ایضاً
کردن	شمشیر مرتضی بجز از آہنی نبود		پشتے دین حق لقبش ذوالفقار کرد	ظہیر فاریابی
گرفتن	دو آتش ز نرگس گرفتہ لقب	از	بریحان تر لیغہ اشس ہم نسب	طغرای مشہدی
گشتن	فخر دارم بر جنید و شبلی و بر بایزید	از	از جنابت تام را گشتہ نظام الدین لقب	طالع دہلوی
نہادن	جود ترا لقب نہ نہم آفتاب و بحر		کز بحر ننگ دارد و از آفتاب عار	معزی نیشاپوری
یافتن	یافت چو او را لقب مہر سپہر سخن		ہر غزلش را قدر عقد ثریا نوشت	طغرای مشہدی

لقمہ (بالضم) مقدار طعامیکہ یکبار در دہان نہند ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	لقمہ افتد ز دہن چون نبود قسمت کس	از	روزی ارہ نگر کز بن دندان ریزد	واعظ قزوینی
۵۱ چشیدن	لقمہ کام چشیدی ہیہات	از	تا ابد کاست ازان بی نمک ست	طالب آملی
خاییدن	تیزی دندانت لسوہان مسای	از	از سر ہر سفرہ مشو لقمہ خای	ملا جامی
خوردن	اگر لب نفرستی ز غم نصیب کمال		ہزار لقمہ کسی بے نمک چگونہ خورد	کمال خجندی
دادن	از ہر دو لقمہ کہ ہم دادہ تست		من منت ہر ناکس ددن چند کشم	شیخ الاسلام بلخی
۵۲ رفتن	لقمہ بر گلوی‌ش فرو نمیرود	بر		بہار

مصطلح

۵۱ لقمہ آہن چشیدن، زخم خوردن ۱۲ بہار ۵۲ لقمہ بر گلویش نمیرود، کنایہ از نہایت بخل و خست ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
زدن	بخوان غصه زبس لقمه‌های چرب زدوم	به	همیشه هیضهٔ غم دارم و ز جیر غنا	ظهوری ترشیزی
کردن	چون لب تو لقمه ز برغ ناله کرد	از	لقمه بزیر لب تو ناله کرد	ملا جامی
کشیدن[۵۱]	لقمه آهن کشیدن			بهار
نوشیدن	نه اینان که خرقه ابرار پوشند و لقمه ادرار		نوشند	سعدی شیرازی

فصل کاف

لکد - بپاے زدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خوردن	حدیث وصل بگویم که گفته شد روزی	از بر	ز بخت بد چه لکدها که بر دهن خوردم	خسرو دهلوی
خوردن[۵۲]	لکد بخت خورده است			بهار
خوردن[۵۲]	لکد روزگار خورده است			بهار
زدن	بسکه اوضاع جهان شد مخالف برداشت	بر	ماز طنبور لکد بر خر طنبور زند	تاثیر اصفهانی
زدن[۵۳]	لکد برابر زدن			بهار
زدن[۵۴]	لکد بر گور حاتم زدن			بهار

مصطلح

۵۱ لقمه آهن کشیدن، مذ بجبر بر پا بودن ۱۲ بهار ۵۲ لکد بخت و لکد روزگار خورده است، کنایه ازان ست که قدر عافیت ندانسته بود پشیمان ست ۱۲ بهار ۵۳ لکد برابر زدن، داعیهٔ رفعت کردن و مردم را بچشم کم دیدن ۱۲ بهار ۵۴ لکد بر گور حاتم زدن، سخاوت بکمال رسانیدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن[۵۱]	لکد در کار زدن	در		بهار
زدن[۵۲]	مشو ایمن که این واماندہ لنگ ست	با	که بایک پا لکد زن چون تفنگ ست	یحیی شیرازی
سپردن[۵۳]	کاب در جوی تست و چرخ چوپل		دشمنان را لکد سپر دارد	انوری ابیوردی
کوفتن[۵۳]	مرا افتاده چوبینی غمین مشو طالب		که من ز روز ازل سبزه لکد کوبم	طالب آملی

لگام و لغام - معروف

مصدر		صله		شاعر
انداختن[۵۴]	آه مارو بفلک گرد که مانع گردد		توسن سرکش ما را که لگام اندازد	نصیر همدانی
خائیدن[۵۵]	هر کجا با تیغ چونان شد چنین کلکی معین	در	چرخ در فرمان بری حاشا اگر خاید لگام	خسرو دهلوی
دادن[۵۶]	همه ملک ایران مرا شد تمام	به	به هندوستان داد خواهم لگام	نظامی گنجوی
ریختن[۵۷]	مه بر بخت از لجام بر اتش چو برق لور		ز بیستان لگام ریز شه آمد بشهر ور	خسرو دهلوی
کردن[۵۸]	چون بجیحون شاه مشرق پای کرد اندر رکاب	بر	گرد دست عزم تو بر اسپ کام تو لگام	معزی نیشاپوری
گردن[۵۸]	گرد افلاک بر آن گونه که خواهد بختش	بر	بخت او کرد مگر بر سر افلاک لگام	معزی نیشاپوری
کشیدن[۵۸]	گر بگوے کفایت تو کشد	بر	بر سر توسن سپهر لگام	انوری ابیوردی

مصطلح

۵۱ لکد در کار زدن، برهم کردن کار ۱۲ بهار ۵۲ لکد زدن تفنگ، صدمه زدن تفنگ از عقب بعد سر دادن ۱۲ بهار ۵۳ لکد سپر و لکد کوب، کوفته و پامال ۱۲ بهار ۵۴ لگام انداختن، باز داشتن مرکب را از سرکشی و نافرمانی کردن ۱۲ بهار ۵۵ لگام خائیدن، سرکشی و نافرمانی کردن ۱۲ بهار ۵۶ لگام دادن بجیزے، نامتوجه شدن بچیزے ۱۲ بهار ۵۷ لگام ریز، جلد و شتاب ۱۲ بهار ۵۸ لگام بر اسپ و بر سر اسپ کردن و بر اسپ کشیدن، بیک معنی ست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کشیدن ۵۱	بآن غرور و تکبر که گشته آنم		رسید چون لب تر تم لگام کشید	سنجر کاشی
گرفتن ۵۲	مراد رخانه از جنس سوارے	از	لجام از سر گرفته استری هست	عشرتی شیرازی
لیسیدن	صاعد و هابط گردونش هو سند رکاب		اشهب وادهم گیتیش بلیسند لگام	انوری ابیوردی
نهادن ۵۳	تا نهاد اقبال تو بر گردن گردون لگام	بر	ملک بی آرام و توسن رام گشت و آرمید	معزی نیشاپوری
نهادن ۵۴	لگام بر سر اسپ نهادن	بر		بهار

فصل میم

لم (بالفتح) آرام و آرایش ۱۲ بهار

دادن	مایه عیش جهان از دُر ولی زرها ندر	در	خضر آتش اکنون لمی در عهد عشرت داده اند	فوقی یزدی
داشتن	نگه ست ادا ریزی و لب غربال جان بیزی	به	بچشم غمزه جا دارد بتخت عشوه لم دارد	فوقی یزدی
زدن	کام دل مرا چه شود گر بر آورد	بر	شیرین لبست که لم زده بر تکیه گاه	فوقی یزدی

لمعه (بالفتح) روشنی ۱۲ بهار

برداشتن	قضا ز شعله قهر تو لمعه برداشت	از	زمانه در حمین آتش قیامت کاشت	عرفی شیرازی

مصطلح

۵۱ لگام کشیدن، احتیاط کردن و مکث نمودن در کارے ۱۲ بهار ۵۲ لگام از سر گرفته، اسپ سرکش و خودسر ۱۲ بهار ۵۳ لگام لیسیدن مطیع و منقاد بودن ۱۲ بهار ۵۴ لگام بر گردن و سر اسپ نهادن، بیک معنی ست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	تا شمع ماه شعله کشد در زمان بپائی		تا تیغ مهر لمعه زند در جهان بمان	طالب آملی
شکستن	اگر سپاهش بر روز بر دو خورشید لبست		صبح سنانش به شب لمعه اختر شکست	انوری ابیوردی

فصل نون

لنگر - آهنی گران که با کشتی بندند تا کشتی را از رفتن باز دارد و تمکین و وقار ۱۲ بهار

انداختن	نیست طوفان را دگر یارا سے شور و شر و آب	در	کشتی عدلش ببیند از دگر لنگر در آب	اثر شیرازی
انداختن ۵۱	لنگر انداخته			بهار
افگندن	بدریائیکه همچون نوح من افگنده ام لنگر	به	سفینه بر سر موجش بود تابوت ساحلها	سلیم طهرانی
باختن	بخاموشی شوم مهر دهان بیهوده گویان را	از	نمی باز م چو کوه از هر صداے لنگر خود را	ایضاً
داشتن ۵۲	عشق می آرد دل افسرده ما را بشور		مضطرب از طوفان بود دریاے لنگر دار را	صائب اصفهانی
فرو کشیدن	وگرنه عقل به مستی فرو کشد لنگر	به	چگونه کشتی از ین ورطه فنا برد	حافظ شیرازی
فرو ماندن	فرو ماند لنگر پلنگر بمرد			نظامی گنجوی
کردن ۵۳	لنگر نکرده ایم چو گوهر درین محیط	در	از بوستان دهر چو شبنم گذشته ایم	صائب اصفهانی
کشودن	دست و پاے بزن درین دریا	از	از خود این لنگر گران بکشائے	کمال اصفهانی

مصطلح

۵۱ لنگر انداخته، مرد متحمل و با وقار که به سخن هر کس از جا نرود ۱۲ بهار ۵۲ لنگر دار، چیز بسیار گران را گویند و در صفت تیغ و دریا و غیر آن آید ۱۲ بهار ۵۳ لنگر کردن در جیبے، جا گرفتن و تمکن در زیدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گرفتن ۵ا	بحر پر شور جنون لنگر نمیگیرد بخود	به	کی ز سنگ کودکان دیوانه شورش کم شود	صائب اصفهانی
گستن	بدان صفت که شود غرق کشتی زرین	از	به طرف دریا چون بگسلد ازو لنگر	انوری ابیوردی
نهادن	لنگر نهادن			بهار

فصل واو

لِوا (بالکسر) نیزه۔

افراختن	هر کس لوای راستی افراخت شد بلند		بالانشین جمله حروف است زین الف	واقف لاهوری
افراشتن	هر گوشه لوای عشرت افراشته اند	در	در تن به نم ترانه جان کاشته اند	ظهوری ترشیزی
بستن	شکر خدا که صبر بنصرت لوا نبست	به از ۵ع	طرفی ز فوز چاک گریبان ما نبست	ایضاً
زدن	ای لوای فتح و فیروزی بیکار ارکان زده	به	بندگان هندوت بر قلب ترکستان زده	خسرو دهلوی

لوح ۔ (بالفتح) تختهٔ چوب و سنگ ۱۲ بهار۔

تراشیدن	مگر ز غمزهٔ شیرین به تیشه داد الماس		که لوح فتنه تراشیده کوهکن نازک	طالب آملی
کردن	صفای دل کرد لوح مشق صد اندیشه ام		یاد ایامی که این آئینه بی پرواز بود	بیدل عظیم آبادی

مصطلح

۵ا لنگر بخود گرفتن، کنایه از جای خود نه رفتن ۱۲ بهار

۵ع ظفر بند از گرد میدان لوای ۱۲ ظهوری۔

مصدر		صله		شاعر

فصل یاء

لیاقت

داشتن	چرا که ابوالحسن اینقدر لیاقت ندارد که عریضهٔ او		بمطالعه خاص در آید	عالی شیرازی

باب میم

فصل الف

ماتم (بفتح فوقانی) سوگ ۱۲ بهار

برداشتن	این سخن گوش زد شاهد عشرت گردید		شد پریشان چو سر زلفش و ماتم برداشت	عرفی شیرازی
داشتن	دل که بی رخصت ما گه عشقست شجاع		شرط عشقست که ماتم نه تو داری و نه من	شجاع کاشی
دیدن	غمت هر جا که ماتم دیدهٔ دید		برات گریه بر من می نویسد	فضلی جرباد قانی
دیدن	ازان چون زلف ماتم دیدگان ژولیده زنجیرم		که چون برگ خزان دیدست از دست تدبیرم	صائب اصفهانی
زدن	سوسن ماتم زده لاله خونین کفن		سرخ و سیه گشته اند بهر حسین و حسن	حاصلی تبریزی
گرفتن	مزن دست تاسف بر هم از مرگ سیه کاران		که خون مرده را هرگز کسی ماتم نمی گیرد	صائب اصفهانی
نشستن	ماتم نشست و کوکبهٔ سور شد بلند		صد نیزه از حوالی مانور شد بلند	فغانی شیرازی

مصدر		صلہ		شاعر
	ماجرا - سرگذشت وہنگامہ وقضیہ وگفتگو ۱۲ بہار			
با بستن	بدین گونہ ہر ماجرائے کہ ہست	بر	کند ہر کسے بر کسے باز بست	خسرو دہلوی
پرسیدن	زانجا کہ لطف شامل وخلق کریم تست		جرم گذشتہ عفو کن وماجرا مپرس	حافظ شیرازی
خواندن	با عشق حسن را سر الفت نبود و نیست	از	این ماجرا ازین ورق سادہ خواندہ ایم	والہ ہروی
داشتن	گفت گو آئین درویشی نبود	با ۔ عہ	ورنہ با تو ماجراہا داشتیم	حافظ شیرازی
در نوشتن	وگر خشم گیرد بگرداز زشت		چو باز آمدی ماجرا در نوشت	سعدی شیرازی
راندن	زخون دل شدہ ام دوش ماجرا میراند	از	بعینہ ہمہ امروز بازمے رانم	سلمان ساوجی
رفتن	گر دلم از غمزۂ دلدار باری برد برد	در	درمیان جان وجانان ماجرا رفتہ رفت	حافظ شیرازی
ساختن	تر آمد باز از سیل سر شکم من ندانستم		کہ خواہد ساخت چشم خونفشانم ماجرا امشب	[illegible]
کردن	خوش آن زمان کہ دگر سوی بینی وشنوی	بہ ۔ با عسہ	چو من بگریہ خون ماجراے خویش کنم	خسرو دہلوی
گفتن	ہ چشم تو بخت خونم شرم آیدم کہ گویم	از ۔ با	از بہر نیمجانی با دوست ماجرا را	ہمام تبریزی
	مار - معروف ۱۲			
۵۱ بستن	زبان خصم نتوان کرد کوتہ جز بخاموشی	بہ	بافسون دگر این مار را کے میتوان بستن	مخلص کاشی
۵۲ خوردن	گو زہر کشید کہ انیس نان ست		گو مار خورد کسیکہ نیش نان ست	مسیح کاشی

مصطلح

۵۱ ماربستن - رام کردن ۱۲ بہار ۵۲ مارخوردن ، غم وغصہ خوردن ورنج وسختی بسیار کشیدن ۱۲ بہار
عسہ چہ کردہ ام کہ بمن یار ماجرا دارد ۱۲ صیدی عسہ آنکہ با شکستہ وزان ماجرا کنی ۱۲ ... ماجراے دل نمیگویم بکس ۱۲ سعدی

مصدر		صلہ		شاعر
کشتن	با وجود بیم وآفت چون شود دشمن دخیل		ہمچو مار خانگی دیگر نباید کشتنش	اثر شیرازی
گرفتن	نمیداند چہ خونہا خوردہ ام در طرہ آرائی	بہ	بدست دیگری افسون گر من مار میگیرد	رہی تبریزی
گرفتن	حرف زنار سر زلف تو ورد زاہد ست		از کجا این مار گیر آموخت افسون مرا	صالح تبریزی
گزیدن	زتار خستہ گیسوے دلبران نرسد		چنانکہ مار گزیدہ زریسمان نرسد	غنی کشمیری
	مال - معروف ۱۲ بہار			
خوردن	بخور چیزے از مال وچیزے بدہ		زبہر کسان نیز چیزے بنہ	سعدی شیرازی
دادن	ای دل بمال دادہ مزن لاف اعتبار		زان رو کہ قیمتی نبود زرخریدہ را	مخلص کاشی
رفتن	اہل دولت تنگ چشمانند ومال این گروہ	بہ	ہمچو نقد عمر نابینا بگوری میرود	تاثیر اصفہانی
	مالش - حاصل بالمصدر مالیدن ۱۲ بہار			
خوردن	بود دل بستہ پیچیدہ مویان	از	خورد مالش زدست خوبرویان	منیر لاہوری
دادن	چنانت دہم مالش از تیغ تیز	از	کہ یا مرگ خواہی زمن یا گریز	نظامی گنجوی
	ماوا - جاے بودن ۱۲ بہار			
دادن	ماوا دادن -			بہار
ساختن	ماوا ساختن			بہار
گرفتن	زمژگانت آخر بجائی رسیدم	در	کہ در دیدۂ خویشش ماوا گرفتم	اسیر شہرستانی

مصطلح

۵۱ ماربدست دیگرے گرفت ، کار دشوار بہ کسے سپردن کہ دران خطر عظیم بود ۱۲ بہار ۵۲ مارگیر ، محیل ومکار ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر

ماه ـ قمر

مصدر		صله		شاعر
آلودن	کتان طاقتم را پرده داری سیکند جنبش		رخش در شام خط ماه سحاب آلوده را ماند	حزین اصفهانی
جستن	از حقیقت روی صائب در مجاز آورده ایم		ماه را دائم ز طشت آب میجوئیم ما	صائب اصفهانی
شکستن	جام شراب مرہم دلهای خسته است		خورشید مومیائی ماه شکسته است	صائب اصفهانی
کردن	میز ندسی روزه شامش خنده ها بر صبح عید		ماه را هر کس بروی دلربائی نو کند	مخلص کاشی

ماہتاب و مهتاب ـ پرتو ماه و بمعنی ماه مجاز است ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	مهتاب جا بجا بره افتاد در چمن	به در	گلهای سایه پرور برگ خزان ماست	دانش مشهدی
ریختن	جلوه کردی که افتاد آفتاب از بام چرخ	از	دستی افشاندی که مهتاب از کنار بام ریخت	فطرت قمی

مائل گراینده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	حیدر از خاک خراسان کرد آهنگ عراق		گرچه مائل جانب خوبان تبریز آمده	حیدر هروی
افتادن	ز بسکه زلف با نچهره مائل افتاد ست	به	بصد هزار پریشانی دل افتاد ست	مشهور شیرازی
بودن	مائل بقامت تو بود طبع مستقیم	به	مجبول بر محبت تو فطرت سلیم	ملا جامی
ساختن	لذت شور تو عرفی بهمه عالم گفت		که ترا مائل شیرین دهنی ساخته اند	عرفی شیرازی
شدن	که سرو سرکشت مائل شود آب و گل ما را	به ع		فغانی شیرازی
گردیدن	کجا مائل بهر دل گرد ابروی که من دارم	به	که سر می پیچد از یوسف ترازوی که من دارم	صائب اصفهانی

ع ستیز گر بهی تو مائل نمی شود ۱۲ شفائی

مصدر		صله		شاعر
گشتن	خوبان که به بینم خدایا بدشان		مائل سوی مانگشت سر و قد شان	صفی رازی
ماندن	خاطر خوبان بعید اهل دل مائل نماند	به	یا دل هیچ اصل عاشق را قابل نماند	ملا جامی

مایه اصل و مقدار و کمیت ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
باختن	ز دست داده دل و دین باختم در جنگ		چو مایه باخته کز قمار بر خیزد	فضلی خیر آبادی
بخشیدن	وقارش اگر مایه بخشد بکاه	به	شود سایه اش کوه البرز کاه	ظهوری ترشیزی
بردن	بی نزاعش ارچه در خوبی مسلم داشتند	از در	گر نبرد از حسن طبعم مایه در کار گل	عرفی شیرازی
بودن	مایه حشمت بود بی اعتباریهای عشق		اندکی خواری زیان کردند و عبرت ساختند	شفائی اصفهانی
دادن	دیدم از ان پایه که در همت ست	را ع	مایه دهی را که ولی نعمت ست	نظامی گنجوی
داشتن	مایه حسرت بجز آهی و دل نالان نداشت		ته بساطے غیر گرد این خانه ویران نداشت	دانش مشهدی
رسیدن	ز لعمت تو بنوعی رسید آنمایه	به	که یافت میر معزی ز دولت سنجر	نوعی خبوشانی
ساختن	کدامین شیوه اش را مایه تمکین خود سازم		اگر صلحست میسوزم و گر جنگست مینالم	سعید قمی
شدن	شیون زنجیر ما صور قیامت دمید		مایه شور جنون زلف رسائیکه شد	آرزو اکبرآبادی
کردن	شفائی میز نم بر هم بساط عقل را آخر		که خون عاشقی را مایه ادراک خواهم کرد	شفائی اصفهانی
گرفتن	مایه ارزندگی از گهر خویش گیر	از	تا بکی این عز و ناز از اب و عم داشتن	عرفی شیرازی
یافتن	چه مایه رو سفیدی در میان همگنان یابم		گر از زلف تو گردی بر عذار مشک چین مالم	شفائی اصفهانی

ع ده مایه چشم رگ ابر را ۱۲ ظهوری

مصدر		صله		شاعر

مائدہ - دستارخوان ۱۲

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	در تتق بار گہش گاہ بار		مائدہ کش عیسی و خضر آبدار	خسرو دہلوی
گستردن	ہیچکس از مائدہ گستران دیگ سخائی چنان بخته که بر زنگیری خامی زبان زد طعنه نگردد			ظہوری ترشیزی

فصل باء

مبارک باد و مبارکبادی تہنیت ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
دادن	وصل جانان ظاهر از دیک شد که شب دلم	از	میدهد هر لحظه از شادی مبارکباد من	علی خراسانی
زدن	خلیل الله را ور سلخ خونریز دلبندش	به را	مبارکبادی قربان بماه عید قربان زد	زلالی خوانساری
کردن	شوق طوفان خیز اشکی در کنار دیده ریخت	را به ع۱	آسمان بر هجر جانسوزی مبارکباد کرد	واله هروی
گفتن	گوینده جهان جهان مبارکبادی		سال نو و دور شاه عبدالصمد است	سالک یزدی
گفتن	هر کو بینی از در شه باری در آید صبح عید		خورم آن کز رن که غم گوید مبارکباد او	شفائی اصفهانی

مباح

مصدر		صله		شاعر
دانستن	شوخیکه مباح دانم خون خوردن		آمد چو پس از هزار عذر آوردن	عزت شیراز

مباہات نازیدن بچیزے ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	زانسان که گدایان بگه عرض و نیاز	به	دارند مباہات بگوری و کری	رفیع دستور

ع۱ بیاے غم بمرگ تو مبارکباد کن ما را ۱۲ شاہی سبزواری -

مصدر		صله		شاعر
کرده	قیصر روم عظیم ست و لیکن بقیاس	با به ع۱	گر مباہات کند با تو یکی مسکین ست	معزی نیشاپوری

مبتلا

مصدر		صله		شاعر
بودن	عاشقی چیست مبتلا بودن	به	بغم و درد آشنا بودن	انوری ابیوردی
دیدن	بهر گلخن که بینم مبتلاے رو نهم آنجا		ز داغش آتشے افروزم و پہلو نهم آنجا	فغانی شیرازی
شدن	با غم خوشم اگرچه باو مبتلا شدم	به	کز آشنای تو بغم آشنا شدم	وحشی بافقی
کردن	مرا دل مبتلا کردست چون از دیگری نالم	به	همیشه دشمن من از درون خانه میخیزد	حاتم اردوبادی
گردیدن	بدرد من چرا نادر و مندی مبتلا گردد	به	نمی خواهم تب سودا نصیب دشمنم باشد	ثابت اله آبادی
گشتن	چنان خوبست باد عارض و چاه زنخدانش		که یوسف مبتلا گشته ست و اسمعیل قربانش	خطابی اصفهانی

مبحث و مباحث بمعنی بحث ۱۲ بہار -

مصدر		صله		شاعر
آوردن	زمانه مبحث جود که در میان آورد	در	که دعویش ز ره صدق عین برهان ست	عرفی شیرازی
رفتن	مباحثے که در آن حلقه جنون میرفت	در	ورای مدرسه و قیل و قال مسئله بود	حافظ شیرازی

مبدل

مصدر		صله		شاعر
ساختن	شاها توئی که فیض ہواے طبیعتت	به	سازد بهار مبدل خزان عالم	عرفی شیرازی
کردن	که فرمان خداے حال گردان	به	مبدل کرد در دست رابدر مان	ناظم هروی

ع۱ بکن بفسق مباہات و زہد ہم مفروش ۱۲ حافظ ع۲ معشوق هم بعشق بود مبتلا که هست ۱۲ شفائی -

ع۳ درین گلشن بخارم مبتلا کرد ۱۲ حافظ -

مصدر		صله		شاعر
گردیدن	دیرخواندن لکنت بزودخواندن طلاقت	به	مبدل گردد	ظهوری ترشیزی
نمودن	آنانکه زین خویش نمایند مبدل		جمعند به بیت النطف انجمن تو	ایضاً

فصل تاء

متاع . رخت وکالا ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	بدکانها فتاده بر سرهم	به بر	متاع شیر مرغ وجان آدم	کلیم همدانی
باختن	ره تو دیده وباخت فغانی متاع صبر		منعش نمیکنم چه کنم بی تحمل ست	فغانی شیرازی
بخشیدن	حزین ازجنس لایق نیست چیزی در بساط من	به	بدشمن چون کمان بخشم متاع خانهٔ خود را	حزین اصفهانی
بردن	ای دل متاع جان بخرابات برده	به	نقد بقا بساقی باقی سپرده	فغانی شیرازی
جستن	فرواست که دوست نقد فردوش به دست		جویای متاع ست تهیدستی تو	یوسف گازرانی
چیدن	کف عطای تو در رایگان فروشی کام		متاع هردوجهان زالنوی سلم چینید	عرفی شیرازی
خریدن	خریده اند بجان بیدلان متاع غمت	ع۵ از	گران ترآمده زودش بهیچ نفروشند	شفائی اصفهانی
خواستن	ایدل متاع خشک وتر از بحر وبر مخواه	از	آتش زسنگ خاره وآب از گهر مخواه	عرفی شیرازی
داشتن	متاع گرانمایه دارم بسی		نیارم بردن تانخواهد کسی	نظامی گنجوی
دزدیدن	هم زدل دزدید صبر وهم دل دیوانه را		دزد من ناخانه می دزدو متاع خانه را	نسبتی تهانیسری

ع۵ ازدل متاع مهر وو فاگرنمی خری ۱۲ شفائی۔

مصدر		صله		شاعر
ریختن	رهزن متاع خویش برابن السبیل ریخت	بر	کودک رضای لهوز آموزگار یافت	غالب دهلوی
سپردن	متاع دل بکف دلبری سپار دلا		که این متاع گرانمایه رانکو دارد	وصال خراسانی
سوختن	خانه پر بود از متاع صبر این دیوانه را		سوخت عشق خانه سوز اول متاع خانه را	وحشی بافقی
فروختن	فروختیم متاع هنر بدین فریاد	ع۵	که مژده باد شناسندگان کالا را	لا اعلم
کشادن	سفر اکنند طایر نامه بر	در	که در روی کشاید متاع هنر	ظهوری ترشیزی
گذاشتن	کاسد متاع عقل را با عاقلان بگذاشتم		گشتم ببازار جنون سرگرم سودای دگر	شفائی اصفهانی
یافتن	کین دردمتاع ماست چون یافته		بازش ده وجان بمژدگانی بستان	قاسم دیلمی

متهم . تهمت کرده شده ۱۲۵

مصدر		صله		شاعر
داشتن	بلبلی متهم دارند مجنون راوزین غافل		که دارد گفتگوی مردم دیوانه محملها	صائب اصفهانی
کردن	باین جمال ونکوئی که اوست میترسم		موحدان بخدائی کنند متهمش	نظری نیشاپوری

فصل ثاء

مثل . داستان وقصه مشهور ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	این مثل بهر عوام الناس کوته بین زدم		ورنه حسن آفتاب ست عالم آرا در حجاب	عرفی شیرازی
شدن	مهرست گوئی در حمل زان شد به نیکوی مثل	به	چون سیرت صدر اجل در جهان آرای او	جبلی غرجستانی

ع۵ که کاروان بزلیخا متاع نفروشند ۱۲ سنجر کاشی

مصدر		صله		شاعر
کشتن	مجنون که مثل گشت در آفاق بمستی	در به	درانم که هم از دایره ابن حسام ست	ابن حسام بیرجندی

مثل و مثال - مانند و تصویر ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن	دریغ شهر صفاهان که خود نبودش مثل		ازین کنار جهان تا بآن کنار جهان	ابن جاجری اصفهانی
پذیرفتن	آئینه را ز برق نفس آب ساختم		غافل که آب نیز پذیرد مثال دوست	طالب املی
جستن	مثل تو جویم هر زمان تا باشدم آرام جان		بی مثل بودی در جهان مثل تو پیدا چون کنم	ملا جامی
داشتن	چه بر بچهره نگاریکه ندارد مثلش	در	در پس پرده فطرت فلک لعبت باز	عرفی شیرازی
رسیدن	ز طبعش رسد گر بواسط مثال	از به	الف قد کشد چون نویسند دال	ظهوری ترشیزی
گردیدن	دل از تب نور گردد مثال	از	اگر گرد فانوس گردد خیال	ایضاً
گرفتن	پوشیده ایم سینه اش از دی پیرهن	از در	از عهد در لباس مثالی گرفته ایم	وحید قزوینی
نگاشتن	ننگاشته بخامه اندیشه تا ابد	به	نقاش ذهن مثل تو اند مثالها	کمال اصفهانی
نمودن	جمال علم لدنی گرت ز خامه چکد		مثال ظن نما چهره یقین بکشای	عرفی شیرازی

فصل جیم

مجال (بالفتح) قدرت و امکان ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن	مجال خواب نمی باشدم ز دست خیال	از	در سرای نشاید بر آشنایان بست	سعدی شیرازی
دادن	از پی یک نیم جان چند تقاضای ناز	ع۵	میدهم اینک تو لیک مجالی بده	وحشی بافقی

ع۵ مجال رخنه بناموس اتحاد مده ۱۲ طالب

مصدر		صله		شاعر
داشتن	منت کش نوید وصالم چه میکنی		عاشق کدام روز مجال وصال داشت	شانی مشهدی
دیدن	مجال سخن تا نه بینی ز پیش	از	به بیهوده گفتن مبر قدر خویش	سعدی شیرازی
ماندن	شمائلی که در اوصاف حسن او گذرد	از ع۵	مجال نطق نماند زبان گویا را	سعدی شیرازی
یافتن	در بزم او مجال نشستن نیافتم	در به ع۵	چون نرگس ایستاده کشیدیم جام را	صیدی طهرانی

مجری - انچه از جمله چیزے محسوب شود ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دادن	از حیات خود نگردست آنچه خضر	به	چرخ در عشقت باد مجری بده	ظهوری ترشیزی
شدن	پاکشیدم از ره عصیان زمن راضی نگشت		عیشها از کیسه رفت و پیش و مجرا نشد	طغرا مشهدی
کردن	مجری کردن -			بهار
گردیدن	مرا با کوه تمکینی سر و کارست از قسمت		که گر سیلاب خون ریزم نگردد پیش او مجرا	تاثیر اصفهانی
گرفتن	ملک را بدل ز خمها جا گرفت		کماندار ابرو چو مجری گرفت	ظهوری ترشیزی

مجلس (بالفتح وکسر لام) جاے نشستن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آراستن	یکے مجلس آراستند از رود و می	از	که بیتوز تنرمش برآورد خوے	نظامی گنجوی
افروختن	ساقی بیار آتش بے دود بر فروز	از	از نور باده مجلس مقصود بر فروز	شفائی اصفهانی
انگیختن	هر کجا با یاد آن لب مجلس انگیختند	با	می پرستان می بکف از هر طرف در ریختند	کمال خجندی
برشکستن	مجلس چو برشکست تماشا بما رسید		در بزم چون نماند کسے جا بما رسید	نظیری نیشاپوری

ع۵ ازین آورد و برد مجال مدافعت نماند ۱۲ عالی شیرازی ع۵ بنقص تو گفتن نیابد مجال ۱۲ سعدی شیرازی۔

مصدر		صله		شاعر
چیدن	مجلس چیدن			بهار
داشتن	عادتِ عشاق چیست مجلس غم داشتن		حلقهٔ شیون زدن ماتم بهم داشتن	عرفی شیرازی
ساختن	ز لطف طبع جز آزاده را طلب نکنی		بوقت ساختن مجلس و نهادن خوان	مغربی نیشاپوری
طرازیدن	عزیز مصر زمان مجلس طرازی		در آن جاه و جلال و سرفرازی	ناظم هروی
طلبیدن	شاهانه مجلسی طلب و ساقی ما		ے در شرابخانه جمشید خورده ایم	فغانی شیرازی
کردن	تا بتاراج دلم از مژه لشکر نکشد		نکند مجلس و ننشیند و ساغر نکشد	اسیر شهرستانی
گفتن ۵۱	مجالس گفتن			بهار
نوشتن ۵۲	که چون جوهر قابلیت از جبههٔ اش نمایان بود به صواب دید نواب خلیفه سلطان بمنصب [illegible] سرفرازی یافت و چون ایشان را در جای دیگر بواقعه نویس یاد کرده از اینجا معلوم میشود که مجلس نویسی و واقعه نویسی یکی ست			طاهر نصیرآبادی
نهادن	در بوستان نهند بهر جای مجلسی	در به	چون طبع عشق پرور و چون جان شادخوار	ازرقی هروی
مجمر و مجمره (بالکسر) آنچه جمیره آتش در آن کنند و آنچه بوی خویش در آن بسوزند ۱۲ بهار				
افروختن	خیز ای نسیم و مجمرهٔ عود بر فروز		ساغر بیار و چهره مقصود بر فروز	فغانی شیرازی
افروختن	سپش نهادم شمعی فروختم مجمر		حریف ساده طلب کردم و مغنی شاب	مظهر دهلوی
سوختن	هر کجا خلق تو سوزد مجمر		نکند باد صبا عطاری	کمال اصفهانی

مصطلح

۵۱ مجلس گفتن کنایه از وعظ گفتن ۱۲ بهار ۵۲ مجلس نویس حضور نویس ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر

فصل حاء

محابا (بالضم) اندیشه و هراس ۱۲ بهار

داشتن	نفس ظلمانی نمی دارد محابا از گناه		نیست پروا طفل زنگی را ز بستان سیاه	صائب اصفهانی
کردن	روشندلان ز مرگ محابا نمی کنند	از	خورشید را ملاحظه از زوال نیست	ایضاً
محبت - دوست داشتن ۱۲ منتخب۔				
باختن	صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت		عشقش بروی دل در معنی فراز کرد	حافظ شیرازی
بودن	باشد بنا امیدی خویشم محبتی		کو آشنای گوشهٔ چشم ترحمست	نظیری نیشاپوری
جستن	دلا محبت حیدر مجو ز بی پدری		که دست غیر گرفت ست پای مادر او	انسی جنابذی
داشتن	هر آن دلی که ندارد محبتش بادا		برو همیشه زنی بست سینه بیت حزن	کلیم همدانی
دیدن	چه منت ست اگر دیده ام محبت ازو	از	محبت ست که این میکند چه منت ازو	رشکی همدانی
رفتن	و این محبت بصد افسانه و افسون نرود	به	چه گمان غلطست این برود چون نرود	وحشی بافقی
ساختن	بر گرفتند از دلم طرح و محبت ساختند		طور استغنای من بردند و همت ساختند	شفائی اصفهانی
گسستن	حسنت و صد هزار همین دل منه که تو		پیوند پاره ساز و محبت گسل شوی	ثنائی تبریزی
نشستن	محبت تو بهر دل نشست کین ننشست	به	دمی بهر که نشستی دگر غمین ننشست	نظیری نیشاپوری

مصدر		صله		شاعر
	محبوب - دوست ۱۲			
گشتن	بباطن انبیار اگشت محبوب	به	بظاهر انتعاش افزاے یعقوب	ناظم ہروی
	محبوس - مقید -			
کردن	بداغ آن شعله را محبوس کردند	به	چراغی را بر طاوس کردند	ناظم ہروی
	محتاج معروف			
بودن	امشب از خوبی رخت محتاج آرایش نبود		شوکت حسن ترا در دیده گنجایش نبود	فہمی کاشانی
ساختن	بدرد و داغ لساز خدا مرا محتاج	به	با آشنا نشود هیچ آشنا محتاج	ماہر دامغانی
شدن	اندرین ره جزو کل محتاج یکدگر شدند		عنکبوتی بیشود پیغمبری را پرده دار	قاسم تبریزی
کردن	جهان دل نازی کرده تاراج	به	بدل صاحبدلان را کرد محتاج	آصف طهرانی
گشتن	دیده چون محتاج عینک گشت فکر خویش کن		هر نفس دارند روز واپسین آئینه را	اشرف مازندرانی
یافتن	شاهین بخت خصم شکار ترا نیافت		دست زمانه هرگز محتاج با دلی	مستغنی کشمیری
	محترم باحرمت -			
داشتن	مرا ذلیل مگردان بشکر این نعمت		که داشت نعمت دوران عزیز و محترمت	حافظ شیرازی
	محروم - بے نصیب -			
بودن	با و از شرف صحبت دیدار تو محروم	از	گر در غم آغوش و کنارست دل ما	فغانی شیرازی
داشتن	از آن همه محتشم غیرت مرا محروم میدارد	از	چه سازم آه کز طبع غیور خود در آزارم	محتشم کاشی

مصدر		صله		شاعر
رفتن	گلیمی که بران می خفت در رهگذر روز و انداخت		تا محروم نرود	سعدی شیرازی
ساختن	چو غنچه در چمن عیش ناشگفته نشین	از	که خنده ساخته گل را ز گلستان محروم	الهی ہمدانی
شدن	گهی ز دولت این بی سبب شوم محروم	از	گهی بدولت این بیگنه شوم ناخوش	جمال اصفہانی
فرمودن	مخلصان را از شرف حضور محروم فرموده	از	هندوستان را مشرف می سازند	نصیر ہمدانی
کردن	ز سرو قد دلجویت مکن محروم چشمم را	از	برین سر چشمه اش بنشان که خوش آبی روان دارد	حافظ شیرازی
گردیدن	شنوندگان از استماع نغمه محروم نگردند			ظہوری ترشیزی
ماندن	شاکر بناله کوش که از روز وصل یار	از	محروم مانده آنکه بشبها صبور بود	شاکر طہرانی
مردن	گفتم سخنی بشنوم و جان دهم اکنون		محروم بمیرم چو شنیدن نگذارند	خسرو دہلوی
	محرومی بے نصیبی -			
اندوختن	این غم محرومی اندوز از همایون موکبت	از	پنجه نومید از عنان و دیده محروم از رکاب	عرفی شیرازی
	محشا - حاشیه نوشته شده -			
داشتن	بسکه در مدرسه تفرقه خونابه خورند	از	ورق چهره ز خونابه محشی دارند	نظام استرآبادی
کردن	صفحه روی بتان را خط محشا میکند		معنی آری نکته دان از لفظ پیدا می کند	صبوری خراسانی
	محضر - دست آویز نوشته که براے اثبات دعوی بمهر اهالی و موالی رسانند ۱۲ بہار			
بستن	تا محضر نصرت تو بستند		آوازه شکست دیگران را	خاقانی شروانی
خواندن	چو بر خواند کاوه همان محضرش		سبک سوی پیران آن کشورش	فردوسی طوسی

مصدر		صله		شاعر
دریدن	خروشید برجست لرزان ز پای	از	بدرید و بستر د محضر زجای	فردوسی طوسی
ساختن	بقتل عاشقان ای کاش خوبان محضری سازند	به	که من صد جا بخون خویش منویسم گواهی را	اہلی خراسانی
کردن	نیست زاہد را غرض تحصیل مہر کربلا		بہر اثبات صلاح خویش محضر میکند	مخلص کاشی
نمودن	ہست اگر کشور مازان تو محضر بنمای		ورنہ بیرون شو ازین خانہ پس سر بنمای	صائب اصفہانی
نوشتن	کسان را کہ در دیدہ جا کردہ بودم	بہ	چو مردم بخونم نویسند محضر	رجائی اصفہانی
نوشتن[۱]	محضر بر آب نوشتن	بر		بہار

محل - قدر و منزلت ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بردن	بدست کرم آب دریا ببرد	بہ از	برفعت محل از ثریا ببرد	سعدی شیرازی
جستن	بقدر ہنر جستہ باید محل	بہ	بلندی و پستی مجو چون زحل	ایضاً
داشتن	این غزلم گرچہ ندارد محل		شکل من از گردش گشت حل	خسرو دہلوی
نہادن	منہ آب روی ریا را محل		کہ این آب در زیر دارد وحل	سعدی شیرازی

محفل - مجمع مردم

مصدر		صله		شاعر
آراستن	بعہد عمری کا مشب آئینہ محفل آراستنت		بہ یہ گرچشم رقیب آرد چراغم روشن ست	تاثیر اصفہانی
افروختن	بچو شمع از جانگدازی میکنم محفل فروزیہا		حزین تا من نمی سوزم نمی سوزد چراغ من	حزین اصفہانی

مصطلح

۱ محضر بر آب نوشتن ، کنایہ از حرکت بیہودہ کہ بیفائدہ کردن باشد ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
طرازیدن	داور اسال نوت محفل طراز سور باد		تہنیت گویان عامت قیصر و فغفور باد	عرفی شیرازی
فروچیدن	کہ در باغی فروچیدیم محفل	در	کہ در روی عندلیبی کرد ناہید	عرفی شیرازی
نہادن	اہل دل از نظم چو محفل نہند	از	بادۂ راز از قدح دل دہند	ملا جامی

محمل - بارگیر و ہودج ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آراستن	کہ طالع را سعادت محمل آراست		دلیل کعبہ ساعت نظرہاست	ناظم ہروی
بربستن	مرا در منزل جانان چہ امن و عیش چون ہر دم		جرس فریاد میدارد کہ بربندید محملہا	حافظ شیرازی
بستن	ساربان از محمل لیلی کہ بر جمازہ بست	بر[۲] از بہ	بر دل مجنون ز ہجران بار بی اندازہ بست	فیضی اکبرآبادی
داشتن	مجنون خیال کرد کہ لیلی بمحمل ست		غافل کہ داشت لیلی او محملی دگر	فقیر دہلوی
راندن[۱]	ناقہ از نقش قدم سلسلۂ مجنون ساخت	از	لیلی از ناز اگر جانب حی محمل راند	والہ ہروی
رفتن	گو بمیرم من و غیری لب داغش نرسد		ساربان گرم ہدی باش کہ محمل برود	قیدی شیرازی
کشادن	ابر بین آمدہ چون جوہری از دریا	بر	بر سر چار سوی باغ کشادہ محمل	حسن دہلوی
کشیدن	ہم مرحلہ زمین بر بدند		ہم محمل آسمان کشیدند	فیضی اکبرآبادی
نشانیدن	تقدیر بیک ناقہ نشانیدہ دو محمل	بہ	سلمای حدوث تو و لیلای قدم را	عرفی شیرازی
نہادن	ایدل طمع از ہمت عالی مگسل	بر	بر بختی بخت گام زن نہ محمل	ملک شمس الدین

مصطلح

۱ محمل راندن ، معروف و کنایہ از ناقہ راندن ۱۲ بہار ۔

۲ لیلی از حی محمل و ہمہ بر جمازہ بست ۱۲ شانی ؛ عسہ فرو بستند از عرش برین محمل بگو ہانش ۱۲ عرفی

مصدر		صله		شاعر
محکم				
بستن	همین میل آمد و با کاه پیوست	با	که محکم کاه را با کهربا بست	وحشی بافقی
بودن	بس بود محکم شفائی کهنه دیر دوستی		بر سر هم گو بنای چرخ بی بنیاد ریز	شفائی اصفهانی
داشتن	ان شوخ مجلد که وفا کم دارد	به	سر رشته جان بدست محکم دارد	فیضی اکبرابادی
زدن	تا بند نگردد به زمین ادل میخ	به	تقماق بغر قش نتوان محکم زد	یحیی کاشی
شدن	چنانم با سر زلف صنم سررشته محکم شد	با	که رگهای تنم پیوند زنار است پنداری	نظیری نیشاپوری
کردن	روستائی را بازی بدست افتاده بنا بر عدم وقوف و مهارت این فن دراغ اغال ما باکیان چند سر داده سر آن را محکم کرده۔			نصیر همدانی
گرفتن	دست امیدی گریبان دلم محکم گرفت		بر رگ جانم خیال غمزه قلاب زد	شفائی اصفهانی
گشتن	محکم نگشت با تو اساس محبتم	با	از بسکه حرف سست تو هرگز بنا نداشت	رضا گیلانی
نشستن	ا ایک مسمار آنچنان محکم نشسته بود که اگر خانه را		مسمار سیکرو بر نمی آمد	عالی شیرازی
محنت رنج۔				
اندوختن	بی روی تو جان محنت اندوز مباد		عالم بی آن شمع شب افروز مباد	جعفر فراهانی
بردن	هر کجا محنت عروس برند	به	دلم انجا رود بدامادی	مسعود بخاری
بودن	گر نبودی محنت هجران و درد اشتیاق		کس نمی دانست قدر دولت دیدار را	اهلی ترشیزی
خوردن	بیا ساقی آن می که محنت پرست		بچون من کسی ده که محنت خور است	نظامی گنجوی

مصدر		صله		شاعر
دادن	محنت این کار بجو و رمده	به	رنج کشی در طلب علم به	ملا جامی
دیدن	فگندی خویش را ای دل دگر در دام رسوائی	در	چه محنت ها که خواهی دید در ایام رسوائی	محروم رازی
رسانیدن	تا کس بتو چه محنت و خواری نرساند	به	گر تو مثل بر فلک ماه رسانیش	ناصر غزنوی
زدن ۵	گر بعمری ز من دل شده ات یاد آید		جان محنت زده از بند غم آزاد آید	شاهی سبزواری
کشیدن	چو او بمصر و دلم یوسف ست جان عزیز		که باشد از نکشد محنت زلیخائی	رفیع لنبانی
گذاشتن	رفتیم هر چه بود بعالم گذاشتیم	با	دنیا و محنتش همه باهم گذاشتیم	فغانی شیرازی
گذشتن	شاد باش ای پدر کز فضل اله و بذل شاه		محنت دوران گذشت و نوبت احسان رسید	بدر چاچی
محو زائل و معدوم و واله و شیفته و عاشق ۱۲ بهار				
بودن	عاشق باید که محو معشوق بود		گو بیند کمال عاشقی ترک نیاز	سبحانی استرابادی
ساختن	ببیند از و خدا و رخاطر این شیرین کلامان را	از	که محو از دل لب نازند آرزوی تلخکامان را	آرزوی اکبرابادی
شدن	محو شد نقش روح از جسدش	از	ماند بی سکه نقش کالبدش	طالب آملی
کردن	مجنون دل ما سیر نیست از دل آرزو شستن	به از	باب تیغ نتوان محو کرد از تیغ جوهر را	صائب اصفهانی
گردیدن	زین شهد یک انگشت کشم در کام است	از	از لذت اگر محو نگردی بف کن	سبحانی استرابادی
گشتن	ای که محو چشم خوبان گشته ایمن مباش		کاین بلاهای سیه دارد عجب دنباله ها	صائب اصفهانی
ماندن	میان دیر و حرم محو دلستان ماندم		دو کوه سر بهم آورده در میان ماندم	قاسم مشهدی

مصطلح

۵ محنت زده، آنکه معاش او برنج و محنت باشد و همچنین محنت خورده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر

فصل خاء

مخاطب

مصدر		صله		شاعر
ساختن	وترہات مغتری رالخطاب ن عہلاوحی	بہ	مخاطب نسازم	نصیر ہمدانی

مختل - پراگندہ۔

مصدر		صله		شاعر
گردیدن	چون باغ فلک از صیت تو مختل گردد	از	عیسی از مہر نشاید کہ کند دفع خلل	عرفی شیرازی

مخفی - پوشیدہ۔

مصدر		صله		شاعر
ماندن	عرض حاجت در حریم حضرت محتاج نیست	بر	راز کس مخفی نماند بر دل دانای تو	حافظ شیرازی

فصل دال

مدار - (بالفتح) اوقات بسر کردن و گردیدن و حرکت ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بستن	آن خداوند کہ گر خواہد بغیر بخت خویش	در	در فلک بندد سکون و در مدر بندد مدار	معزی نیشاپوری
بودن	وان قطب معدلت کہ سپہر ستارہ را		ہموارہ گرد مرکز حکمش بود مدار	ظہیر فاریابی
بودن	چشم طمع نباشد از اہل روزگارش	از	چون غنچہ ہر کہ باشد از خون دل مدارش	حشمت اصفہانی
دادن	داد داور روزگار پدر ملک را نسق		بعد از پدر بجز او کہ دہد ملک را مدار	معزی نیشاپوری
داشتن	جز بره خویش مدارم مدار	بہ	ور بتو امید ندارم مدار	خسرو دہلوی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	اشتقاق کنیت نامت ز فتح ست و ظفر	بر	لاجرم عمر تو بر فتح و ظفر دارد مدار	معزی نیشاپوری
کردن	ہمیشہ تا بمیان سپہر جای زمین ست	بہ	کند بگرد زمین روز و شب سپہر مدار	مسعود جرجانی
کردن	بپارہ دل خود کردہ ام چو شمع مدار	بہ	ز قید آب و تمنای نان بر آمدہ ام	وحید قزوینی
کردن	گفتم کہ چیست آنکہ بلون سپہر ہست		شکل سپہر دارد و گہ گہ کند مدار	معزی نیشاپوری
گذاشتن	فلک آن زمان گذارد بدلم مدار خود را	بہ	کہ قفس بدست بلبل دہد اختیار خود را	رفیع قزوینی
گذشتن	چو داغ لالہ مرا در حدیقہ ہستی	بہ	بپارہ دل و لخت جگر مدار گذشت	صائب اصفہانی
گردیدن	پی آنخدمت از شمع رخت پروانہ خواہم شد		کہ بی گرد تو گردیدن نمی گردد مدار من	مخلص کاشی
نہادن	عمل طراز فلک در صلاح کون و فساد	بہ، بر عہ	اگر نہد بخلاف مصالح تو مدار	عرفی شیرازی

مدارا رعایت و آشتی کردن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
دیدن	نہ دارا ز گیتی مدارا ندید	از	سکندر جفا بخش خود ہم جمشید	ظہوری ترشیزی
کردن	شکستن کمر کوہ قاف چندان نیست	بہ	بمور ہر کہ مدارا کند سلیمان ست	صائب اصفہانی

مدد - یاوری ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	اگر بوقت مقاسات گرم و سرد مصاف	از	نیایدت مدد از ہیچکس علی الاطلاق	ظہیر فاریابی
بخشیدن	بغیر بخت بجوید ز کس مدد بخشی	از	بغیر ابر نخواہد ز کس ہوا داری	فتح اصفہانی
بردن	کوکبہ زین گونہ کواکب عدد	از	کانجمن چرخ برد زان مدد	خسرو دہلوی

عہ نہاد دست بر بیقراری مدار ۱۲ ظہوری ترشیزی

مصدر		صله		شاعر
بودن	حافظا گر مدد از بخت بلندت باشد	از	صید آن شاهد مطبوع شمائل باشی	حافظ شیرازی
جستن	مدد ز صادقان جو که ظلمت شب را	از	به تیغ گرمی خورشید نور باره شکست	صیدی طهرانی
خاستن	گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد	از	لعلیست مروت که از آن کان خیزد	مجیر بیلقانی
خواستن	نی مدد از بخت می خواهم نه یاری از سپهر	از	عشق اگر تأثیر دارد یار من خواهد شدن	شفائی اصفهانی
دادن	بمردمی نظری کن بمن که درویشم	به	بمردمی مددی ده مرا که دلریشم	سلمان ساوجی
دیدن	آمد از زاری من یار اثر افسون بین		سرگران گشت ز عجزم مدد گردون بین	آرزو اکبرآبادی
دیدن	پیش از آن کز دایه بیند مادر گلبن مدد	از	طفلهای غنچه بر خشت لطافت زاده اند	طغرای مشهدی
رسیدن	خاریم و در برابر آتش نشسته ایم	از	ما را اگر رسد مددی از صبا رسد	[illegible] قمی
شدن	طاعت ناقص من موجب غفران نشود		راضیم گر مدد علت عصیان نشود	عماد کرمانی
طلبیدن	مدد از خاطر رندان طلب ای دل ورنه	از	کار صعب است مبادا که خطائی بکنیم	حافظ شیرازی
فرستادن	از نور خویش ظلمت شب را مدد فرست	از	گر شمع خم گرفته این هفت منظری	خاقانی شروانی
فرمودن	فیض روح القدس ار باز مدد فرماید		دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد	حافظ شیرازی
کردن	سپهرم مدد کرد و شکر وفاق		گرفتم ببازوی دولت عراق	سعدی شیرازی
کردن	بهر جواب نکته طبع سقیم تو		در مانده ایم بلکه طبیعت مدد کند	اشرف مازندرانی
گرفتن	کمتر ز گرد خود نتوان بود در رهش		افتادگی کجاست مدد می توان گرفت	تنها شهرستانی
یافتن	غنچه گو تنگدل از کار فروبسته مباش	از	کز دم صبح مدد یابی و انفاس شمیم	حافظ شیرازی

مصدر		صله		شاعر
		مداوا دوا کردن ۱۲		
کردن	رنج ما را که توان برد بیک گوشه چشم	به ع۵	شرط انصاف نباشد که مداوا نکنی	حافظ شیرازی
		مدح و مدحت و مدیح - ستایش بیک معنی ست ۱۲		
آوردن	لاف فرزندی نیارم زد و زین جعفر دلی		مدحتی آوردم اینک خلعتی بیرون فرست	حسن غزنوی
اندیشیدن	دعای تو برسم مدحت اندیشان نمی گویم		که یارب تا فلان باشد تو باشی با فلان باشی	عرفی شیرازی
خواندن	چو خوانی ای ثناخوان مدحت گفتار و کردارش		که قول و فعل او را قول و فعلش ترجمان بینی	ایضاً
خواندن	چاکرش جبرئیل و میکائیل		مدح خوانش خدا و پیغمبر	حسن کاشی
سرودن	ز فر مدح تو صد منت است بر خسرو		ضمیر مدح سرا و زبان گویا را	خسرو دهلوی
کردن	بفخر دودمان عالم سفلی مکن مدحش	به	در آور عالم علوی که فخر دودمان بینی	عرفی شیرازی
کردن	مدحت کن و بستای کسی را که پیمبر		بستود و ثنا کرد بدو داد همه کار	کسائی مروزی
گفتن	هر کس که بزبان مدح بگفت از بن دندان	به از	آب دهنش خون شد و جانش بلب آمد	مختاری غزنوی
گفتن	تو وزیری و منت مدحت گوی		دست من بی عطا روا داری	ارشدی سمرقندی
سگالیدن	مدیح سگال			بهار عجم
سنجیدن	سخن بناهستم ز فیض استعداد		مدیح سنج و ثناخوان وی نه هر جای	منیر لاهوری

ع۵ مداوا کن باندک درد خود بیمار صحت را ۱۲ عالی -

مصدر		صله		شاعر

فصل ذال

مذکور - ذکر

مصدر		صله		شاعر
ساختن	چو حرف دانه خالش قلم مذکور سیازد		ورق را گریه ام افشان چشم مور سیازد	واعظ قزوینی
گردیدن	هیچ وقت نیست که ازین مقوله سخنان	از	رساله رساله مذکور نمی گردد	ظهوری ترشیزی
گشتن	گشت چون مذکور هجر دوست پیدا شد جحیم		نام وصل یار را بردند جنت ساختند	آرزو اکبرآبادی

مذهب - دین و آئین -

مصدر		صله		شاعر
داشتن	معلوم نمی شد که چه مذهب دارد		خون دل کافر و مسلمان میریخت	عباسی اصفهانی
کردن	گیرم که تو مژگان را بیکار نمی خواهی		خون ریختن خلقی مذهب نتوان کردن	خسرو دهلوی
گرفتن	ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفتهٔ		کت خون ما حلال تر از شیر مادرست	حافظ شیرازی

فصل راء

مراد (بالضم) حاجت و خواهش -

مصدر		صله		شاعر
بخشیدن	هر گه هر مراد که خواهی مراد بخش		بی انتظارت از صدف کن فکان دهد	صدفی استرآبادی
برآمدن	مراد هر کس و ناکس برآید از لعلش	از	اگر مراد دل من که در دل تنگ ست	نزاری قهستانی
برآوردن	تسبیح و سبحه از گل میخانه میکنم		خاک مراد بخش برآرد مراد من	نظیری نیشاپوری

مصدر		صله		شاعر
بودن	مراد چرخ بود نامرادی عالم		مراد او چو برآید کسی مراد ندارد	طغرای مشهدی
جستن	خاک از فلک مخواه و مراد از زمین مجوی	از	ماه از زمین مجوی و وفا ز آسمان مخواه	عرفی شیرازی
خواستن	جهود تو چو کامل ست جهان گو مراد خواه		عفوت چو شامل ست جهان گو گناه دار	حسن غزنوی
دادن	فلک نداد مرادم چنانکه دل میخواست	به عـ۵	ولی ز هر سر مویم صد انتقام کشید	فغانی شیرازی
داشتن	مرادی ندارم که مشکل برآید		دل ناامیدم لب بی سوال	شوکتی بخاری
دیدن	فردا جواب نقد کدام آرزو دهد	از	عاشق که هیچ گونه مراد از جهان ندید	فغانی شیرازی
راندن	امیر باش و جهان را بکام خویش گذار		هوای خویش بیاب و مراد خویش بران	فرخی سیستانی
ستدن	دو بوسه گر ز لب آن نگار بستدمی	از	مراد خویشتن از روزگار بستدمی	اوحدی کرمانی
طلبیدن	مده ز دست فغانی کمند زلف بتان	به	که این مراد بشبهای داج می طلبند	فغانی شیرازی
یافتن	بجستجوی نیابد کسی مراد دلی	به	کسی مراد بیابد که جستجو دارد	وصالی خراسانی

مراجعت - بازگشتن -

مصدر		شاعر
فرمودن	لاجرم جرم باحدی از طرفین نسبت نداده هر دو فریق را تسلی نموده مراجعت فرمود	عالی شیرازی
کردن	اما صد آفرین بر شوکت آن سرگروه با تدبیر دهزار تحسین بر سرعت آن مبارز دلیر که نقاره نواخته از انجام مراجعت کرد۔ (از)	عالی شیرازی
نمودن	تا در این اوقات که ماه ربیع ست دهم فصل ربیع مراجعت نمود (در)	نصیر همدانی

عـ۵ زمانه یک نفسم برقرار خود نگذاشت۔ بهر که داد مراد از من انتقام کشید ۱۲ نظیری نیشاپوری۔

مصدر		صله		شاعر
مراعات، باهم رعایت کردن ۱۲ بهار				
کردن	مراعات و رحمت مکن بر خسیس	بر	چو کردی مکافات بر یخ نویس	سعدی شیرازی
مربوط - وابسته				
ساختن	بهم مربوط ساز چار ناساز		که هر یک را بود بر دیگرے ناز	ناظم هروی
مرتب - ترتیب داده شده				
ساختن	مرتب ساز سقف چرخ دائر		فراز چار دیوار عناصر	ملا جامی
شدن	هر کجا از وصف حسنش شد مرتب نسخهٔ	از	بهر آن از تار جان تاثیر مسطر بسته ایم	تاثیر اصفهانی
کردن	دو انگشتت مرتب کرد بر کف	بر	دو بازویت نهاد و بر سه دوکش	سعدی شیرازی
گشتن	چو عشق آمد اجل گو شاد بنشین		که مردن را مرتب گشت اسباب	شاهی سبزواری
مرتبه - پایه				
آراستن	پردهٔ خویشی ز میان خاسته		مرتبه بیخودی آراسته	خسرو دهلوی
بخشیدن	بر همه در شعر بلندیم بخش		مرتبهٔ شعر پسندیم بخش	ملا جامی
بودن	این ندانست که قدر همه یکسان نبود		زاغ را مرتبهٔ مرغ خوش الحان نبود	وحشی بافقی
دادن	تا نیست نگردی ره هستت ندهند	با	این مرتبه با همت پستت ندهند	بهائی آملی
دانستن	اگرچه آن قدر مرتبه ندارد که در سلک قیمتیان منتظم گردد			ظهوری ترشیزی
دانستن	ما هر چه آن ز مهر خویش گذشتیم		این مرتبه از خاک نداند چه حاصل	فغانی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	گل مرتبه عارض جانانه نگیرد		جای لب ساقی لب پیمانه نگیرد	صائب اصفهانی
یافتن	لله الحمد که فراخور قدر و حالت خود مرتبت و منزلت یافته			ظهوری ترشیزی
مرثیه - صفت مرده کردن ۱۲				
خواندن	جهانگیر داران مرثیه عالم می خوانند			عالی شیرازی
ساختن	مرثیه ساز هم که مرد شاعرم		تا از نجا برگ ولا لنگی برهم	مولوی روم
گفتن	او چو جان بود جان نمیرد و من		زنده را مرثیه ندانم گفت	بدیع الجدانی
مرحبا کلمه ایست که وقت پیش آمدن حبیب بخوشی گویند ۱۲				
زدن	طریق عشق می پوئی خرد را الوداعی گو		بساط قرب می جوئی بلا را مرحبا زن	سلمان ساوجی
کردن	زهی با آمدنت بخت مرحبا کرده	به از عـ۵	بنفشه زیر کله سرو و قبا کرده	حسن دهلوی
گفتن	بکارش محو شیرین کار اعجاز		بطرحش مرحبا گو آسمان ساز	ناظم هروی
مرحمت، مهربانی نمودن.				
شدن	اموال او که بضبط سرکار فیض آثار درآمده بود	به در عـ۵	ستر و گشته باز بجاے ند کو مرحمت شد	عالی شیرازی
فرمودن	لهذا حضرت خدیو کشورستان بجایزهٔ این کار	به ۵	نمایان شمشیرے بخان شجاعت نشان مرحمت فرمودند	ایضاً
کردن	امروز که در دست توام مرحمتی کن		فردا که شدم خاک چه سود اشک ندامت	حافظ شیرازی

عـ۵ بادشمنی که تیر جفا بر کمان نهد چون دوستان ز دیده و دل مرحبا کنم ۱۲ خسرو دهلوی عـ۵ مرحمت فرمود خاتم سایلی را در رکوع

۱۲ - آزاد عـ۵ سر در ریاض مغفرت آ ندامت ست و بس بتا بکه مرحمت کند عشق تو این لوائے را ۱۲ صائب اصفهانی

مصدر		صله		شاعر

مرد

مصدر		صله		شاعر
آزمودن	دور قدح بمرکز نامی شود تمام		در محفلی که ساغر مرد آزما زنند	صائب اصفهانی
افگندن	در شیشهٔ گردون نیست کیفیت چشم او		این ساغر مرد افگن مینای دگر دارد	صائب اصفهانی
گرفتن ۵۱	مردگیر			بهار

مردمی - مروت و وفا -

مصدر		صله		شاعر
آموختن	یا بیاموز مردمی او را		یا مرا نیز مثل او خرکن	رضا اصفهانی
کردن	کمن بیدگهران مردمی که آتش را	به	چه گل بجیب فشانی چه خار هردو یکیست	صائب اصفهانی
ماندن	نماندست در هیچکس مردمی	در	گریزان شده آدم از آدمی	رضی ارتیمانی

مرصع

مصدر		صله		شاعر
خواندن ۵۲	قصهٔ افسر کیخسرو و تاج جمشید		بسر خاک نشینان که مرصع خوانیست	لا اعلم
خواندن	قصه قبضهٔ شمشیر تو دارم بمیان		گوش کن گوش که رفتم بمرصع خوانی	قدسی مشهدی
خواندن	در افشانی عوض مطلبش رفت		مرصع خوانی لعل لبش رفت	اشرف مازندرانی

مرغول و مرغوله موی پیچدار و آواز مرغان و مطربان ۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افشاندن	مرغوله را برافشان یعنی برسم سنبل		گرد چمن بخوری همچون صبا بگردان	حافظ شیرازی

مصطلح

۵۱ مردگیر سلاحی باشد کج مانند چوگان ۲ بهار ۵۲ مرصع خوانی ۱. بمعنی آید یکے حرفهاے ساخته گفتن ۲ دوم تمهید تتمه خوانی ۳ سوم رنگین کلامی و خوش سخنی ۲ بهار -

مصدر		صله		شاعر
انگیختن	یا از جلوهٔ آتش و خانی مرغوله انگیز	از		ظهوری ترشیزی
خواندن	سرت گردم ای ساقی خوبروے		که مرغوله خوانی و مرغوله موے	ایضاً
داشتن	تا لهٔ مرغوله داری در دل شب آرزوست		سست نعمهٔ صلبتی در کار سندان میکنم	ایضاً
ریختن	مطرب لوای ساده کم از هیچ پوچ نیست		مرغوله ریز کن سر زلف ترانه را	طالب آملی
کشادن	در صحن چمن چو گل فشانند		مرغوله ببلبلان کشادند	فیضی اکبرآبادی
کشیدن	کنون کز سر سرود پاے صنوبر		کشد مرغ مرغوله ولاله ساغر	امیدی رازی

مرگ - معروف -

مصدر		صله		شاعر
آوردن	سخن راست گو مترس که راست		نبرد روزے دینار و مرگ	جمال اصفهانی
خواستن	چنانت دهم بخشش از تیغ تیز	از	که یا مرگ خواهی ز من یا گریز	نظامی گنجوی
داشتن	هر پیره زنی مرگ طبیعی دارد		مرد یکه با ختیار میرد مردست	ابراهیم اصفهانی
دیدن	چنین سال هفصد همی رفت کار		ندیدند مرگ اندران روزگار	فردوسی طوسی
رسیدن	خراشی دارم از هر ناله در دل کاش مرگ من		رسیدی همدران آشوب و غوغا یکه من بودم	فغانی شیرازی
طلبیدن	سوزی چه مرگ می طلبی از خدا که نیست	از	آسودگی نصیب تو در زیر خاک هم	سوزی ساوجی
یافتن	گر خوری آب سکندر ز کف این فرقه	از	عجبی نیست گر از مرگ مفاجا یابی	نظام استرابادی

مروت - مردمے کردن

مصدر		صله		شاعر
بودن	مروت نباشد بدی با کسے	با	کز و نیکوی دیده باشی بسے	سعدی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
جستن	زمانه هیچ نبخشد که باز نستاند	از	مجوز سفله مروت که شیئی لاشیٔ	حافظ شیرازی
خواستن	چون سما از آشنایان هیچکس پهلو ندا	از	این مروت راز نقش بوریا می خواستیم	واعظ قزوینی
داشتن	نهی تا بکی بر تغافل مدار		نداری مروت ندارم قدار	ظهوری ترشیزی
دیدن	چو در مردم آرام و قوت ندید		خود آسوده بودن مروت ندید	سعدی شیرازی
ساختن	مردمی و دوستی از یک چمن بالیده است		عاشقی را نقش بستند و مروت ساختند	شفائی اصفهانی
کردن	ما خود کمر بدشمنی خویش بسته ایم	در	در حق ما دگر چه مروت کند کسی	امیر شهرستانی
	مروحه - بادزن			
زدن	بادبے یاری لطفت نزند	بر	صبحدم مروحه بر گلزاری	کمال اصفهانی
	مرہم معروف			
افگندن	مرہم ز چاک سینه فگندیم آصفی	از	فرقی میان سینه فگاران گذاشتیم	آصفی شیرازی
بستن	منکه بخود میدرم پیراهن افلاک را	از	از رفو مرہم نخواہم بست زخم چاک را	یحیی شیرازی
پذیرفتن	زخم ما مرہم راحت نه پذیرد یکبار		گل ما غنچه پژمردهٔ ز شبنم گردد	مجنون مشهدی
جستن	مرہم از تیغ تو جستم زخم بیداد م زدی	از	دلنواز ان جان من با دلفگاران این کنی	محتشم کاشی
خواستن	مرہم از لبهات میخواہم برین جان فگار	از	وای بر زخمیکه او را از نمک مرہم کنند	خسرو دہلوی
زدن	چو خواہم بر جگر مرہم ز نم الماس میگردد	بر	ہمانا ہست دست دیگری در آستین من	مخلص کاشی
شدن	رفتنت ز بیداد تو جور فلک از یاد		مرہم شده داغ نو تو داغ کہن را	تجلی یزدی

مصدر		صله		شاعر
طلبیدن	مرہم طلب نه ایم وگرنه بیمن عشق		یک لشت ناخن از دل ما بی خراش نیست	طالب آملی
کردن	یکی خسته را مرہم ریش کرد		یکی نوحه بر مرده خویش کرد	خسرو دہلوی
گرفتن	منکه از زخم دم تیغ تو مرہم گیرم	از	ندہم یکسر موئیت که دو عالم گیرم	مسیح کاشی
نہادن	چرا مرہم نہی بر روے داغی	بر	که در روز م گل و در شب چراغست	نظام شیرازی
یافتن	سینهٔ آدم دم از و یافته	از	زخم عصا مرہم از و یافته	خسرو دہلوی
	مرہون - گردیده و مقید			
بودن	مرہون این سه نقد بود عشرت دو کون		فصل بهار و وصل نگار و شراب صبح	شاپور طہرانی
کردن	رفتم که بگنج خانه طبع		مرہون شرف کنم شما را	عرفی شیرازی

فصل زای

مزاج کیفیت مخصوص که از آمیزش چیزہا باہم رسد ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
برہم خوردن	بسکه خونم با می گلرنگ می آید بجوش	برہم	می خورد برہم مزاجم گر خورد مینا بہم	اثر شیرازی
دانستن	کنارہ جوے ازین مشت استخوان شده اند		سگان این سر کو خوش مزاجدان شده اند	میر جمله شہرستانی
داشتن	سپندمن ندارد تاب مهتاب تو سنگین دل		مزاج سرکشی داری که بیسوزاند آتش را	صائب اصفہانی
گرفتن	مزاج باده پرستان گرفته ام در عشق	در	بجان از ان نبود رغبتم که شیرین ست	سلیم طہرانی

مصدر		صله		شاعر
گفتن ۵۰	غیر از زبان خوش نیست در دهر چاره جوی		همچون طبیب باید کردن مزاج گوئی	ایما اصفهانی
یافتن	ای لب لعلت مزاج از آبحیوان یافته	از	بر جهان دلبری حسن تو فرمان یافته	کاتب بلخی
مزار				
بستن	کفن پروانه را از پردهٔ فانوس می باید	در	مزارش را کسی ایکاش در پا لگن بندد	ظهوری ترشیزی
مزد اجرت و بزاے فارسی نیز آمده ۱۲ بهار				
طلبیدن	سعی نابرده درین راه بجائے نرسی		مزد اگر می طلبی طاعت استاد ببر	حافظ شیرازی
مزه - لذت و طعم -				
بخشیدن	نه با تو به مزه می بخشد ای شراب نه سیب	با	چه چیز با تو توان خورد گر توبه باشد	معصوم کاشی
داشتن	در پیش رخت دم زدن گل نمکین ست		با زلف تو همچشمی سنبل مزه دارد	سعید قمی
دیدن	مزه در جهان نمی بینم	در	دهن گوئی دهان بیمارست	طالب آملی
شکستن ۵۲	چه شکسته بخت داروان مزهٔ شراب ما را		بشراب باقکنده نمک کباب ما را	اشرف مازندرانی
کشیدن ۵۳	همچو طفل گرسنه پیر خرد	از	مزه کش از سر بنان من ست	ثنائی مشهدی
یافتن	بخورد و برو آفرین کرد سخت	از	مزه یافت زان خوردنش نیک بخت	فردوسی طوسی

مصطلح

۵۱ مزاج گوئی آنکه بحسب مزاج مخاطب حرف زند ۱۲ بهار ۵۲ مزه شکستن بے مزه کردن ۵۳ مزه کش، لذت گیرنده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
مزین آراسته				
داشتن	باسامی سامی حضرات که صفحهٔ مجلس از مزین دارند		پروازم	ظهوری ترشیزی
ساختن	به تشریفی مزین ساخت خود را	به	که شد آئینه دانشناخت خود را	ناظم هروی
کردن	مزین کرده انگشتان بخاتم	به	زده مهر خموشی بر لب جم	ناظم هروی
فصل زای فارسی				
مژده بالضم خبر خوش				
آمدن	ای خداوند یکه هر روز از درت	از	مژده فتحے دگر می آیدم	سلمان ساوجی
آوردن	صبا بخوشخبری هدهد سلیمان ست	به از	که مژده طرب از گلشن سبا آورد	حافظ شیرازی
بخشیدن	مرا هر کس که می بیند بمرگم مژده می بخشد	به	که جسمی بس ضعیف و چهرهٔ زردی عجب دارم	ثنائی مشهدی
بردن	رشک دارم بر جنون آنکه پیش از دیگران	به	مژدهٔ مرگم بسرو خوشخرام من برد	میلی هروی
پذیرفتن	مژده رسان گفت بمژده پذیر		کاورد آهنگ بعرش از سریر	خسرو دهلوی
دادن	عیسی ز مقدم تو بایام مژده داد	از به را	در زمین این سخن نفسش جان بمرده داد	کمال اصفهانی
داشتن	آمدن آرام جانها بی قرار مشتلق		مژدهٔ پابوس دارم خاکساران مشتلق	سالک یزدی
رساندن	قاصد مرسان مژده دیدار مبادا	از	کم حوصله از لذت پیغام بمیرد	نقی کمره

کس چرا مژده نوروز بزندان آرد ۱۲ انیس آن تلخ مژده که شکر بید هر مرا ۱۲ شاپور طهرانی ای عزم ز دل مژده رسان اهل وفا ۱۲ ضیع

مصدر		صله		شاعر
رسیدن	گر شبی مژده دیدار رسد بخت مرا	از عه	بخیال لب و چشم تو شکر خواب کند	آصفی شیراز
شنیدن	شنید این مژده شوقش بیشتر شد	بر سه از	سمندش مرغ آتش بال و پر شد	ناظم هروی
فرستادن	مژده فرستادن			
گفتن	چو مژده گفت که امروز شاه خواهد خورد		بشادمانی و رامش میان باغ شراب	مسعود جرجانی
یافتن	بادشه شرق که آن مژده یافت		روش چو خورشید ز مشرق بتافت	خسرو دهلوی

مژگان - بمعنی مژه

مصدر		صله		شاعر
آوردن ۵۱	حاصل جمعیت اسباب جز غیرت نبود	بهم	سفت با بیدل که مژگانی بهم آورده ایم	ظهوری ترشیز
بستن ۵۱	مژگان بهم بستن	بهم		بهار
بستن	دیده وا کردن قیام و بستن مژگان قعود		در تماشایت سراپا طاعتم از چشم خویش	بیدل عظیم آباد
دمیدن ۵۲	مگر کان جود ترا اهمر دید		که مژگان زرین ز چشمش دمید	ظهوری ترشیز
رستن ۵۲	مژگان رستن			بهار عجم
زدن ۵۳	رقیب آمد که بیرون یم کند مژگان برابر زد		که این مایه ندانی تو که ما را یار غارست این	خاقانی شیروانی
سودن ۵۴	گه نظاره از بس نازکی مژگان بهم سودن	بهم	کم از دندان فشردن نیست بر لبهای میگونش	حجابی کشمیری
کشیدن ۵۴	مژگان بر مژگان کشیدن	بر		بهار عجم

مصطلح ۵۱ مژگان بهم آوردن و مژگان بهم سودن و مژگان بهم بستن بیک معنی ست ۱۲ بهار ۵۲ مژگان دمیدن و مژگان رستن و سودن شدن مژگان بهم بستن ۱۲ بهار ۵۳ مژگان برابر زدن کنایه از اغماض کردن و در تافتن ۱۲ بهار ۵۴ مژگان بر مژگان کشیدن معروف ۱۲ بهار

عه بازم تا مژده دیدار میرسد - حافظ عه مژده نوازد بهمن کمه بهم رسید ۱۲ فرهنگ سه عطارد تا ز دماغش مژده بشنید ۱۲ دهخدا

مصدر		صله		شاعر

مژه (بالضم و مشهور بکسر موی) پلک چشم ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برزدن	احرام تماشای گلستان که داری		ای دیده حیران مژه برزده باز	بیدل عظیم آباد
خواباندن	مژه خواباند و اشکی ریخت جان را		نمک چش کرد خواب آن جهان را	زلالی خوانساری
دادن	چه بلاست از دو چشمت نظری بناز کردن		مژه را کشاده دادن در فتنه باز کردن	خسرو دهلوی
دوختن	مژه دوختن			بهار
شکستن	چنان ز شوکت حسن تو انجمن شد تنگ		که شمع را مژه در چشم اشکبار شکست	صائب اصفهانی
کشادن	بر جلوه شیرین چه کشایم مژه از دور		چون طاقت آشفتگی کوهکنم نیست	طالب آملی

فصل سین

مساحت (بالکسر) پیمایش و پیمودن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	چو کوتاه آمد این هر دو کالا سخن باقی		پی قدم مساحت بر گلستان مسیحا زد	زلالی خوانساری
کردن	عرصه باغ دو عالم را مساحت کرده ام		دیدش رقم در دفتر احرام من	بدر

مسألت - درخواستن -

مصدر		صله		شاعر
نمودن	لطف الله خان از جناب قدس مسألت	از	نموده	عالی شیراز

مست (بالفتح) مقابل هوشیار ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	مست آمدی کرشمه کنان در قبای ناز		زینگونه نازنین که توئی هست جای ناز	فغانی شیراز
افتادن	آخر عشق ترا نشه اول بنشست		سرخوش جام تو مست افتد و مجنون خیزد	شانی مشهدی

مصدر		صله		شاعر
بودن	یکچند هر که هست بود مست و بت پرست		عمر گذشت و این دل من همبران بماند	خسرو دهلوی
خرامیدن	ز اندم که بگلزار خرامیدی مست	به	از رشک رخ تو گل بفتیاد ز دست	طلحه مروزی
داشتن	راهب نگهش مست و خرابم دارد		زلف سیهش به بیچ تابم دارد	راهب صفاهانی
دیدن	مخمور و نیم مست فراوان بود فغان		کز جام لطف مست و خرابی ندید کس	عرفی شیرازی
ساختن	جنونی کو که تا بر هم زند هنگامهٔ هوشم		بجام حلقهٔ زنجیر ساز دست و مدهوشم	آرزو اکبرآبادی
شدن	هر که چون چشم یار مست شود	از عه	تیر مقصود بر نشانه زند	جمال خجندی
کردن	نغمهٔ مستانه ام ترک فلک را مست کرد		هندوی کلک مرا یارب که داد این شراب	عرفی شیرازی
گردانیدن	بصورت دیده را کردی چو حیران	به	بمعنی نیز دل را مست گردان	ناظم هروی
گردیدن	که داند هر که هشیاری صفات است	از عه	که جای مست گردیدن هرات است	ایضاً
گرفتن	با کم ز سنگ نیست که ستم گرفته اند		داغم از ینکه شیشه ز دستم گرفته اند	کاظمی تبریزی
گشتن	هشیار شو که مرغ چمن مست گشت هان	از للعه	بیدار شو که خواب عدم در پی است هی	حافظ شیرازی

مستی ـ مقابل هشیاری و آرزومندی و عاشقی ۱۲ مصطلحات

مصدر		صله		شاعر
افزودن	از حرف تلخ آن لب شد محو هستی ما		با آنکه می نمک داشت افزود مستی ما	عالی شیرازی
انداختن	چو شیران بر شکار انداز مستی		چو خوک و سگ مکن شهوت پرستی	خسرو دهلوی

عه که تا مست از ان جام باقی شوم ۱۲ نظامی عه نگاهم ز روی تو گردیده مست ۱۲ ظهوری ترشیزی عه مست گشتم ز جرعه بگنی ۱۲ حکیم نزاری ـ للعه گفتم بیکی جرعه چنان مست که خمار از میکده دوشم بسر دوش بر آورد ۱۲ خسرو۔

مصدر		صله		شاعر
بردن	چندان نمکش هست که گر عکس لبش	از	در جام افتد ز باده مستی ببرد	خسرو دهلوی
خاستن	همه مستی خلق از ساغر و پیمانه می خیزد	از	مرا دیوانگی زان نرگس مستانه می خیزد	ایضاً
دادن	ز مستی جاودیه بنگر کاتن می کافور داد			وحید قزوینی
داشتن	دارم ز شراب معرفت مستی ها	از	زان مستی ها عقول در پستی ها	سیمانی شوستری
رسیدن	هر لحظه مستی دگری میرسد ز عشق	از	این باده کم مباد فغانی ز کاس من	فغانی شیرازی
کردن	من آن لطیف مزاجم که گر بسایهٔ تاک		فتد گذار مرا مستی گذاره کنم	صائب اصفهانی
نمودن	امروز دل از چشم تو مستی نه نمود است	از	کیفیت ازین باده در آغاز گرفتست	علی خراسانی

مستجاب ـ قبول کرده شده ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آمدن	مگر دعای من خسته مستجاب آمد		که بخت باز مرا سوی آنجناب انداخت	لاادری
بودن	کردم طواف دوش در پیر دیر را		کاینجا دعا نکرده همه مستجاب بود	فغانی شیرازی
شدن	سالها دل پر هوس کردم دعا سود نداشت		تا برون رفت آرزو از دل دعا شد مستجاب	کامل خلخالی
کردن	یارب بقای دولت و عمرت مدام باد		کردم ترا دعا و خدا مستجاب کرد	عالی شیرازی
گردیدن	مشو ز وقت ملاقات دوستان غافل		که هر دعا که کنی مستجاب میگردد	صائب اصفهانی

مستخلص ـ خلاص شده و رها

مصدر		صله		شاعر
ساختن	که جمعی کثیر بمدافعت آن ستم پیشگان شریر	را	فرستاده مکان مذکور را مستخلص سازند	عالی شیرازی

مصدر		صله		شاعر

مستغنی - بے نیاز.

شدن	مست گشتم ز جرعهٔ گکنبی	از	شد مزاجم ز بنگ مستغنی	نزاری قهستانی
گشتن	گشت مستغنی ز وصل شرف بیاد عارضش	از	همچو آن حافظ که مصحف را تمام از بر نوشت	اشرف مازندرانی

مستقیم - راست و درست

کردن	ناف شگوفه ز بخور نسیم	از به	کرد بعنبر نفسی مستقیم	خسرو دهلوی

مسخ - برگردانیدن صورتی بصورت بدتری.

کردن	نسخ کن این آیه ایام را		مسخ کن این صورت اجرام را	نظامی گنجوی

مسخر - رام و مطیع کرده شده ۱۲ بهار

داشتن	یارب جهان بکامهٔ بهرام شاه دار		ایام را مسخر این بادشاه دار	حسن غزنوی
ساختن	مسخر ساز ابدال ملک عشق و بادشاهی کن		برو بر تخت رسوائی نشین و هرچه خواهی کن	نعیمی کاشانی
شدن	اگر مسخر شود آرزوی چو خورشید مرا	ع۵ به	بادشاهی چه که دعوی خدائی بکنم	اوحدی کرمانی
کردن	بچشم سبزهٔ خرم ز هیچ خلق درنمی آید	ع۵	چه حاصل زینکه ابر من مسخر کرده دریا را	صائب اصفهانی

مسطر - آله خط کشی ۱۲ بهار.

بستن	نگر دیوان که داری باز گر مشق ستم	از بر	از خط جبین بر بیاض جبهه سطر بسته	محتشم کاشی
خوردن	اگر از کجی فرو مسطر خورد		که با سطر او راستی برخورد	طغرای مشهدی

ع۵ بشمشیر گیتی مسخر شود ۱۲ قاسمی ع۵ به تیغ تهور دل خسته را مسخر کرد ۱۲ محب جگر

مصدر		صله		شاعر
دوختن	صفیر خامهٔ ما صحبت بلبلان دارد	از	ز رشتهٔ رگ گل دوختند مسطر ما	تاثیر اصفهانی
زدن	هر کرا باید نوشتن نسخهٔ آداب فقر	از	صفحهٔ تن را ز نقش بوریا مسطر زند	کلیم همدانی
کشیدن	رفتیم در پی تو بهر جا که رفت پای	بر	بر صفحهٔ زمانه کشیدیم مسطری	واله هروی
نهادن	بر دو کناره اش بس از این راست گر نهند	از به	از طبع تو به صفحهٔ مه مسطر آفتاب	ثنائی مشهدی

مسکن - جای سکونت و مقام ۱۲

ساختن	تا چو نورم ای پری در دیده مسکن ساختی	در	دیده را با من مرا با دیده دشمن ساختی	نصیر همدانی
کردن	آنم که کنم اگر بغربت مسکن	در به ع۵ بر	مالوف شود مراد انسان که وطن	مرزا عزت [illegible]
گرفتن	کنون بزیر زمینم چو صد هزار غریب	ع۵ در	گرفته این تن مسکین بزیر گل مسکن	عمعق بخاری

مسلم - سپرده شده و برقرار داشته شده ۱۲ بهار

بودن	دعوی گریه مسلم نبود بر تو اگر	بر	غوطه در قطرهٔ اشکی ندهی دریا را	یوسف گاورانی
داشتن	ای داشته بر تو حق مسلم	بر	پیغمبری بلاد عالم	واله هروی
داشتن	بسکه موزونی بپا بائی مسلم دارد ت	به	از مضامین خوش بابا فغانی خوشتری	تاثیر اصفهانی
شدن	ترحم را عنان گیر ای محبت شرم دار از دل	بر	مکن مشق ستم کین شیوه برگردون مسلم شد	طالب آملی
کردن	تا در الفت بروی آشنائی بسته ایم	بر	جنت در بسته را بر خود مسلم کرده ایم	صائب اصفهانی
گذاشتن	ای چرخ شکر کن که با این بیخودی عشق		آئینه خانهٔ تو مسلم گذاشتیم	آرزو اکبرآبادی

ع۵ دردی خیال زلفت چون مار کرده مسکن ۱۲ جامی ع۵ گرچه بر آسمان کند مسکن ۱۲ حافظ ع۵ تمنا در بهار خاطرم مسکن نمی گیرد ۱۲ حافظ

مصدر		صله		شاعر
گردیدن	آنقدرت ست اورا بر کار و بار گیتی		کان تا ابد نگردد هرگز مرا مسلم	انوری ابیوردی

مسمار (بالکسر) میخ و ویرانی خانه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برآمدن	اگر خانه را مسمار میکرد برنمی آمد			عالی شیرازی
برکشیدن	مسمار سه ملک برکشیدیم		حبائیکه دو دم بایستادیم	انوری ابیوردی
دوختن	طریق شعر بادختم گشت و لیعه ازوی	بر	بدوخت دست تقضا بر در سخن مسمار	از خزانهٔ عامره
کردن	دور از و چشم در نظاره را مسمار کرد		هر نگاهم خنجری گردید و در دل کار کرد	وحشی بافقی
کردن	اما یک مسمار آنچنان محکم نشسته بود که		اگر خانه را مسمار میکرد برنمی آمد	عالی شیرازی

مسند - بالش بزرگ ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	گل از خلوت بباغ آورد مسند	از به	بساط زهد را چون غنچه طی کن	حافظ شیرازی
آراستن	که دگر باره شد از لطف ازل در شیراز		مسند آرای وزارت فلک عدل و سخا	اثر شیرازی
رسیدن	بمن میرسد مسند سروری	به	منم وارث ملک اسکندری	قاسمی گونابادی
زدن	مسند زدن			بهار
ساختن	اگر بر سر افلاک شوی مسند ساز		ترسم که همین مقام راجوئی باز	سبحانی شوشتری
نهادن	نهاد چشم تو مسند به پیشگاه بهشت	به عـ۵ بر	اگر نه زر نگین داشت بوستان نرگس	عرفی شیرازی

عـ۵ منت خدای را که بنام خدایگان - به جیغ میر مسند بخت جوان نهاد ۱۲ ظهیر فاریابی.

مصدر		صله		شاعر

مسواک - معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
تراشیدن	باز آدمی دهان پاک قاسم کی سخن گوید	از	ز چوب سرو نتراشی اگر مسواک قاسم را	قاسم مشهدی
زدن	زاهد شده در پرده پندار و دگر هیچ	بر	مسواک زده بر سر دستار و دگر هیچ	باقر کاشی
ساختن	بیخ هر خاریکه آن از خاک من حاصل شود		زاهد ار مسواک سازد مست لایعقل شود	مهری هروی

مسی (بالکسر) نوعی از ستون متعارف هند که بدان دندان را رنگ کنند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
مالیدن	مسی بمال بدندان که در دل من دودیده	به	تبسم تو کند کار چشم سرمه کشیده	یغمای قمی

فصل شین

مشاهره - ماهانه

مصدر		صله		شاعر
خوردن	قباد قدر منوچهر چهر دارائی	از	که زو مشاهرهٔ بهمنی خورد بهمن	ظهوری ترشیزی

مشاهده

مصدر		صله		شاعر
داشتن	شب دیده ام مشاهدهٔ آن جمال داشت		هرچند گریه کرد ولیکن وصال داشت	فغانی شیرازی
عـ۵ شدن	مرا مشاهده شد در مدینهٔ نبوی	در عـ۵	که آب خضر ز خاک شفاست جلوه نما	آزاد بلگرامی
کردن	بعون عینک رایتو اعمی فطرت	از	کند مشاهده از نغمه صورت آهنگ	عرفی شیرازی
نمودن	که ذخائر قلعه را برای العین	به	مشاهده نموده	عالی شیرازی

عـ۵ ز هر طرف که در آمد گشاده رخ آنماه - مرا مشاهده شد سر ثم وجه الله ۱۲ جامی.

مصدر		صله		شاعر
مشبک (بالضم) سوراخ سوراخ ۱۲ بهار				
تراشیدن	دگر نخل پر جلوه و نور باشش	از	شد از عود و صندل مشبک تراشش	ظهوری ترشیزی
ساختن	همچو برج زهر مار آمد به پیشم مدعی	از	چون کبوترخانه از طعنش مشبک ساختم	اشرف مازندرانی
شدن	بسکه از مژگان دلدوزش مشبک شد تنش	از	سایهٔ صید تو دام صید دیگر می شود	سعید قمی
کردن	کند از سیاه اندرونی تفنگ	از	هوا را مشبک چو جرم فلک	ظهوری ترشیزی
مشت (بالضم) گره کردن پنجه ۱۲ بهار				
انداختن	مشت بتاریکی انداختن	به		بهار
خوردن	از دست تو مشت بر دهان خوردن	بر	خوشتر که ز دست خویشتن نان خوردن	سعدی شیرازی
زدن	بکف مشته آن گل بخندان	به، بر	زده غنچه را مشتها بر دهان	وحید قزوینی
زدن[۵۱]	مشت بتاریکی زدن	به		بهار عجم
زدن[۵۲]	یکی مشت زن بخت و روزی نداشت		نه اسباب شامش مهیا نه چاشت	سعدی شیرازی
کوفتن	نهالش چنان دلکش و دلربا	از، بر	گر از مشت بر سینه کوبد هوا	ظهوری ترشیزی
نهادن	نهادند بر فرق هم مشت را	بر	شکستند در مشت انگشت را	هاتفی هروی

مصطلح

۵۱ مشت بتاریکی انداختن و زدن، از عالم تیر بتاریکی انداختن ۱۲ بهار ۵۲ مشت زن، پهلوان و غلام نازنین ۱۲ بهار

ع۵۰ م زن باد قش از غضب مشت را ۱۲ قاسمی ع۵۰ تا آتشکده از قوت دین مشت زدیم ۱۲ علی ترکمان

مصدر		صله		شاعر
مشرف - بزرگی داده شده ۱۲ بهار				
ساختن	بنگاه قدیم را بقدوم نصرت لزوم مشرف	به	ساختند	عالی شیرازی
شدن	بامیدیکه بالعل لبت خواهد مشرف شد	با، به	می از کام صراحی رفته در پیمانه می رقصد	ملا نظمی هروی
کردن	بسوزای شمع خوبان عاشق دیوانه خود را	به	مشرف کن به تشریف بقا پروانهٔ خود را	فغانی شیرازی
گشتن	یافت کرامت بخطابی که خواست	به	گشت مشرف بجوابی که خواست	خسرو دهلوی
مشعل و مشعله - بهندوستان چیزیست که بر سر چوبی لته ها بسته روغن بران انداز ندو افروزند ۱۲ بهار				
افروختن	ز نورش چو مشعل فروزد ایاغ	از	چراغ دگر بر فروزد چراغ	ظهوری ترشیزی
افروختن	تا نه فروغ از رخش اندوختند		مشعلهٔ مهر نیفروختند	ملا جامی
برافروختن	ساقی بباد مشعل بی دود بر فروز		از نور ماه چهرهٔ مقصود بر فراز	فغانی شیرازی
برگردن	برنگ صبح به محشر نبرد راه دگر		گر شبی برنکند رای منیرت مشعل	سلمان ساوجی
زدن	زان بیشتر که درد تو بردارم ز خاک	از، بر	مشعل ز داغ بر در ویرانه می زدم	اسیر شهرستانی
سوختن	احتیاج شمع نبود کلبهٔ عشاق را	در، از	زانکه در هر گوشه از داغ سوزد مشعلی	مخلص کاشی
گشتن	چو کردی چراغ مرا نور دار		ز من باد مشعل کشان دور دار	نظامی گنجوی
نشاندن	ما مشعلهٔ شوق بصد حیله نشاندیم		دامن مزنید آتش پوشیدهٔ ما را	وحشی بافقی

ع۵۰ جو شاه چرخ مشرف شود ببرج حمل ۱۲ حکیم مختاری.

مصدر		صله		شاعر

مشغول

مصدر		صله		شاعر
بودن	روز بدان مشغله مشغول بود	به	گه کرم دگاه سیاست نمود	خسرو دهلوی
ساختن	ز صاحب خانه مهمان را چو مشغول میسازد	به از	تماشا کرده ام بسیار این سقف منقش را	فقیر دهلوی
شدن	به صحبتی شده مشغول هر یکی طرفی		که کیف شادی شان زود چون نگاه رسید	عالی شیرازی
کردن	مشغول خویش کرده ام از بس زمانه را		نگذاشتم که غیر تماشا کند ترا	سعید قمی
گشتن	گشت او مشغول بر پاهای خود		با حضر نیز آنچنان بر جای خود	عالی شیرازی
ماندن	شد یار و دل بتفرقه مشغول کار ماند	به	او بار بست و خاطر ما زیر بار ماند	واله هروی

مشغله کار و هنگامه و گفتگو ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	هزار ولوله و مشغله در افتاد ست	از به	ز تیغ شاه بهندوستان و ترکستان	معزی نیشاپوری
کردن	گوئی که چه فخرست مرا عاشق چو منتو		طعنه مزن ای ترک و مکن مشغله چندین	ایضاً

مشق (بالفتح) مداومت کردن در امری ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دادن ۵۱	زلف او را باقدش تا مشق همراهی دهد	با	شانهٔ آن زلف از شمشاد باشد بهتر ست	تاثیر اصفهانی
داشتن	بیم طوفان بلا در خشکیم بیش از تر نیست	به	همچو کشتی گیر از آن مشق شنا دارم بخاک	اشرف مازندرانی
رساندن	چو صنعان مشق سودائی رسانم		شراب عشق ترسا میرسانم	حزین اصفهانی
رسیدن	مشق تحملم ز لگدکوب غم رسید	از	چون سطر جاده از قلم پا شدم تمام	واضح اصفهانی

مصطلح

۵۱ مشق دادن، تعلیم دادن و این مقابل تعلیم گرفتن ست ۱۲ بهار.

مصدر		صله		شاعر
زدن	نے غلط گفتم چه کافر نعمتم	با ع۵	سنگ زنبیسان مشق هذیان میزنم	طالب آملی
کردن	به بیشتر ز آنکه دهد خامه بدستش استاد		الف قامت او مشق قیامت میکرد	صائب اصفهانی
کشیدن	چون بوریا شکسته دلان حریم عشق	به	مشق شکستگی بدبستان کشیده اند	صائب اصفهانی
گرفتن	بمن چگونه رسد پیچ و تاب موی براتش	از	که من ز موی میان مشق پیچ و تاب گرفتم	طالب آملی

مشک (بالضم) محاوره غیر عراق و فارس ست و ایشان بالکسر خوانند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افشاندن ۵۱	مشک بر داغ دل سوختگان افشاند	بر	سرمه چون از کف مژگان سیاهش ریزد	نظرت قمی
باریدن	دوش بر بالین من آمد نگار گلعذار		با دو چشم سرمه آگین با دو زلف مشکبار	عزیز بریلوی
بستن ۵۱	مشک اگر بندد شب هجرت بداغ آفتاب	به	روز محشر هم نمی میرد چراغ آفتاب	علی سرهندی
پاشیدن ۵۲	مشک می پاشم برنگ لاله زخم سینه را			غنی کشمیری
ریختن ۵۱	مشک بر داغ ریختن	بر		بهار
ریختن ۵۳	بهر زینت زعفران حل کرد نرگس در قدح	در	و ز طراوت زلف سنبل ریخت مشک تر در آب	اثر شیرازی
سنجیدن ۵۴	مشک سنج			بهار

مصطلح

۵۱ مشک افشاندن و بر داغ بستن و بر داغ ریختن، تازه ساختن داغ تا التیام نه پذیرد ۱۲ بهار ۵۲ مشکبار و مشکپاش، از اسمای محبوب ست ۱۲ بهار ۵۳ مشک در چیزی ریختن، خوشبو گردانیدن بمشک ۱۲ بهار ۵۴ مشک سنج، از اسمای محبوب ست ۱۲

ع ۵ دل بهر غمزه مشق کین زند باز لف یار ۱۲ - املی

مصدر		صله		شاعر
سودن ۱	عالم ختن شد از قلم مشک سودما		جای ترحم ست بزخم حسودما	صائب اصفهانی
کردن ۲	مشک در شراب کردن	در		بهار

مشکل ۔ دشوار ۔

مصدر		صله		شاعر
افتادن	مرا ز آبله پائی چه مشکل افتادست	از به ۳	که تا قدم زده ام پای بردل افتادست	بیدل عظیم آبادی
بردن	کسے مشکلے برو پیش علی		گر مشکلش را کند منجلی	سعدی شیرازی
بودن	قدخم گشته ام کے طاقت بار عصا دارد	از	زپیری پا مرا مشکل بود زه بر کمان بستن	راقم مشهدی
پسندیدن	تا قبول خاطر مشکل پسند او شویم		از رقیبانش هوسناکی گدائی کرده ایم	شفائی اصفهانی
داشتن	مشکلے دارم که پرسم از تو یا از ناز تو		جلوه خوبی چه و منع تماشائی چه بود	وحشی بافقی
شدن	خون شیرین ست وحدت را خدا آسان کند	از بر ۴ ۵	با ز مشکل شد که با ما تیغ نازش خو گرفت	وحدت قمی
کردن	از نیسان که از هر سو خود بخیه صدجان بکند	بر	مردن هم از گریبے خود بر خلق مشکل میکنی	خسرو دهلوی
کشادن	گفتمی که بگو مشکل خود تا بکشایم		گفتن نتوانم بکسے مشکلم اینست	یحیی لاهجی
کشودن	شادم بغنچه دل مشکل کشای خویش		کز منت نسیم و صبا کرد فارغم	صائب اصفهانی

مصطلح

۱ مشک سودما از اسمائے محبوب است و در صفات مذا ز و قلم ذلف آید ۱۲ بہار ۲ مشک در شراب کردن ۲ بیهوش کردن ۱۲ بہار

۳ مرا بکرے محبت دو مشکل افتادست ۔ که خون گرفته ام و یار قاتل افتادست ۱۲ فیضی ۴ از دلائل می شود مشکل ها

ادراک حق ۱۲ وحید ۵ ز بختم بر حریفان کار مشکل شد که بے در پے ۱۲ محتشم ۔

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	هم اجل با من تغافل دارد و هم زلف یار	با	با یکی جان پر از محنت دو مشکل می کشم	علی خراسانی
گفتن	گفتن که بگو مشکل خود تا بکشایم		گفتن نتوانم به کسے مشکلم اینست	یحیی لاهجی
ماندن	چه مشکل ماند در گیتی که اقبالت نکرد آسان	در	با قبال تو هر کاریکه مشکل بود آسان شد	معزی نیشاپوری
نهادن	آنها که بار عشق تو بر دل نهاده اند		آسان نکرده اند چه مشکل نهاده اند	شانی مشهدی

مشورت

مصدر		صله		شاعر
فرمودن	مشورت فرمودن صاحبقران سپهر احتشام	به	با مرائے عالی مقام	قاسمی گونابادی
کردن	رایم و مهر چو فال بر فتن ز دوستی	با در ۱	با هر که مشورت کنم از اهل این دیار	قدسی مشهدی

مشهور

مصدر		صله		شاعر
ساختن	جور تو زیاده از حد صبر ماست	به	مشهور به بیوفائیم خواهی ساخت	بهائی آملی
شدن	کسے ندیده چنین مصر عیکه تا سر زد	به ۲ در ۳	بروزگار شود در همان نفس مشهور	سلیم طهرانی
گشتن	با دل خون شده چون نافه خوشش باید بود	به	هر که مشهور جهان گشت بمشکین نفسی	حافظ شیرازی

فصل صاد

مصاف ۔ صف ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	بیا ساقی ان لعبت سینه صاف	با	ازان می که با کینه دارد مصاف	ظهوری ترشیزی

۱ مشورت کردن در باب ۶ بیت خراسان ۱۲ قاسمی ۲ بد نامی شد ی شاپور آخر در جهان مشهور ۱۲ شاپور ۳ چنان مشهور شد در خوبروئے ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر
شکستن	معزدین وهدی خسرو مصاف شکن		خدایگان جهان سنجر ملوک شکار	معزی نیشاپوری
کشیدن	بدان صفت زورازی کشید سر دو مصاف	به از	که وهم کس نرسد از میان همی بکنار	ایضاً
مصالح - ضروریات درستی چیزے ۱۲ بهار				
آوردن	بپای لست بنای عقیدت و اخلاص		مصالح قسم آورده عقل محکم کار	سلیم طهرانی
دادن	آهو مصالحش داد از پرده ها دیده	از	گر خیمه بپا کرد مجنون برای لیلی	طغرای مشهدی
گرفتن	وزین چتر سازی جو دکان گرفت	از	مصالح ز یاقوت و مرجان گرفت	ایضاً
مصحف - قرآن مجید -				
خوردن	عارضش را زخم کردی باز منکر میشوی		جای دندان ست پیدا دعی مصحف مخور	اشرف مازندرانی
مصرع - نیمه بیت ۱۲ بهار				
آمدن [۵۱]	مصرع آمده چون قد خود موزونی		سرو عاشق سخنے تازه غزلخوان شده	ثابت اله آبادی
برجستن	دیوان پر از مصرع برجسته شوخی ست		آن ترکش پر تیر بر آن قامت موزون	وحید قزوینی
پیچیدن [۵۲]	تا بکے در طلب گوهر نایاب سخن		افتے از مصرع پیچیده بگرداب سخن	تاثیر اصفهانی
پیچیدن [۵۲]	مصرع پیچانم از من اهل دانش گند بید		عقده از دل وا شود گر پی بمضمونم برید	دانش مشهدی
ریختن [۵۳]	مصرع ریخته			بهار

مصطلح

۵۱ مصرعه آمده و مصرع برجسته، مصرعیکه خوب و بیفکر بهم رسد ۱۲ بهار ۵۲ مصرعه پیچیده و مصرع پیچان، مصرعیکه بے تفکر و تامل نتوان گفت ۵۳ مصرع ریخته، همان مصرع برجسته که گذاشت ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
مصفا - پاک و صاف ۱۲ بهار				
ساختن	نیست کار هرکسی دل را مصفا ساختن		باخت چشم آنکس که این آئینه را پرواز کرد	صائب اصفهانی
شدن	غافلان را چرک دنیائی ست زینت در لباس	در	جامه تصویر در روغن مصفاتر شود	اشرف مازندرانی
کردن	بیا تا بباقی کنیم اتفاق		درونها مصفا کنیم از نفاق	رضی ارتیمانی
مصلحت - صلاح کار ۱۲ بهار				
آموختن	دل جوهر دانش بمی و روی نکو داد		عذر خرد مصلحت آموز ندانست	فغانی شیرازی
اندیشیدن	عنقش اندر کنف عدل بخواب ست بود		راز دار عدم و مصلحت اندیش اجل	عرفی شیرازی
بودن	بود که مصلحت کارت اندرین باشد	اندر	اگر زمانه بکام دل تو نیست مرنج	شانی مشهدی
جستن	مصلحت ملک ز رای درست	از	هرچه صواب ست همی باز جست	خسرو دهلوی
خواستن	بران دارم ای مصلحت خواه من		که باشد سوی مصلحت راه من	نظامی گنجوی
داشتن	اگر صنع ایزدی ز ازل مصلحت نداشت	[۵۵] با	تا ساز و امتیاز تو خاطر نشان علم	عرفی شیرازی
دیدن	آب کز شورشش بسیار دید	[۵۶] عیب [۵۷] پیش با در به	کشتی او مصلحت کار دید	خسرو دهلوی
سنجیدن	در بدنامه ز خشم و بر روی قاصد زد	به	که مصلحت بکه می سنجد این نگردون ست	عرفی شیرازی
مصلا - جانماز				
انداختن	سبز مصلا ز گیا ساخته	به	گرد بگرد چمن انداخته	ملا جامی

۵۵ با این سپهر مصلحتی داشت زانکه تیغ ۱۲ شانی کلیم ۵۶ مصلحت بیند برگشتن باباز عیب ۱۲ سانی شیرازی ۵۷ در قتل ما بترکش خود مصلحت ببین ۱۲

مصدر		صله		شاعر
داشتن	برحذر باش ازان قوم که برگردن وودش	بر	شب سبوے می و روزانه مصلا دارند	نظام استرآبادی
گستردن	مصلا گستردن			بهار
	مصیبت			
دیدن	مصیبت دیدگان را نیست بخت خواب آسایش		چو شمع اینجا بآتش گرم میسازند مژگانی	ملک مشرقی
	فصل ضاد			
	مضائقه ـ تنگ فراگرفتن کار			
داشتن	درکار ما مضایقه داشت ناخدا		کشتی بنوح و رخت بطوفان گذاشتیم	ملا وحشی
کردن	رسد چو قطره بدریا یکے هزار شود	بـ ۔ با	بجان مضائقه با تیغ آبدار مکن	صائب اصفهانی
نهادن	انچه نا غایت روزگار مضائقه درکم هنری نهاده		(و ر)	ظهوری ترشیزی
	مضر ـ زیان رسانند ۱۲ بهار ـ			
آمدن	مراد و کام دنیاوی مضر چون زهر مار آید		زهر زهر هر ساعت مرود رکار از دریا	سلمان ساوجی
گشتن	بی نبات لب تو آب خضر گشته مضر		بی هواے در تو بیت حرم گشته حرام	ایضاً
	مضراب ـ زخمه ساز که بر ساز زنند ۱۲ بهار			
خوردن	بیهوده هرگز بکام خود می تا بی نخورد		از نو انشاد ساز عیش و مضرابی نخورد	دانش مشهدی
رسانیدن	منم کز فیض جام چون شراب لعل گون گردد	به	بهشریان که مضرابی رسانم ارغنون گردم	طالب آملی

ﺑـ ۔ درجان و دل مضائقه باد و نمی کنم ۱۲ اشفائی

مصدر		صله		شاعر
زدن	تا بحدی عشقباز نغمه ام کز بعد مرگ	بر	میزنم مستانه بر تار کفن مضراب را	طالب آملی
ساختن	مضراب از تراشه کلک تو ساختم	از	قانون نواز زمزمه بلبلان شدم	طغرای مشهدی
شکستن	دیدیم بسی ناخوشی از محتسب اما		نے تار بریدیم و نه مضراب شکستیم	بیدل عظیم آبادی
	مضرت ـ ضرر			
ربودن	مضرت ربای غم سینه گز		بجان داروی مهره مار رز	ظهوری ترشیزی
	مضمون ـ معنی			
برداشتن	برنداریم ز اشعار کسے مضمون را	از	طبع نازک سخن کس نتواند برداشت	غنی کشمیری
بستن	جز من که تنگ در برش امشب کشیده ام	به	مضمون بکر را که تواند بخواب بست	قبول کشمیری
تراشیدن	کے تواند کسے از چوب تراشد مضمون	از	نسبت سرو بقد تو نمی آید راست	مخلص کاشی
خواندن	مضمون خواندن			بهار

ختم شد

اعلان

ارمغان آصفی

کے جملہ حقوق بذریعہ رجسٹری باضابطہ محفوظ ہین

جس

کتاب پر مشتہر کی مہر و دستخط نہون وہ مسروقہ ہوگی

المشتہر

محمد عبد الحمید خان

آگرہ

سنہ ۱۳۲۶ھ

ہو الغنی

ارمغان

ملقب بہ

ارمغان آصفی

حصہ ۸

تالیف

عالی جناب مولنا محمد عبد الغنی خان صاحب غنی متوفرخ آبادی

سلمہ اللہ العلی القوی

بہ تصحیح

مولوی محمد عبد الحمید خان صاحب فرزند مولف مدظلہ

بمطبع مفید عام آگرہ باہتمام محمد قادر علیخان صوفی طبع شد

سنہ ۱۳۲۶ھ

هوالغنی

ارمغان

ملقب بہ

ارمغان آصفی

حصہ ۸

تالیف

عالی جناب مولانا محمد عبد الغنی خان صاحب غنی مئو فرخ آبادی
سلمہ اللہ العلی القوی

بہ تصحیح

مولوی محمد عبد الحمید خان صاحب فرزند مولف مدظلہ

بمطبع مفید عام آگرہ باہتمام محمد قادر علیخان صوفی طبع شد
۱۳۲۶ھ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

فصل طاء

مصدر		صله		شاعر

مطابق، معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
افتادن	رسیدن من و اقبال آن همایون فال		چنان فتاد مطابق دران خجسته حریم	عرفی شیرازی

مطالعه، بچیزے نگریستن براے وقوف یافتن بر آن ۱۲ منتخب

مصدر		صله		شاعر
خواستن	اگر مطالعه خواهد کسے بهشت برین را			سعدی شیرازی
کردن	باآنکه در کتابت اغیار هیچ نیست		بر رغم من مطالعه بسیار میکند	شانی مشهدی
نمودن	توقع مطالعه نمودن عریضه داشتن و خلال احوال خویش را نجاکساری انباشتن کمال تجاوز از جاده ادب است			عالی شیرازی

مطبخ (بالفتح) جاے پختن طعام که در عرف ما باورچیخانه گویند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	ز دو چه توان خورد که گاهی ندید		کاسه سیه دارد و مطبخ سفید	خسرو دهلوی
زدن	خرگه زند و کار کسے نگشاید		مطبخ زند و نان بکسے ننماید	معزی نیشاپوری

مطلا، زراندود-

مصدر		صله		شاعر
شدن	پختگان کی روی از دی بهزمینت میکشند		در حقیقت نقره از خامی مطلا میشود	مخلص کاشی
کردن	چو عکسش دهد از رکف تاک را		مطلا کند قبضهٔ خاک را	طغرای مشهدی

مصدر		صله		شاعر

مطلب، معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
افتادن	چه حاجت بابهای گریه گاه دل آشوبی		اگر مطلب هلاک عالمے افتاد طوفان بس	واله هروی

مطلع . بیت اول از غزل و قصیده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
جستن	صبح چون از کوه مشرق جست گوز آفتاب	از	مطلعی جست از خیالم هجو در شاهوار	فوقی یزدی
خواندن	از گفته‌هاے خویش من خواند مطلعی	به از	کاینک قلم گرفته به تحریر آن شدم	طغرای مشهدی
کردن	بلبلان مطلع غزل کردند	در	در چمن سروهاے موزون را	واله هروی
گفتن	که گفت مطلع دیگر چنین تیاری گفت		که تازه ساز و ازین مطلع آفرین خوانی	عرفی شیرازی

فصل ظاء

مظلمه، بیداد کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بردن	تو مظلمه ببر از خانه و ز گور مترس	از	که گور بیگنه و مظلمه بود گلشن	جمال اصفهانی

فصل عین

معاف، باز داشتن از چیزے ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	ز عتاب اگر داشت خود را معاف	از	نگردد چو می خون ز گلنار صاف	طغرای مشهدی

مصطلح مطلب افتادن، بمعنی مقصود شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
فرمودن	بعدالت مقتضی معاف فرمودن			عالی شیرازی
کردن	گر بوالفضولی شده باشد معاف کن		بسیار مختلم ز پریشانی حواس	علی خراسانی

معامله، باهم سوداگردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	آورد خوش معامله هجر درمیان	در	جان داده ایم و مرگ بتن برگرفته ایم	ظهوری ترشیزی
بودن	گفتمش بلبم بوسه حوالت کن	با	بخنده گفت کیت با من این معامله بود	حافظ شیرازی
رفتن	مجو ز طالع مولود من بجز رندی	با	که این معامله با کوکب ولادت رفت	ایضاً
کردن	بی معرفت مباش که در من مزید عشق	با	اهل نظر معامله با آشنا کنند	ایضاً
گذشتن	خراب مجلس دارالقضای میکده ام	از به	که صد معامله از هم بیک پیاله گذشت	باقر کاشی
ماندن	اکنون که هر جنون ساقی که هوش نماند	با	دگر معامله با پیر میفروشش نماند	اعجاز دهلوی

معالجه، درمان کردن.

مصدر		صله		شاعر
کردن	مرضش همین و سبب جوی و نجو معالجه کن		طبیب کیست فلاطون اگر شود بیمار	عرفی شیرازی

معانقه، دست در گردن همدیگر کردن ۱۲ منتخب.

مصدر			شاعر
نمودن	بنام ایزد قوت نشو و نمائیکه گردن سروش را بازوی هلال معانقه عونت نموده		ظهیر تفرشی

معاودت، بازگشتن ۱۲

مصدر			شاعر
نمودن	بمضمون العود احمد تر زبان شده ازروی حسن تدبیر و اصابت رای دانش بزیر معاودت نموده		عالی شیرازی

مصطلح سے معامله رفتن و کردن، باهم سوداکردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر

معتدل، معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آمدن	از عدل تو گر طبع چنین معتدل آید	از	آن عهد رسد عالم فرتوت د ژم را	عرفی شیرازی
داشتن	تنم را در قناعت زنده دل دار	به	مزاجم را بطاعت معتدل دار	نظامی گنجوی
گشتن	بادبان برکشید باد صبا		معتدل گشت باز طبع هوا	ابوالفرج رونی

معترف، شناسنده حق و قبول کننده آن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
شدن	ماندش الکن زبان استدلال	به	معترف شد بعجز استقلال	شفائی اصفهانی
گشتن	به بندگی قدشش سرو معترف گشتی	به	اگرچه سوسن آزاده زبان بودی	حافظ شیرازی

معجر (بالکسر) روپوش زنان ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افگندن	از رخ حجاب سنبل شبرنگ برفگن	بر	تا بر رخ افگند ز حیا معجر آفتاب	کمال زنجانی
بستن	ناگهان برجست و معجر بست ماه دلفریب		ماه بر گردون بود من زیر معجر داشتم	معزی نیشاپوری
فروختن	هوعشق با مه معجر فروشش می بازم		به عشق معجر او هر طرف سراندازم	سیفی بخاری
کشیدن	از تف و تاب خنجر ترکان لشکرت	در به از از	در سر کشد به شکل زنان معجر آفتاب	انوری ابیوردی
گرفتن	غلام ملک تو بر سر نهاد تاج شرف	بر	عروس بخت تو بر سر گرفت معجر جود	ایضاً

معجز (بفتح اول و جیم) نزد فارسیان عاجز گردانیدن کسی را بامر غریب که دیگری غریب بدان عاجز توان کرد ۱۲ بهار عجم

مصدر		صله		شاعر
شکستن	ملت به تبسمی شکسته	به	صد معجزه پیمبری را	زلالی خوانساری
شنیدن	مانند فتوح تو ز عجائب بمعجزات		هر کس که معجزات تو بشنید بگروید	معزی نیشاپوری

معذور

مصدر		صله		شاعر
بودن	بود معذور گر در وجد آید سالک واصل		که کشتی نیست لنگرگیر چون گردید دریائی	اشرف مازندرانی
داشتن	حافظ بخود نپوشید این خرقهٔ مے آلود	از ٥ به ٥	ای شیخ پاک دامن معذور دار ما را	حافظ شیرازی
گردن	معذور کن اے شیخ که گستاخی کردم		زیرا که غریبم من و مجروم و خسته	ابوالعباس هروی

معرفت، شناختن ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
آموختن	معرفت آموز			بهار
بردن	معرفت از آدمیان برده اند	از	وآدمیان راز میان برده اند	نظامی گنجوی
دانستن	دانستن معرفت تمنائی تنه نیست			همام تبریزی
زائیدن	بپاکی زبان معرفت زاے کن	به	درون چون برون خود آرائی کن	ظهوری ترشیزی
سوختن	معرفت سوز			بهار
شنیدن ٥	بیا و معرفت از من شنو که در سخنم	از	زفیض روح قدس نکته سعادت رفت	حافظ شیرازی

معرکه (بفتح اول وسوم) مجمع مردم و لشکر ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آراستن	صبر ست صبر معرکه آرای عافیت		عشق ست عشق پیش رو لشکر بلا	شاپور طهرانی
بستن	به بین چه معرکه بسته چشم پرکارش		نشسته فتنه و از گوشه تماشائیست	دانش مشهدی

مصطلح ٥ معرفت شنیدن، کنایه از کلام عرفان شنیدن ۱۲ بهار

٥ همنشین اگر گریه پر ها بیا معذور دار ۱۲ مومن استرآبادی ٥ دگر نه عقل ندارد مرا بدین معذور ۱۲ ظهیر

مصدر		صله		شاعر
چیدن	بر در عشق مچین معرکهٔ ای عقل فضول	بر	طفل را شیوه بازیچه حرام ست اینجا	عرفی شیرازی
ساختن ٥	معرکه ساز			بهار
شکستن	معرکه شکستن			بهار
گرفتن ٥	معرکه گیر			بهار
گرفتن	از بهر وصال جا نمانند		چون معرکه خیال گیرند	ظهوری ترشیزی

معروض - معروف

مصدر		صله		شاعر
داشتن	واین عبارت که خان مذبور معروض جناب خلافت		که رفتم و جمعی را بقتل رسانیدم بیان داشت	عالی شیرازی
گردیدن	معروض جناب مستطاب گردید			ایضاً

معزز - معروف

مصدر		صله		شاعر
داشتن	زلیخا دودمان آرائے شاهست		معزز گر ندارمش تباهیست	ناظم هروی

معزول - معروف

مصدر		صله		شاعر
شدن	جاروب آستانت معزول شد زکار	از	از جعدها که بر سر کوئیت بریده اند	خسرو دهلوی
کردن	به نعمت تو که اندازه را کند معزول		بمدحت تو که اندیشه را کند بیمار	عرفی شیرازی

معطل، بیکار و فرو گذاشته ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	اندران فرصت که از آرایش کون و مکان	از	از ره صورت معطل داشتی رائے صواب	عرفی شیرازی

مصطلح ٥ معرکه ساز و معرکه گیر، آنکه هنگامه بازی را گرم کند ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
کردن	ای کرده به ظن هستی احول خود را		محو او شو مکن معطل خود را	سحابی استرابادی
معلق، آویخته شده ۱۲ بهار				
آمدن [ف۱]	معلق آمدن کبوتر			بهار
زدن [ف۲]	چو ابیات بلندش داشت در پر		معلق میزد از شادی کبوتر	اثر شیرازی
زدن [ف۲]	بیازی در هوای رغبت انگیز		معلق زن شده مرغان شب خیز	خسرو دهلوی
کشیدن [ف۳]	همچو گل ساغر صهبای مروق نکشند		تا به بهشت همه چون بید معلق نکشند	نجات اصفهانی
گرفتن [ف۳]	معلق گرفتن			بهار
معلوم، دانسته ۱۲ بهار				
بودن	سوخت مغز استخوانم از غم و آگه نه		کی بود معلوم مضمون نامهٔ پیچیده را	خلقی بخاری
شدن	رموز سینهٔ مخفی شد این قدر معلوم	از به [ع۵]	که همچو خس مژه اش در گریستن می سوخت	مخفی رشتی
کردن	این سوزنه از گرمی خون ست فغانی		معلوم نکردیم که از چیست تب تو	فغانی شیرازی
گردانیدن	تا رخ و بالای او معلوم گرداند ترا		کاسمان ماه گویا نیست و سرو جانور	معزی نیشاپوری

مصطلح ف۱ معلق آمدن و معلق زدن کبوتر، واژگونه گشتن کبوتر کابلی در هوا ۱۲ بهار ف۲ معلق زدن، معلق بازیگر و رقاص خواه آدمی خواه غیر آدمی ۱۲ بهار ف۳ معلق کشیدن و گرفتن، نوعی از ورزش کشتی گیران ۱۲ بهار

ع۵ ز سوز سینهٔ بزمی شد این قدر معلوم ۱۲ بزمی همدانی ع۵ بعد مردن بتو معلوم شود رنج حیات۔ رهرو آن لحظه بنالد که بمنزل برود ۱۲ حیاتی گیلانی۔

مصدر		صله		شاعر
گردیدن	ز مغرب چون بگوش هر برد بوم		رسید این مژده و گردید معلوم	ناظم هروی
گشتن	چو مضمون کتابت گشت معلوم		بر آمد نگبین راز از موم	ناظم هروی
نمودن	از تعیینانش معلوم نموده اند که از و	از	تا جسم تری نبوده	ظهوری ترشیزی
معما (بضم میم و فتح عین مهمله و تشدید میم دوم) پوشیده شده و کلامیکه دلالت کند به اسمی بطریق رمز و ایما ۱۲ بهار				
کشادن	معماست لبهای اهل حیا	به [ع۵]	که دیدست چون او معما کشا	ظهوری ترشیزی
گفتن	که روزی پریروی در سرزمینی	در با	همی گفت این معما با قرینی	حافظ شیرازی
معمور آباد ۱۲				
بودن	بنای عمر تو معمور باد تا باید		که تو بنای جهان را بعدل معماری	ظهیر فاریابی
داشتن	سواد شش دیده را پر نور دارد		بیاضش مغز را معمور دارد	نظامی گنجوی
شدن	یارب که دو کون از تو معمور شده	از به [ع۵]	از تو بتو نزدیک شده دور شده	سحابی استرابادی
کردن	شها توئی که زکوة بضاعت کرمت	از	دو کون را ز گران مایگی کند معمور	عرفی شیرازی
گردیدن	تمام عدلت چون بزم معمور گردد جان لفظ	از به [س۵]	وصف حشمت چون کنم گردد دل معنی خراب	ایضاً
ماندن	آب و گلم سرشته دست محبت ست		خصمی چو سیل دارم و معمور مانده ام	شفائی اصفهانی

مصطلح

س۱ معما کشادن، حل کردن معما ۱۲ بهار۔

ع۵ که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را ۱۲ حافظ ع۵ جهان رباط خراب ست برگذرگه سیل۔ گمان مبر که بیک مشت گل شود معمور ۱۲ ظهیر فاریابی س۵ که معمور گردم من از شهریار ۱۲ فردوسی۔

مصدر		صله		شاعر

معنی ـ مضمون

مصدر		صله		شاعر
آوردن	تا دو معنی بهر لفظ چنگ و قانون آورند	بهر	لفظ پرداز ان معنی ساز در بزم بیان	ظهوری ترشیزی
برآمدن	با آرزو و هوس برنیاید این معنی	به	بسوز سینه و خون جگر تواند بود	کمال اصفهانی
بردن	از پای نگاهم چه بری معنی رفتن	از	از زلف با بروچه بری صورت چین را	واله هروی
بستن	کلک تاثیر همان معنی برجسته که بست		لب کشودند ملائک همه در تحسینش	تاثیر اصفهانی
پیچیدن	فرق نتوان کرد از بس دلفریب افتاده است		معنی پیچیده را از طرهٔ پیچیده اش	ایضاً
تراویدن	نویسند عاشورا گر زین نبید	از	تراود از ان معنی روز عید	ظهوری ترشیزی
دادن	تاثیر بخت میدهدم معنی بلند		زانم شکایتست که شهرت نمی دهد	تاثیر اصفهانی
داشتن	ای فروغ جوهر حسنت برون از خط و خال		معنی داری که نتوان صورتش بستن خیال	فغانی شیرازی
دزدیدن	دیدم اکثر شعرهایش را یکی معنی نداشت		راست میگفت اینکه معنی هایش را دزدیده اند	ملا جامی
دیدن	معنی از لفظ توان یافت ولی نتوان دید عه			باقیا نائینی
ساختن	تا دو معنی بهر لفظ چنگ و قانون آورند		لفظ پرداز ان معنی ساز در بزم بیان	ظهوری ترشیزی
طرازیدن	جدا گانه از هر معانی طراز		اگر دم زنم قصه گردد دراز	خسرو دهلوی
فهمیدن	دیده چون آن دو لب شیرین دیده	عه	معنی قند مکرر فهمید	غنی کشمیری

مصطلح

مله معنی پیچیده ـ مضمونیکه بے تأمل و فکر نتوان یافت ۱۲ بهار

عه بصد دقت توان فهمید معنی هاے نازک ۱۲ -

مصدر		صله		شاعر
گذشتن	چون معنی دوری که بخاطر گذرد	به	دورم ز تو گرد سر میگردم	فیاض لاهیجی
نهادن	این کعبه را بنا نه به باطل نهاده اند	در	بس معنی جمال درین گل نهاده اند	نظیری نیشاپوری
یافتن	هر تار پیرهن شده مارے بقصد خصم	از عه	جز دشمنش که یافته معنی تار و مار	کلیم همدانی

فصل غین

مغتنم ـ غنیمت شمرده ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آمدن	گفتار گزان مسیح دم می آید		چون روح بمرده مغتنم مے آید	سحابی استرآبادی
بودن	کامی بصد اندوه و غم شد عازم راه عدم		بنشین که باشد مغتنم ای همنشین دیدار ما	کامی سبزواری
شمردن	هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار		کس را وقوف نیست که انجام کار چیست	حافظ شیرازی

مغرور

مصدر		صله		شاعر
بودن	اے گل که خار در ره خلقے نهاده		مغرور خود مباش ببین از که زاده	درویش قزوینی
شدن	افضل تو بهر خیال مغرور مشو	به	پروانه صفت کشتهٔ هر نور مشو	افضل کاشی
کردن	الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مغرور		پدر را باز پرس آخر کجا شد مهر فرزندی	حافظ شیرازی

مغز ـ دماغ ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	خوشا زلفے که مغز آهوان را در رعاف آرد	در		طالب آملی

عه معنی از لفظ توان یافت ولی نتوان دید ۱۲ باقیا نائینی

مصدر		صله		شاعر
انگندن	گلریز فتنه ساز دل از خوی سرکشی	در	در عطسه شرار فگن مغز آتشی	طالب آملی
۵۱ برآوردن	بروز معرکه ایمن مشو ز خصم ضعیف		که مغز شیر برآرد چو دل ز جان برداشت	سعدی شیرازی
۵۲ بردن	مرغ ایوان ز هول او بپرید		مغز ما برد و حلق خود بدرید	ایضاً
۵۳ بستن	شود ز رزق هما گر استخوان من زبی تابی	در	عجب دارم اگر در استخوان مغز هما بندد	صائب اصفهانی
بوسیدن	تو ای مغز بوسیده کسال خورد		ز گستاخی خر دان باز گرد	نظامی گنجوی
خراشیدن	زبانی ز سوهان خراشنده تر	از	خراشندم از طعنه مغز جگر	ظهوری ترشیزی
۵۴ خوردن	خلق گویند مغز خر خورده		هر که در احمقی تمام بود	کمال اصفهانی
۵۵ داشتن	سعی کن تا از تو ماند حرفهای مغز دار		دیر تر بوسیده میگردد ز اعضا استخوان	اثر شیرازی
۵۴ داشتن	مغز در سر ندارد			بهار
۵۶ دویدن	بگو تا خود چه در خاطر خلید ست	بر	که مغز دیده بر مژگان دویدست	طالب آملی
۵۷ رستن	بی فکرت تو نور نباشد در آفتاب		بی نعمت تو مغز بروید ز استخوان	ادیب ترمذی

مصطلح

۵۱ مغز شیر برآوردن، کنایه از کمال قوت و غلبه ۱۲ بهار ۵۲ مغز بردن، بیدماغ شدن ۱۲ بهار ۵۳ مغز در استخوان بستن، پیدا شدن و بهم رسیدن آن ۱۲ بهار ۵۴ مغز خر خورده است، و مغز در سر ندارد، کنایه از انکه عقل ندارد و هرزه میلافد ۱۲ بهار ۵۵ مغز دار، مقابل بی مغز، و حرف مغزدار، و زبان مغزدار، کنایه از حرف معقول و متدار و زبان چرب و فصیح ۱۲ بهار ۵۶ مغز بر مژگان دویدن، گریه خونین کردن ۱۲ بهار ۵۷ مغز از استخوان رستن، بهم رسیدن مغز در استخوان ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کاشتن	همه مغز در پوست میکارمش	در	توئی دوستش دوست میدارمش	ظهوری ترشیزی
کاشتن	مغز در پوست کاشتن	در		بهار
۵۸ کردن	مغز در سر کردن	در		بهار
کشیدن	کشم مغز در استخوان خیال	در	بتوصیف جان جهان نوال	ظهوری ترشیزی

مغفر (بالکسر) کلاه آهنی که روز جنگ پوشند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دوختن	یا دار کند ز شصت تو دوز دبه تیر کین	به بر	برفرق که ز سایه شب مغفر آفتاب	ثنائی مشهدی
شکستن	مغفر بر سر شکستن	بر		بهار

مغلطه (بالفتح) دغا و فریب ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن	بسته ام مغلطه شادگی در بارش	اندر	ولی از وی شده گردم اندر کارش	واله هروی
خوردن	نخوری مغلطه مهر که گردست قبول		آسمان آدمیان را بجوادث زائی	واله هروی
دادن	اینکه سودم قدم بی طمعی در ره او		صورت فقر پرستیش مرا مغلطه داد	واله هروی
زدن	باریک شد اینجا سخن دم می نگنجد در دهن		من مغلطه خواهم زدن اینجا ردا با شد و غنا	مولوی روم

مغلوب ـ عاجز ـ

مصدر		صله		شاعر
ساختن	داوبی ادبی کرده بندهای عمده درگاه را	به	بقبتل واسر مغلوب سازد	عالی شیرازی
گشتن	مغلوب گشت دلبر غالب حریف من		ظرفیتی نداشت نگار ظریف من	تاثیر اصفهانی

مصطلح

۵۸ مغز در استخوان کردن، کنایه از خاموش شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر

فصل فاء

مفرح ۔ فرحت دهنده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دادن	رحیقم برقص آورد آب را		عقیقم مفرح دهد خواب را	نظامی گنجوی
رسانیدن	نشاط اندر آرد بخوانندگان	به	مفرح رساند بدانندگان	ایضاً

فصل قاف

مقابل، روبارو ۱۲

مصدر		صله		شاعر
افتادن	سخن چه حاجت اگر دل مقابل افتادست	به ع	زبان چه کار کند کار با دل افتادست	اہلی شیرازی
شدن	چو با عارضت دف مقابل شود	با	دل ما داغ از جلا جل شود	ظهوری ترشیزی
کردن	مقابل کردن			بهار
گشتن	عدم چون گشت هستی را مقابل		در و عکسی شد اندر حال حاصل	محمود شبستری
نشستن	با غیر باده خورد و بمحفل نشست یار	با	با آفتاب حشر مقابل نشست یار	آرزو اکبرآبادی
نهادن	وصلیکه رشک غیر دل از غصه خون کند	با ع	با محنت فراق مقابل نهاده اند	طرز شیرازی
نهادن	تا میتوان شکست دل دوستان مخواه	به با	کین خانه را بکعبه مقابل نهاده اند	فغانی شیرازی

ع با آفتاب قیامت مقابل افتادست ۱۲ عرفی ع با حسرت نگاه مقابل نهاده اند ۱۲ شفائی۔

مصدر		صله		شاعر

مقابله

مصدر		صله		شاعر
کردن	گهی بروی تو گاهی ببوی گل نگرم	با ع	کند مقابله کس چون کتاب را تنها	شیدا ہندی

مقام (بالفتح وبالضم) ایستادن وجای ایستادن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن	در کعبه وصالت گر باشدم مقامی	در	از مردم دو دیده آبی زنم صفا را	ناصر بخاری
دادن	از دود عود دماغش پریشان می شود	در	در دود کش حمام مقامش داده ام	طاہر نصیرآبادی
داشتن	ز شمعش بود داغ سلطان شام	در به ع	که تا صبح در روضه دارد مقام	طغرای مشهدی
دیدن	مقام خود به بزم دلربای خود نمی بینم	بر ع به	رقیبان هر طرف جمع اند و جای خود نمی بینم	صائب اصفهانی
ساختن	گرد بهر سو که تو خواندی خرام	به در للعه	ساخت بهر جا که تو گفتی مقام	ملا جامی
کردن	چون تیر تا هدف نکنم هیچ جا مقام	به ع بر ع	بیچاره رهروی که شود همسفر مرا	صائب اصفهانی
گرفتن	ز ذوق کشتن عرفی بحیرتم که چرا	در	چو کینه در دل بی مهر او گرفته مقام	عرفی شیرازی
ماندن	ز گرد بکه شد بر فلک تیز گام		نماند آدمی و ملک را مقام	قاسمی گونابادی
نمودن	تیغت میان معرکه شد تیر آسمان		کانجا که او مقام نماید دو پیکرست	بدر چاچی
رفتن	هر یکی همچو کلف تافته بر روی قمر	در	هر یکی همچو صدف یافته در بحر مقام	ایضاً

ع ضمیر پاک تو با دفتر ضمائر خلق ۔ اگر مقابله کردی مهندس تقدیر ۱۲ سنجر ع تو میان این دو کشور به کجا مقام داری ۱۲ نظامی ع برخاک در گه تو مقامی نداشتم ۱۲ شفائی للعه در دلم ساخت مقام آنکه مقامش پر سم ۱۲ ملا جامی ع کردیم به بزم دیده چون شمع مقام ۱۲ نکری خراسانی ع زهر آنکه مگر برزمین مقام کنی ۱۲ سلمان ساوجی۔

مصدر		صله		شاعر
مقبول، برگزیده و پذیرفته ۱۲				
افتادن	کشتم هر لحظه جان در پیش جانانی که من دارم		اگر مقبول جانان افتد این جانیکه من دارم	بیانی هروی
شدن	بس نکته غیر حسن بباید که تا کسی		مقبول طبع مردم صاحب نظر شود	خواجو کرمانی
گشتن	خدمتی اندر مجلس عرض گاه		گشت چو مقبول باقبال شاه	خسرو دهلوی
مقراض، آله معروف				
راندن(۱)	آنکه بخشیدش کلاه هر سرش مقراض اند	بر	گر سرش ببرد نشاید سر ز حکمش تافتن	سلمان ساوجی
زدن(۲)	مقراض باحتیاط زن ای خادم		ترسم بری شهپر جبریل امین	صحیفی شیرازی
کردن	بسکه نتوانم یکبار از جوانی دل برید		میکنم مقراض هر موی که میگردد سفید	[illegible] اصفهانی
مقرر، قرار داده شده ۱۲ بهار				
بودن	در کیش محبت نبود قبله مقرر	در	فرهاد براهی رود و قیس براهی	آرزو اکبرآبادی
ساختن	حکم جهان مطاع مهر شعاع لمعه صدور انداخت	به	که توپی چند بانهدام آن برج نحوس مقرر سازند	عالی شیرازی
شدن	مقرر شد آن مملکت بر دو شاه	بر	که بی حد و عد بود گنج و سپاه	خسرو دهلوی
کردن	هر که در کوی هوایت می نهد پا از هوس	با	روز اول ترک سر با خود مقرر میکند	سلمان ساوجی
مقنع، روپوش زنان ۱۲				
انداختن	کله داشت چون شاهان سرفراز		نه بر رسم عروسان مقنع انداز	خسرو دهلوی

مصطلح

(۱) مقراض بر کسی راندن، ساختن قدر و منزلت کردن ۱۲ بهار (۲) مقراض زدن، بریدن بمقراض ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
مقید، وابسته ۱۲ بهار				
بودن	گر عاقلی مباش مقید به هیچ جا		نشنیده که ملک خدا بنده خدا	سعدی شیرازی
ساختن	نسازد حق شناسان را مقید زیور دنیا		ز انگشت شهادت دست کوتاه است خاتم را	الهی همدانی
شدن	تو ز کودکی مقید شده بجا کبازی	به	بنود چشم حق بین حرم و کنشت ما را	[illegible] اصفهانی
کردن	دیار و یار و مردم را مقید میکند لیکن	در(۳)	چه جای پارس کین محنت جهان یکسر نمی ارزد	حافظ شیرازی
گشتن	از بسکه مقید بسر زلف تو گشتم	به	مطلق خبر از حال دل خویشش ندارد	رفیع قزوینی
مقیم، ثابت و پا بر جا ۱۲ بهار				
افتادن	آنکه جز کعبه مقامش نه بد از یاد لبت		بر در میکده دیدم که مقیم افتاد است	حافظ شیرازی
بودن	حافظا مقیم درگه او باش و عیش کن		کاندر بهشت خوشتر ازین گوشه نیست جای	حافظ شیرازی
شدن	کعبهٔ دل که درو شد صنمی چو تو مقیم	در	کی توانند بتان دگرش ساخت مقام	نظام استرابادی
گشتن	مقیم کوی تو گشتم که آستان ایاز		بنزد اهل حقیقت مقام محمود است	خواجو کرمانی
ماندن	ماند چو در جبانه نسیمش مقیم	در	جبانه نماند که بماند نسیم	خسرو دهلوی
نشستن	چو بهتر از تو کسی همنشین خویش ندید	با	نشست با تو مقیم و گرفت با تو قرار	معزی نیشاپوری

فصل کاف

ع(۳) هردم نفسی مرا من بدیسکرد و در سلسله غمی مقید میکرد - سبحانی

مصدر		صله		شاعر

مکافات (بالضم) پاداش بدی دادن ۱۲ بهار

آمدن	بقصد خود وفا با هر که کردم	به	مکافاتم جفا آمد به تقدیر	مجد شیرازی
دیدن	سیه گر کرد در زم چشم او خود هم کشید آخر	در	مکافات عمل را در لباس سرمه دید آخر	صائب اصفهانی
کردن	بنام خدای مکافات کن	به ٥	پیاده ظفر بخش و شه مات کن	بینش کشمیری
کشیدن	در جهان بیش ازین بود نشاطی دگرگون		ما مکافات کش عشرت آن یارانیم	صیدی طهرانی

مکان، جاے بودن ۱۲ بهار

جستن	ز لفش اندر بر نیان جسته مکان	اندر	خالش اندر گلستان کرده وطن	امامی هروی
دادن	نظارگی کنگرهٔ کبریای او	بر ٥	خود را فراز عرش معلی مکان دهد	صدای استرآبادی
داشتن	مگر از ست سوفارش که در هر جا مکان دارد	در	مگر نازست پیکانش که با هر دل سخن گوید	اثیر اومانی
شدن	نوی که خنجر تو شد مکان آتش و آب		زبان رمح تو شد ترجمان آتش و آب	حکیم مولوی
گرفتن	بادشه جم اعتلا احمد موسی لقا		آنکه همای چترا و بر سر مه مکان گرفت	بدر جاجی

مکر، کید و حیله ۱۲ بهار

باختن	بدر رگ بنلی و حرص و آز		چون کنی پنهان لشیدای مکرباز	مولوی روم
بستن	مکر دیگر آن وزیر از خود ببست	از	وعظ را بگذاشت و در خلوت نشست	ایضاً
راندن	مکر بر آب راندن			بهار

٥ مکافات موذی بمالش کن ۱۲ سعدی ٥ تقدیر برو ساده حکمش مکان ده ۱۲ ظهیر-

مصدر		صله		شاعر
زدن	این گریه‌هاے اهل هوس سوز عشق نیست		مکری بی فریب تو بر آب میزند	تأثیر اصفهانی
زدن	عاقل فریب گریهٔ زاهد نمی خورد		این مکر تازه ایست که بر آب میزند	ایضاً

فصل کاف فارسی

مگس، معروف و دانهٔ آهنی که بر لب بندوق باشد ۱۲ بهار

بودن	مگس در توی پیرهن بودن			بهار
براندن	کار کلیم باشد ازین جا مگس پرانی		هر جا که دل زیار شیرین شمایل افتد	کلیم همدانی
راندن	تا بشهد دل ما مهر بتان نتشنید		آمد و رفت نفسهاست مگس رانی چند	وحید قزوینی

فصل لام

ملاقات، همدیگر را دیدن و دریافتن ۱۲ بهار

کردن	از بسکه آتش شوق دل را سبک عنان کرد		با تیر او ملاقات در خانه گمان کرد	عظیمای نیشاپوری

ملال و ملالت، اندوه و رنج ۱۲

آوردن	گفتم ملالت آرد گر گرد دوست گردم		واللّه ما رأینا حبا بلا ملامة	حافظ شیرازی
انگیختن	خموش عرفی ازین شکوهٔ ملال انگیز		زلاف حوصله یاد آر و طی بکن زاری	عرفی شیرازی

مصطلح ٥١ مکر بر آب راندن و زدن و مکر تازه بر آب زدن، فریب دادن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن	زهیچ جا از وحشت تنهائیم نبود ملال		مونس جانم هوائے تست هر جا میروم	ملا جامی
بودن	ز شهنامه گرچه ملالم نبود	از	شکایت ز کس در خیالم نبود	قاسمی گونابادی
چیدن	چو درویشان دلم هر صبح گردد بر در دلها	از	که از هر جا ملالی بهر قوت شام می چیند	محوی همدانی
دادن	مرا که صحبت یوسف ملال جاه دهد		ز اختلاط عزیزان خدا پناه دهد	مشهور شیرازی
داشتن	ز هجرانم تو گر داری ملالی	از	مرا هم هست در خاطر خیالی	ناظم هروی
دیدن	بیک تبسم صبح وصال آخر شد	از	ملالتی که دل از روزگار هجران دید	فغانی شیرازی
دیدن	زبر و از هر گز نه بیند ملال	از	زبره رخ نبدامش کشو دست بال	وحید قزوینی
کشیدن	می کشد مجنون من ز آمد شد مردم ملال	از	پاسبان ها ز پلنگ شیر می باید مرا	صائب اصفهانی
گرفتن	ملالت گرفت از من ایام را	از		نظامی گنجوی
گرفتن	روا بود که زبس بار شکر نعمت شاد	از	فغا کنم که ملالم گرفت از احوال	غضایری رازی

ملامت، (بالفتح) سرزنش و نکوهش ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بردن	نیک نگر چند ملامت برم		کاین خجلی را به قیامت برم	نظامی گنجوی
خاستن	ز هر چه کرد دل من مرا ملامت خاست	از	جز آنکه محمدت شهریار صفدر کرد	محمد شیرازی
دیدن	بسکه از خوبان ملامت دیده ام	از	چشم من از عاشقی ترسیده است	باقر کاشی
رفتن	معاذالله بدیشان گر تو فردا در جواب آیی		ملامت رفتگان را بر زبان گفتار کی نامد	فغانی شیرازی
زدن	از وفا صاف دلانیکه مے ناب خورند		تا قیامت ز ملالت زدگی آب خورند	اسیر شهرستانی

مصدر		صله		شاعر
کردن	ملامتم به خرابی مکن که مرشد عشق	به	حوالتم بخرابات کرد روز نخست	حافظ شیرازی
کشیدن	هزار سال ملامت کشیدن از پی او	از	توان و زان بهتر روزی جدا شدن متوان	فرخی سیستانی

ملزم - معروف

مصدر		صله		شاعر
شدن	بدانش آنکه سر آمد به کس طرف نشود		وگر طرف شده ناکرده بحث ملزم شد	کلیم همدانی

ملک و ملکت (بالضم) (بالکسر) پادشاهی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افروختن	ز ملک و دین نمی نازند شاهان بلند اختر		که آمد شاه ملک افروز مهمان قوام الدین	معزی نیشاپوری
بخشیدن	گیرم که مرا ملک دو عالم بخشند		کو آن سر و سامان که با آن پردازم	سبحانی استرآبادی
بردن	زین فتح نو که کردی ملکت گرفت قوت		زین ملک نو که بردی دولت گرفت بالا	معزی نیشاپوری
دادن	بدان داد ملکت که شاهی کنی		چو دادر شوی داد خواهی کنی	نظامی گنجوی
داشتن	این دهٔ کثرت اساس شکن و انکه ببین		مالک وحدت شدن ملک قدم داشتن	عرفی شیرازی
دیدن	نبودی اگر سلطنت را زوال		جز آدم ندیدی کسے ملک و مال	قاسمی گونابادی
ساختن	بلا و سخن سر بسر ساخت ملک		حسام از زبان و ستانش ز کلک	ایضاً
سپردن	اے ملک ستانی که بجز ملک سپاری		با تو ندهد فایده یک ملک ستان را	انوری ابیوردی
ستاندن	ای ملک ستانی که بجز ملک سپاری		با تو ندهد فایده یک ملک ستان را	ایضاً
فشاندن	خدایگان سلاطین بحر و بر دلشاد		ملک نهاد و ممالک پناه و ملک فشان	سلمان ساوجی
کشادن	بهشت خاک تبریز و ولایت دارا		دلی کشائی که فتح ست و ملک چین ملکشای	عرفی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	مگر شاد زان داد چوگان بمن	از بر	که تا زو کشم ملک بر خویشتن	نظامی گنجوی
گرفتن	ببازوی تو ندارد خطر گرفتن ملک	به	بر آسمان شدن آسان بود بپای براق	ظهیر فاریابی
گرفتن	ای بیک حمله گرفتی ملکت روی زمین		ز آسمان بر دست تهنیت آفرین باد آفرین	ناصر غزنوی

ملول، اندوهگین ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
شدن	در دل در آتفرج گلهای داغ کن	از	از خانه چون ملول شدی سیر باغ کن	شفائی اصفهانی
کردن	میکند نازک دلان را صحبت بد خو ملول		فرد را چین جبین از خمه روی سطر ست	ظفرای مشهدی
گردیدن	بوسیدن لب یار اول ز دست مگذار	از	کاخر ملول گردی از دست لب گزیدن	حافظ شیرازی
گشتن	زہے شکنجه طالع که مرگ ظلم گرای	از ب عه	ملول گشت و ندارد سر مددگاری	عرفی شیرازی

فصل میم

ممتاز، از جمیع جدا کرده شده و سرفراز ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
ساختن	چو یعقوبش بخوبی ساخت ممتاز	به	بیوسف داد و گفت ای شعله ناز	ناظم هروی
شدن	ممتاز شدن			بهار
کردن	ز نیک و بدی کرد ممتاز شان	از	بتاج کرامت سرافراز شان	قاسمی گونابادی
گردانیدن	که سمی خلیل خود یعنی ابراهیم عادل شاه را به	به	صفت یگانه و ممتاز گردانیده	ظهوری ترشیزی

عه دل ازین معاملات گشته ملول ۱۲ طالب آملی۔

مصدر		صله		شاعر

ممزوج، آمیخته بچیزی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
ساختن	می ساختمش بباده ممزوج	به	بی خستگی از گلاب توبه	عرفی شیرازی

ممنون، منت نهاده ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بودن	نمیدانم که دیگر از که باید بود ممنونم	از عه	کمی در مهربانیهای او بسیار می بینم	راقم مشهدی
ساختن	لبسکه تیغ ناز خوبان را بلذت ساختند	به	هر کرا کشتند ممنونش بمنت ساختند	شانی مشهدی
شدن	شد تازه آبگیری تیغ جفای او	از	ممنون شدم ز گریه بی اختیار خویش	میرزا اشرف خان مخفی
کردن	که از نامت کنم ممنون زبان را	از	گه از سمت زیارت چشم جان را	ظهوری ترشیزی
گشتن	از رنجش بیجای تو ممنون گشتم	از	رنجیدن را بهانه می جستم	جعفر فراهانی

فصل نون

منادی (بالضم و کسر دال) آواز دهل که بوقوع امر نامرغوب برای تنبیه مردم کنند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بر کشیدن	منادی زن منادی برکشیده			مولوی جامی
دادن	بمیر قافله امشب جرس منادی داد	را عه	که کاروان بزنیخا متاع نفروشند	سنجر کاشی
راندن	منادی راند فرمود در شهر		که وای آنکس که او بر کس کند قهر	نظامی گنجوی
زدن	تبسم از لبش چون جرعه خورد		منادی زد که شیرینی دلم برد	زلالی خوانساری

عه چرا منت بداغ دل نباشم آرزو آن شوخ را فشاندن می نماید شمع من پروانه خود را ۱۲ آرزو

عه وه دیگر امی میرزہت منادی بانگ ازان را ۱۲ حزین اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
زدن	منادی زن منادی برکشیده			
کردن	منادی میکند امروز ز نارسـ ـز لفش	به عه در باب	که بی ایمان بمیر و هر که ایمان را نگهدارد	مولوی جامی / واغ تبریزی
مناسب				
آمدن	ای آب زندگانی از چشم من نهانی		وصلت مناسب آمد سیمرغ کیمیارا	ہمام تبریزی
افتادن	چهرهٔ این رخ بتف آلوده باد	به عه در	خود بتف این رخ چه مناسب فتاد	ملا جامی
بودن	بمجالس عزیزان نبود ترا مناسب	به	بگشاد بند جامه و رفتنه باز کردن	ارزو اکبرآبادی
منبر (بالکسر) معروف ۱۲ بهار				
بستن	ارباب هنر منبر مسطر بستند		در حطهٔ خط خطبه بنامش خواندند	ظهوری ترشیزی
ساختن	خطبهٔ لولاک بپرداخته	از	منبر نه پایه ازان ساخته	خسرو دہلوی
نهادن	گهی که قاضی افلاک خطبه تو سر آید	به از	نهد به مسجد عیسی ز مهر منبر چوبین	ایضاً
منت، ممنون شدن و کردن ۱۲ بهار				
بردن	منت نبرده ایم شفائی به هیچکس	به	هرگز نه رفته همت ما زیر بار کس	شفائی اصفهانی
برداشتن	کلیم از ضعف منت از مسیحا برنمیدارد	از از	بکنج بیکسی بهتر که بگذاریم بیمارش	کلیم همدانی
برتافتن	برنتابد منت ساقی دل نالان ما		ساغر لبریز ما بس دیدهٔ گریان ما	طالع دہلوی
بودن	زین دعا ها بر اجابت منت بسیار باد	از بر		ظهوری ترشیزی

عه بدولت تو قضا با فلک منادی کرد ۱۲ عنصری مه همه جا کشد منادی بے احتراز کردن ۱۲ شعائی اصفهانی
مه مناسب تر درین هنگامه افتاد ۱۲ اسیر خوش

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	اهل کمال را لب اظهار خامشی ست	عه از	منت پذیر باد تمام از هلال نیست	صائب اصفهانی
پذیرفتن	به تیغم گر زند دستش نگیرم	از	و گر تیرم زند منت پذیرم	حافظ شیرازی
ترا دیدن	گیاه خشک سال دشت فقرم	از	ز ابر جود منت مے ترا دید	ظهوری ترشیزی
داشتن	منتی داشت چو برگشته خود بر خوبی	عه از / مه به	آصفی گشته خوبان شد و منتها داشت	آصفی شیرازی
شناختن	منت منه که خدمت سلطان همی کنی	از	منت شناس ازو که بخدمت بداشتت	سعدی شیرازی
کردن	ملک در سجدهٔ آدم زمین بوس تو منت کرد		که در حسن تو چیزی یافت بیش از طور انسانی	حافظ شیرازی
کشیدن	دل بیطاقت من تو بر آرام نکرد	مه از	چشم نغنوده من منت خوابی نکشید	شفائی اصفهانی
گذاشتن	چه منتها که برگردن گذاری می پرستان را	مه بر به	اگر ای باغبان باری ز دوش تاک بردار	مولوی اصفهانی
گرفتن	سخنور ز بیگانه منت نگیرد	از	بود آب از خویش تیغ زبان را	قبول کشمیری
نشستن	تا غبار باد پایش چشم جان را سرمه داد		خاک را بر دیدهٔ منت خالی نشست	خسرو دہلوی
نمودن	اگر درین حد و خدمتی که از دست بر آید بود	به	باشد بر جوع آن منت نمایند	نصیر همدانی
نهادن	روزی هر کس برساند بسے	را به سه بر عه	منت روزی نه نهد بر کسے	خسرو دہلوی

عه از کس پذیر که برابر باشد منت چه بخر دارد چه طسوج و چه دانگ ۱۲ داله هروی عه بر روے یار نظر کن
ز دیده منت دار ۱۲ حافظ شیرازی مه اگر در راه او جان میدهم منت بجان دارم ۱۲ شریف الهام للعه کاروان
ما تیین منت ز رهزن می کشد ۱۲ امتین صه که منتی بسرش سایه هما نگذاشت ۱۲ فقیر دہلوی سه روزیکه رود گشته شمشیر تو در
خاک تا حشر نهد منت ز خم تو زمین را ۱۲ رشکی همدانی هعه ره دادبی توقف و منت بجان نهاد ۱۲ نظام استرآبادی

مصدر		صله		شاعر
منحصر				
شدن	منحصر شد رهبری بر ذات او		هست منشور جهان آیات او	اسیری لاهیجی
مندل، بروزن صندل نام ساز معروف در هند ۱۲ بهار				
فروختن	مندل فروش			بهار
نواختن	فغان دارد این چرخ پر اهتزاز		که شد مه گرفته ز مندل نواز	طغرا مشهدی
منزل، فرودگاه و جاے فرود آمدن ۱۲ بهار				
آمدن	اگه چون صنعت دیده شود چین و چگل		که چون صمعت هش دل آید منزل	سحابی استرآبادی
آراستن [۵۱]	بجاے منزل آرا شد کز احباب	به	دو منزل بود تا مصر تمنا	ناظم هروی
افتادن	با نتها ز سد سیر وادی خواهش		که منزلی دو سه آنسوی منزل افتادست	واله هروی
بریدن	گفت بشکستی دلم تا همه هم راکردی درست		با جفا پیوستن و منزل بریدن چون قمر	معزی نیشاپوری
بردن	مسافران خرد منزلے بسر نبرند	به	اگرچه ز آبله در پا کنند پا افراز	واله هروی
بودن	گر منظر آسمان بود منزل تو		وز کوثر اگر سرشته باشد گل تو	شاه سنجانی
دادن	در کوی خودم منزل و ما وا دادی	در	در بزم وصال خود مرا جا دادی	ابوسعید مهنه
داشتن	سراسر همچو مهر و ماه گردیدیم دنیا را		ندارد منزل آسایشے دیدیم دنیا را	امید همدانی
ساختن	مدتی شدکان پری پیکر نمی آید بچشم	در	ساخت منزل در دل دیگر نمی آید بچشم	ابوالفضل مهنه
مصطلح [۵۱] منزل آرا، از عالم مجلس آرا ۱۲ بهار				

مصدر		صله		شاعر
کردن	ناله از دل تا زبان صد جا که منزل بیش کرد		از زبان تا لب رسید از ضعف بالا تر نشد	باقر کاشی
کردن	سوم منزل آن شاه آزاد مرد		لب دجله شهر بغداد کرد	فردوسی طوسی
گرفتن	عشق با سیلاب پنداری زیک سرچشمه است	در	هجای خود ویران کند هر جا که منزل گرفت	کلیم همدانی
گزیدن	بهر جا ساربان منزل گزین شد	به	همه روے زمین صحرائے چین شد	ملا جامی
گشتن	تا گشته است گوشه میخانه منزلم		آبی نمیخورد دگر از هیچ جا دلم	مقیما شیرازی
نوردیدن	منزلتی یافت منازل نورد		کیف و کم از راه برون برد گرد	خسرو دهلوی
نهادن	آن کمنزل در همی بی در اگر منزل نهاد		وین بکشور در همی صید از دگر کشور گرفت	معزی نیشاپوری
یافتن	خوشم کاتش زند امشب آه حسرت محفل ما را	به	اجل شاید باین تقریب یابد منزل ما را	امیلی هروی
منزلت، قدر و مرتبت ۱۲ بهار				
افزودن	بخاطر رسیده که چرا از سخن مقربان درگاه قرب	از	منزلت خود را نیفزاییم	ظهوری ترشیزی
دادن	سخا را منزلت دادی سخن را قدر افزودی		خدا دند سخا در زی هنرمند سخندانی	معزی نیشاپوری
یافتن	منزلتی یافت منازل نورد		کیف و کم از راه برون برد گرد	خسرو دهلوی
منش، سرشت و خوے ۱۲ بهار				
برهم زدن	منش برهم زدن			بهار
برخاستن [۵۱]	ز دارا پرستی منش خاسته	از	بمهر سکندر بپا خاسته	نظامی گنجوی
مصطلح [۵۱] منش برخاستن، کنایه از ستوه آمدن و ملول شدن از چیزے ۱۲ بهار				

مصدر		صله		شاعر
گشتن ۵	نش گشته			بهار

منصب مرتبه ۱۲ -

دادن	لب تو کرد چنان عام رسم احیا را	به را ۵	که میدهد با جل منصب مسیحا را	ذکی همدانی
داشتن	تا شرم ناشت منصب آیینه داریت		گرداندن لباس تو تغیر رنگ بود	صائب اصفهانی
رسیدن	خنده او جان بجهان درد مید	به	منصب احیا به مسیحا رسید	ملا جامی
گرفتن	تا نگیرد منصب دیدار جانان دیده ام		آب دجار و میکشد از اشک مژگان دیده ام	تاثیر اصفهانی
یافتن	کلک حبشی نژاد روشناس کشور گنامی محمد اشهر	در	بنصر الانامی درین تباشیر صبح اگاهی منصب جلال یافته	نصیر همدانی

منصوبه، شطرنج و بساط آن و اندیشه نیک و درست نشستن نقش کا ۱۲ بهار

آموختن	نبود عشوه گر بیاے تو در فهم معلم	به	که کسے اینهمه منصوبه بیاموخت بمکتب	فغانی شیرازی
باختن	بیا ساقی اے شوخ منصوبه باز		عران اسپ در عرصهٔ خشم و ناز	ظهوری ترشیزی
بردن	به تنها روے برد منصوبه پیش	به	رسانید بے پرده بر شاد خویش	طغرا مشهدی
چیدن	چو لعب چشم تو منصوبهٔ الم چینید	در عه ۵	بساط کون و مکان بر در عدم چینید	عرفی شیرازی
دیدن	مزن لاف منصوبه بینی بسے		که قائم نگردست بادی کسے	عرفی شیرازی

مصطلح

۵ نغش گشته، کسے که خوے وطبیعت او برگشته باشد ۱۲ بهار

عه ۵ تقضا جو مورچه را منصب ظهور دهد ۱۲ جهتی عه ۵ منصوبه درین عرصه که چیده ست چنین ۱۲ طغرا۔

مصدر		صله		شاعر
گشتن	چنین گشت منصوبهٔ لاله پیش		که بر دست بلبل نهد داغ خویش	طغرا مشهدی
نشستن	آن روز که این طلسم بست ست	در	منصوبهٔ ما چنین نشست ست	طالب عه ۵

منظور - دیده شده ۱۲ بهار

آمدن	چنین که آمده منظور لطف شاه چراغ		بناز گو بشکن گوشه کلاه چراغ	عرفی شیرازی
افتادن	امیدوار ست که خطاب بهادری مرحمت شود		منظور نیفتاد	عالی شیرازی
بودن	بهر جانب که میکردم نظر او بود منظورم		زهر جانب که میراندم سخن او بر زبانم بود	شانی مشهدی
داشتن	ازان لب ها تو خطمی توان دل در گرفت اما		دل مجروح ما حق نمک منظور میدارد	صائب اصفهانی
شدن	منظور هیچ مست نشد نرگس و گلشن		هرگز میان بزم شرابش کسے ندید	فغانی شیرازی
کردن	کرد چون طوطی مثال خود خط یار مرا		کرد منظور نظر آیینه رخسار مرا	عزت شیرازی
گشتن	بسیا سائی که یوسف گشت منظور		بجامی مست عشقم کن بدان شور	ناظم هروی

منع (بالفتح) باز داشتن ۱۲ بهار

فرمودن	منع درویش معزلے که در مجلس قدس		بادشه منتظر خصمت درویشان ست	شاپور طهرانی
کردن	از فغان منع دل ما چو جرس نتوان کرد	از	ناله مرغ قفس را بقفس نتوان کرد	رضی نطنزی
گذاشتن	در کوی عشق منع رقیبان نمین گذار	به	خار از براے پاس گلستان به از گل ست	صیدی طهرانی
نمودن	چه منع طائر آبی نماید از طیران	از	بروی آب ز موم افگند صبا کر دام	عرفی شیرازی

عه ۵ مرزا طالب پسر حاجی مرزا جان کمال بیگ ۱۲ منه۔

مصدر		صله		شاعر

منغص، ناخوشش ۱۲ بهار

شدن	ملک را عیش از و منغص شد	از		سعدی شیرازی

منفعل - پشیمان ۱۲

بودن	خوش آن مردن که چون میرم از جور تو بالینم	به	بنوعی منفعل بودی که سر بالا نمیکردی	کمالی نیشاپوری
رفتن	یکره امیدوار مرا رو براه کن	از	تا کی ز روی مهر و وفا منفعل روم	شفائی اصفهانی
گشتن	منفعل گشتم و فی الحال بوادی هیچ		مرکب طبع جهاندم بهوای تگ و تاز	عرفی شیرازی

منقار - نول مرغ ۱۲ بهار

آلودن	من آن مرغم که منقار هوس هرگز نیالایم		اگر از آب و خورد و هر آب و دانه یابم	شانی مشهدی
بستن	طائر گلشن قناعت را		میشود دانه بستن منقار	[illegible] عظیم آبادی
خلیدن	مرغ جان را برون کشد ز نفس		باز تهرت چو در خلد منقار	کمال اصفهانی
زدن	طوطی عقلش شکر خاے شود		هر کجا زد قلمت منقاری	ایضاً
گشادن	منقار گشادن			بهار

منقبت (بالفتح) ستایش و هنر ۱۲ بهار

دادن	گر ز کرم نقش جمالش دهی		منقبت فضل و کمالش دهی	ملا جامی

منکر (بکسر کاف) انکار کننده ۱۲

بودن	خورد از چشم شفائی چمن حسن تو آب		منکر دیدهٔ رندان نظر پاک مباش	شفائی اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
شدن	بسکه بی پرواست جانان منکر قتلم نشد		چون حنا خون مرا آخر بپای خود گرفت	بیانی هروی

منکشف - ظاهر و هویدا ۱۲

کردن	زانکه از مشک سخن خامه دم استشمام	از	حالت جمله کند منکشف از لطف عمیم	عرفی شیرازی
گشتن	پاره گشتست از خورشید تابان سینه‌که	از	یا شدست ابر سیه بر لاله زاری پرده دار	صائب اصفهانی

منور، روشن ۱۲

داشتن	موی و روی او همی دارد ز رنگ و بوی خوش	از	هم منور آب و آتش هم معطر باد و خاک	کمال بخاری
ساختن	تو چنینکه سلطان فلک تخت بلند اختر بخت انجم سپاه خورشید عالمتابی منور ساخت	به	سر بریمت الراس ابو جیب هو الذی جعل الشمس ضیاء	عالی شیرازی
شدن	چشم پل کز انتظار شاه آب آورده بود		شد منور همچو چشم پیر کنعان در زمان	صائب اصفهانی
کردن	بیا جانان منور کن ز رویت مجلس ما را	از	که در پیشت غزل خوانیم و در پایت سر اندازیم	حافظ شیرازی
گردیدن	خوردن کبر من آن را که میسر گردد		چشمش از سرمهٔ اقبال منور گردد	پور جامی

منهزم - شکست خورده -

کردن	کرد سپاه ترک را لشکر هند منهزم		سر چو خدایگان ازان ملک همه جهان گرفت	بدر چاچی
گشتن	تیر بگذشت ناگهان بر ما		منهزم گشت لشکر سه ما	مسعود جرجانی

ع بیک پرتوم دیده ساز و منور - امیدی رازی - ع چشم بجمال تو منور شده باشد - جامی

مصدر		صله		شاعر

فصل واوٗ

مواسا۔ غمخواری نمودن و رعایت کردن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
کردن	فیض کرم کرد مواسا سے خویش		قطرہ انگند ز دریاے خویش	نظامی گنجوی

موافق ۔ سازگار ۱۲

مصدر		صله		شاعر
افتادن	درین ہنگامہ عدہ مفتوں بسیار حشر گاہ	به با عــه	موافق افتاد	عالی شیرازی
بودن	ارشاد تو فرمودہ پیمبر ہمہ دفتر	با	زان خلق تو با خلق نبی بود موافق	حسن مشہدی
ساختن	ز طعن خویش و بند آشنا جان در وطن کاہد	با	موافق ساز با طبع خدا با آب غربت را	ظہوری ترشیزی
کردن	ما دیدہ بر آفتاب عاشق کردیم	به	دل نیز بدیدہ ہا موافق کردیم	فیضی اکبرآبادی

موج موجہ ۔ معروف ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
انداختن	زخمہ از باد گوشہ دامن	در از	موج در نغمہ تر اندازد	عرفی شیرازی
انگیختن	اگہ تقطرہ زنی برازی و موج انگیزی نسیم نو روزے ز دریا		اخضر نوبہار تبا طلم نشود نما کف شکر بر آورد	ظہیر تفرشی
برآوردن	بجو سیل شوق بر آورد موجہ طوفان	از عــه	نمی توانش بخاشاک صبر پیش گرفت	ظہوری ترشیزی
برآمدن	ز دریا موج گوناگون بر آمد	از	ز بیچونی بر نگ چون در آمد	ملا جامی

عــه رفت از جہان نشانی تاریخ فوت او با ہجرت رسول موافق فتادہ بود ۱۲ ملاوکنی

عــه کہ آتش بر آورد از شعلہ موج ۱۲ ظہوری۔

مصدر		صله		شاعر
برگرفتن	بحر از ل موج کرم بر گرفت		دامن ساحل ہمہ گوہر گرفت	ملا جامی
بستن	در پناہ دل توان رست از کمند اضطراب		ہر گہر موجیکہ خود را بست ساحل میشود	بیدل عظیم آبادی
خاستن	سے ہمے موج خون خاست از جای جنگ	از	ز خون گشت غلطان بفرسنگ سنگ	فردوسی طوسی
خوردن	در بحر عشق موجہ غبغب نخوردہ اند	در	دل در درون فگندہ چاہ ذقن نیند	زلالی خوانساری
داشتن	در آب سخن آتشی بر بکار		کہ گرد دہ نفس شعلہ موجدار	ظہوری ترشیزی
دیدن	بگداختہ الماس جگر تاب کہ دید	بر	بر آتش تیز موج سیماب کہ دید	فیضی اکبرآبادی
رستن	ہمہ موج ست این کز آب گوہر رست		چہ گرد ست اینکہ خاکم را بخون شست	ناظم ہروی
ریختن	بقصد نہنگان کشم تیغ تیز		کنم شط بغداد را موج ریز	قاسمی گوناباد
زدن	ز بس گنج دادن بایران سپاہ	بر	ز دامن گہر موج زد بر کلاہ	نظامی گنجوی
شکستن	موج شکستن			بہار
کشیدن	موج کشیدن			
گشتن	زرہ گشتہ موج بلا سر بسر		یلان در لباس فنا جلوہ گر	قاسمی گوناباد

مور ۔ معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
افتادن	چو در طاس رخشندہ افتاد مور	در		نظامی گنجوی
ریختن عــه	فلک را دید صاحب نفس و مغرور	در	ز انجم ریخت در پیراہنش مور	ناظم ہروی

مصطلح عــه مور در پیراہن ریختن ، بیقرار و بے آرام ساختن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
موزه ـ معروف				
آوردن[ف۱]	بهر کارے نیارد موزه در پاے	به، در	بهر بادی نجنبد چون خس از جاے	خسرو دهلوی
پوشیدن	گر زند مهمیز بر خنگ جفا نبود عجب		بسکه او ترکانه پوشد گاه جولان موزه را	علی خراسانی
دوختن	موزه دوز			بهار
نهادن[ف۲]	چون زابرام لبم دست ملک فارغ شد		گفت بختم خنکا موزه بنه کفش بخواه	انوری ابیوردی
موسم، هنگام چیزے ۱۲				
دیدن	تماشای مهر رخسارش موسم بهار دیدن			ظهوری ترشیزی
رسیدن	رسید موسم آن کز طرب چو نرگس مست		نهد بپاے قدح هر که شش درم دارد	حافظ شیرازی
رفتن	اکنون که موسم برنائی و جوانی رفت	از[ع۵]	فرو شوای نفس من چنانکه برنائی	سهائی یزدی
گذشتن	صائب همه عیب و سرانجام آن مپرس	به	چون موسم شباب بخواب گران گذشت	صائب اصفهانی
موسوم ـ نام نهاده شده ۱۲				
گشتن	رساله در حل آن تحریر یافته بشجرهٔ مبارکه	به	موسوم گشته	نصیر همدانی
موش، معروف ۱۲				
انداختن[ف۳]	موش قبق می اندازد			بهار

مصطلح ف۱ موزه در پا آوردن، مضطرب و سراسیمه شدن ۱۲ بهار ف۲ موزه نهادن، ترک سفر کردن ۱۲ بهار ف۳ موش قبق می اندازد، یعنی مکان خالی است ۱۲ بهار.

ع۵ موسم گل زگلستان مرواد ۱۲ اشفاقی۔

مصدر		صله		شاعر
داشتن[ف۱]	خنده لیکن تا آن بدسگال روبهانه	از، در	که دارم از حیلش موش غصه در انبان	شفائی اصفهانی
رفتن	رسید کار بجاے ز ضعف و بی قوتی		که موش خانهٔ من راه میرود بعصا	ظهوری ترشیزی
موشک، نوعی از آتشبازی ۱۲ بهار				
انداختن[ف۲]	آتشباز کرهٔ اثیر در موشک اندازی			طغرای مشهدی
دواندن[ف۲]	زشاخ شعله بار خود ارغوان	به	بسوے هوا کرد موشک دوان	ایضاً
دواندن[ف۳]	بتاراج برگ درختان زهره	به	کند موذی باد موشک دوانی	وحشی بافقی
موقوف، وا داشته ۱۲ بهار				
بودن	دارم ز فراق تو دل خون شده که		چون قطره که موقوف چکیدن باشد	کمال گونه باغی
داشتن	دیدن آئینه را موقوف خواهی داشتن		گر بدانی حال من در انتظار خویشتن	صائب اصفهانی
مو و موے، معروف از شعر ۱۲ بهار				
آمدن[ف۴]	کنم تحریر وصف شوخی چشمے عجب نبود	بر	که نوک خامه ام چون موے مژگان بر زبان آید	قاسم مشهدی
برآمدن[ف۵]	مو برآمد زکف و زلف تو ماند بکفم	از	زین چنین بخت که من دارم و زین خو که تراست	کمال اصفهانی

مصطلح ف۱ موش در انبان داشتن، غارت و تاراج شدن ۱۲ بهار ف۲ موشک دواندن و انداختن، سر دادن آن را ۱۲ از بهار ف۳ موشک دوانی، فتنه انگیزی ۱۲ بهار ف۴ مو بر زبان آمدن عاجز شدن از گفتار، و متعذر بودن از حرف زدن ۱۲ بهار ف۵ مو برآمدن از کف، امر محال بوقوع آمدن ۱۲ بهار ع۵ داغستانی صفحه ۳۳۴۔

مصدر		صله		شاعر
برآمدن ۵۱	چگونه دانه ما سر برآورد از خاک	از	هنوز مو ز کف دست بر نیامده است	صائب اصفهانی
برآمدن ۵۱	بر کف دست اگر موی برون می آید	بر	میرسد دست بموی کمر یار مرا	ایضاً
برآمدن ۵۱	دانی که من از زلف تو گه دست برآرم	از	آن روز که از ناخن من موی برآید	مجد شیرازی
برآمدن ۵۲	مو از زبانش نه برآمد	از		بهار
برآمدن ۵۳	روز و شب از بسکه محو آن میان گردیده ام		موی می ترسم برآید عاقبت از دیده ام	کلیم همدانی
برآوردن ۵۴	از بس گفتم سخن خوناب گردید		زبانم مو برآورد و نفهمید	زلالی خوانساری
برآوردن ۵۵	مو برآوردن زبان			بهار
برآوردن	اگداز از آتش عشق تو دادم آنچنان تن را		که چشم مو برون آورده کردم طوق گردن را	فطرت قمی
بربستن ۵۶	به حیلتی فتنه بربست موی	به	سوی تاجگاه تو آورده روی	نظامی گنجوی
بستن ۵۷	نعل شبرنگ تو مو بند عروسان بهشت		گرد خیل تو تتق پرده نشینان سماست	کمال اصفهانی

مصطلح ۵۱ مو برآمدن از کف دست و از ناخن، امر محال بوقوع آمدن ۱۲ بهار ۵۲ مو از زبانش نه برآمد، یعنی هرچند نصیحت گفت او را در گیرنشد و از سخن گفتن باز نماند ۱۲ بهار ۵۳ مو برآمدن از دیده، رستن موی زیاده در چشم و آن مضر بینائی ست ۱۲ و از بهار ۵۴ مو از زبان برآوردن و مو برآوردن زبان، عاجز شدن در گفتار ۱۲ بهار ۵۵ مو برآوردن چشم، رستن موی زیاده در چشم که مضر بینائی ست ۱۲ بهار ۵۶ مو بربستن، آماده و مهیا شدن برای رفتن ۱۲ بهار ۵۷ موبند، هنرمند و کاریگر و عبارت از مشاطه ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
بستن ۵۱	موی سر نمد بستن			بهار
تراشیدن	ز دور ساختن ابرام سفله گرد و پیش		که ز دور رستن مو از پس تراشش بود	آشنا تربتی
پیچیدن	دست آن قادر نقاش بنازم که ز صنع		خوش بطرح عجبی پیچیده بر آن ابروی موی	مسیح کاشی
خاستن ۵۲	سخن ز خاستن خط مشکبار تو گفتم	بر	بخاست موی بر اندام نافهای خطا را	خسرو دهلوی
خاستن ۵۲	راست چون بانگش از دهن برخاست	بر	خلق را موی بر بدن برخاست	سعدی شیرازی
خاستن ۵۲	چو صبحدم ز جمالت نقاب برخیزد	به از	ز رشک موی تن آفتاب برخیزد	غنی کشمیری
دادن ۵۳	وصل زلفش کی دل صد چاک را میدهد		شانه با این ربط مو میگیرد و مو میدهد	مخلص کاشی
داشتن ۵۴	برنگ دیدهٔ مو دار احوالش بود در هم		رقیب امروز معلوم ست ما را در نظر دارد	اثر شیرازی
رستن ۵۵	بیم آنست که مویم ز زبان رسته شود	از	بسکه شبها صفت زلف تو کردم تکرار	قاسم مشهدی
زدن ۵۶	اینهمه موی که بر غاشیهٔ نظم زدم		گر بهوش هم مثل دل ز قع سر ماو هوا ست	کمال اصفهانی

مصطلح ۵۱ موی سر نمد بستن، موهای سر در یکجا بسته مثل نمد گردد ۱۲ بهار ۵۲ موی بر اندام خاستن و بر بدن خاستن، قشعریره و آن حالتی ست که در تب لرزه پیش آید و گاهی از بیم و هراس نیز واقع شود ۱۲ بهار ۵۳ مو دادن، چون کسی بر زنی عاشق شود و وصالش دست ندهد موی در کاغذی پیچیده پیش معشوقه می فرستد و غرض از آن، اعلام ضعف ست در حالت هجر۔ اگر معشوقه هم مشتاق او شد او هم در جواب موی می فرستد ۱۲ بهار ۵۴ مو دار، چیزیکه موی زاید داشته باشد و بدان سبب معیوب گردد ۱۲ بهار ۵۵ موی از زبان رستن، عاجز شدن در گفتار ۱۲ بهار ۵۶ موی زدن بر چیزی، بمعنی موی بستن بر چیزی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن [۱]	در خلاف وعده ابرویت سر آمد گشته است		در کجها این ترازو راستی مو میزند	صائب اصفهانی
زدن [۲]	فقر را در مایه داری با غنا سنجیده ام	در	در ترازو میزند مو اندک و بسیار را	ظهوری ترشیزی
زدن [۳]	بیشتر از دشنهٔ الماس بر دل میخورد		کفهٔ میزان بروز حشر اگر مو میزند	وحید قزوینی
ژولیدن	نیست از فوطه ربایان جهان پروایش		موی ژولیدهٔ خود هر که بسر می بندد	صائب اصفهانی
ستردن	قلندر کی شود منعم باین زینت فریبیها		سر و کاری ندارد باستردن موی چینیها	آرزو اکبرآبادی
سوختن	اگر موی ز جعد خویش آن بدخو بسوزاند		نسیم صبح مستان را چو آتش رو بسوزاند	علی خراسانی
شدن [۲]	چو عکس سنان تو بیند در آب	بر	شود راست مو بر تن آفتاب	ظهوری ترشیزی
شدن [۳]	مو بر زبان سبز شدن	بر		بهار
شدن [۴]	پیریم طفل خسته بتدبیر ما کنند	در	چون صبح موی باشد در آسیا سفید	[illegible]
شدن	موی سر فتیله شدن			بهار
شکستن	بچشم آینه خواهد شکست جوهر موی	به	چنین که خط تو با پیچ و تاب می آید	صائب اصفهانی

مصطلح [۱] موزدن ترازو، و مو در ترازو زدن، و موزدن کفهٔ ترازو، نهایت برابر بودن کفه های ترازو ۱۲ بهار [۲] مو بر تن راست شدن، قشعریره افتادن بر بدن (هندی بهریری) ۱۲ [۳] مو بر زبان سبز شدن، عاجز شدن در گفتار ۱۲ بهار [۴] موی در آسیا سفید شدن کنایه از کمال ابلهی ۱۲ بهار [۵] مو بچشم شکستن، رستن موی زیاده در چشم و آن مضر بینائی است ۱۲ از بهار

مصدر		صله		شاعر
شگافتن [۱]	ز طبع مو شگافم شانه پشت دست میخاید		اگر دم کسی رسد همچون صبا هر باد پیمائی	صائب اصفهانی
فرستادن [۲]	می فرستم تو از زلف تو سوی یعنی		اشتیاقم بوصال تو ز حد افزون است	خالص اصفهانی
گشادن [۳]	مرده همه شیاطین از زندگی شر عش		ابلیس کنده سبلت بگشاده مو بهار	امیرخسرو دهلوی
گرفتن	هر کس بقدر خویش از آن زلف بهره یافت		مشاطه سعی کرد ولی شانه مو گرفت	علی خراسانی
گرفتن [۴]	تا دیده دیده شکل میانت ندیده هیچ	در [ع۵]	تیره شود هر آینه چشمی که مو گرفت	[illegible]
گنجیدن [۵]	مو در میان نه گنجیدن	در		بهار

فصل هاء

مهار - ریسمانی که در بینی شتر انداخته شتر را بدان کشند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن [۶]	کانجا که مراد است عنان بتابد	در	در بینی گردون مهار باشد	انوری ابیوردی
کردن [۶]	ز تا طرب بر سرش کن مهار	بر	که دل را بقانون شود بردبار	طغرای مشهدی

مصطلح [۱] موشگاف، کسیکه کار را بکمال دقت و نازکی سرانجام دهد ۱۲ بهار [۲] مو فرستادن مرادف مو دادن که گذشت ۱۲ بهار [۳] مو گشادن، در ماتم موها را وا کردن و پریشان ساختن ۱۲ بهار [۴] مو در دیده گرفتن، رستن موی زیاده در چشم و آن مضر بصارت است ۱۲ [۵] مو در میان نه گنجیدن، کمال اتحاد و یگانگی بهم رسیدن ۱۲ از بهار [۶] مهار در بینی بودن و بر سر کردن معروف و مطیع کردن ۱۲ بهار

ع۵ نتوان به هیچ دیده چه در دیده مو گرفت ۱۲ بنای هروی

مصدر		صله		شاعر
کردن [۵۱]	مهار در بینی کردن	در		بهار
کردن [۵۱]	لباس محمل زخت بدوش تا نکشید		تفکر محمل نظم را مهار نکرد	شانی مشهدی
کشیدن [۵۱]	امر تو ساربان نگذارد اگر برو	بر	بر سر که میکشد شتر نفس را مهار	ظهوری ترشیزی
مهجور، دور و جدا شده ۱۲ بهار				
بودن	ندانم آنچه دلیر نیست گو بیا که غراب	از	ز یار خویش بنو دست هیچ گه مهجور	ظهیر فاریابی
داشتن	مرا تا کے زخود مهجور داری		چو عیب از حسن خویشم دور داری	ناظم هروی
ساختن	یاران نکشید تیغ بی باکی را		مهجور مساز ید من جنا کی را	اشرف مازندرانی
ماندن	پهلو نشین وصلم و مهجور مانده ام		مهمان آفتابم و بی لوز مانده ام	شفائی اصفهانی
مهد، گهواره و تخت عروس ۱۲ بهار				
افگندن	فگندند هر مهد زیر جای خواب		بهار دل افروز شد در نقاب	فردوسی طوسی
بستن	مهد بر پشت مور نتوان بست	بر	شهد در کام مار نتوان ریخت	مظهر دهلوی
بوسیدن	نهادند نامش پس از مهد بوس		بفرمان اسکندر اسکندروس	نظامی گنجوی
جنبانیدن	باد بیچید قماط سبز طفل غنچه را		مهد جنبانند صبا و بلبلان نالوزنند	ملوی شوق آبادی
راندن	راند چو در راه ابد مهد خویش	در	خواند مرا کرد ولی عهد خویش	خسرو دهلوی

مصطلح [۵۱] مهار کردن و بر سر کشیدن، معروف و مطیع و منقاد کردن ۱۲

مهد جنبانی نیم محتش اطفال غنچه را بر گهوارهٔ گلشن در شکر خواب بهاری کرد ۱۲ ظهیر التفرشی

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	مهد بر پیل کشیدن زبس ز کب او	بر	ور شرف بیشتر از رایت بهمان و فلان	قرخی سیستانی
گستردن	سمن بر لب جوی گسترده مهد	بر	نشسته بر آن مهد جمشید عهد	سلمان ساوجی
مهر (بالضم) انگشتر و نقش که بر نگین باشد ۱۲ بهار				
آمدن [۵۱]	نبوت را توئی آن نامه در شت	بر	که از تعظیمت آمد مهر بر پشت	هاتفی شیرازی
آوردن [۵۱]	بر سجل تصور ترجیح	بر	مهر تصدیق همگنان آرم	ظهوری ترشیزی
افگندن [۵۲]	مهر افگندن	از		بهار
برداشتن [۵۲]	نیست داغی بی سیاهی در محبت معتبر		میشود باطل سند چون مهر از آن برداشتند	اثر شیرازی
برگرفتن [۵۲]	خسروا زان بهره که داری ز پیمبر		مهر نگهبانی خود بر مگیر	خسرو دهلوی
بستن [۵۱]	مهر بستن			بهار
بودن [۵۳]	مهر بودن بچیزی			بهار
دادن [۵۴]	مهر بر لب دادن	بر		بهار
داشتن [۵۴]	چو شمع از سوختن مهر خموشی بر دهن دارم	بر	ولی آتش بجان افتاده در پیرهن دارم	اسیری لاهیجانی
زدن [۵۴]	مهر بر لب زدن			بهار

مصطلح [۵۱] مهر آمدن و آوردن و بستن، (بصله بر) بیکمعنی ست ۱۲ بهار [۵۲] مهر افگندن و برداشتن و برگرفتن، (بصله از) دور کردن مهر ۱۲ بهار [۵۳] مهر بودن بچیزی، یعنی زیر مهر بودن چیزی ۱۲ بهار [۵۴] مهر بر لب دادن و زدن و بر دهن داشتن، خاموش شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	مهر بر بالا زدن			بهار
زدن	داریم نامهٔ ز دل خود سیاه تر		مهر قبول بر ورق ما کجا زنند	صائب اصفهانی
شدن	مهر شد عنوان بخون دیده مکتوب مرا	به	تا نداند دیگری غیر از تو مطلوب مرا	شاپور طهرانی
شکستن [51]	اگر جوش گریه مهر خموشیم بشکند		بس نغمه نالہ در رگ ارغنن برآورم	معانی بلخی
کردن [52]	این زمان کز برف افتاد است هر سو کوه کوه		مهر کرده سنگ تیغ خویشتن را کوهسار	شرف مازندرانی
کردن [52]	که مهر کرد بانگشتری دهان مرا	به		خسرو دهلوی
کشیدن [52]	سینه بر راحت زخم آفت مرهم بکمین	از بر	مهری از داغ مگر بر در گنجینه کشم	ظهوری ترشیزی
گذاشتن [52]	در بیابان طلب گر سر نخواهی باختن	از بر	از نشان پاے خود مهری برین محضر گذار	صائب اصفهانی
گرفتن [51]	زان دهن انگشتر زنهار می باید گرفت	از	بعد ازین مهر از لب اظهار می باید گرفت	ایضاً
نهادن [52]	قفلی ز لعل بر در آن درج زد ببست	از بر	خالت ز عنبر آمد و مهری بر آن نهاد	سلمان ساوجی
مهر (بالکسر) محبت و شفقت و آفتاب ۱۲ بهار				
آمدن	گر تیغ کشد بر من من سر نکشم از وے	از	کز من همه مهر آید و زوی همه کین خیزد	خسرو دهلوی
آوردن	چو از کینه بر فروزند چهر	به	بقهر زند خود بر نیارند مهر	نظامی گنجوی
افتادن	آنکه عکسش در آن افتد مغان را مهر آتش بر آن افتد	بر		ظهوری ترشیزی

مصطلح [51] مهر شکستن و کردن و گرفتن (بصله از) بمعنی دور کردن مهر ۱۲ [52] مهر کردن و کشیدن و گذاشتن و نهادن، (بصله بر) بمعنی ثبت کردن مهر ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	مهر برداشتن			بهار
بردن	از دل ما سیهان مهر سفیدان برند	از	سحر باطل شود آنجاے که اعجاز آمد	واله هروی
برکندن	سیعها کردی که تا مهرت ز دلها بر کنم	از	این زمان کز دل برون شد اضطراب از مهر چیست	حسن اصفهانی
برگرفتن	اگر بر کنم دل از تو و برگیرم از تو مهر	از	آن مهر بر که افگنم این دل کجا برم	کمال اصفهانی
بریدن	گفتم ز من اے ماه چرا مهر بریدی	از	گفتا که فلک با من بی مهر بکین بود	حافظ شیرازی
جستن	چون بریش آمد و بلاغت شد		مردم آمیز و مهر جوے بود	سعدی شیرازی
جنبیدن	مهرشس جنبید و مهرشس برداشت			ایضاً
خواستن	نه من از تو مهر خواهم نه تو بگذری ز کین هم	از	نه تراست این مروت نه مراست چشم این هم	وحشی بافقی
دادن	گرچه دلشس مهر به کاوس داد	به	هم ز دلشس دور ز کیقباد	خسرو دهلوی
داشتن	گفت حصار نوا و را سپهر	به با [53]	کای فلک نو به کهن داد مهر	ایضاً
دیدن	باش که تا در رسد آن کینه کوش		مهر مرا بیند و ماند خموش	ایضاً
رفتن	در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند	از	تا ابد سر نکشد مهر تو از جان نرود	حافظ شیرازی
شکستن	سنائی نشکند مهر تو هرگز		اگرچه از تو کارشس بی نظام است	سنائی غزنوی
شمردن	با صافدلان کین عدو مهر شماریم		در آئینه ها عکس نگین راست نماید	وحید قزوینی
کاستن	مهر و وفا بکاستے تخم جفا بکاشتے		هیچ نگه نداشتے عاشق چند ساله را	نظام قزوینی

[53] این مهر و وفا باد گری داشته باشی. مولانا ابوالحسین داغستانی۔

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	یک دل بد و اندیشه کشد مهر و جور		یک تن بد و سایه خیزد از عکس دو نور	ابوالفرج رونی
گزیدن	زاهد شهر چو مهر ملک و شحنه گزید		من اگر مهر نگاری بگزینم چه شود	حافظ شیرازی
گسستن	این بار ز رنجش تو ای مهر گسل		تا برگشتیم و برنمیگردد دل	قیدی کرمانی
نمودن	هر که مهر نمای گشتی بخنجر کینش	به	بر آسمان برسانی و بفگنی بزمینش	ثنائی مشهدی
ورزیدن	تا بمجلس مهر ورزد هست ماه رود ساز	به	تا بمیدان کینه جوید هست سر تیغ زن	رافعی قزوینی
مهربان، مشترک ست بهر دو معنی مهربانی که بیاید ۱۲ بهار				
بودن	ما دمی گفتم که با ما مهربان باشد نبود	با	مرهم جان من آزرده جان باشد نبود	وحشی بافقی
ساختن	بر سر لطف آمد آخر سینه کو بانم چو دید		حیلگی بر خود زدم تا مهربانش ساختم	اشرف مازندرانی
شدن	تو گرزارم کشی ز غمخوار جان من که خواهد شد	به عه	که خواهد خواست خونم مهربان من که خواهد شد	فغانی شیرازی
گردیدن	هوا کریم صفت گشت و ابر گوهر بار		فلک انیس شد و بخت مهربان گردید	ایضاً
گشتن	رسید ست آفتاب بر لب بام از غبار خط	بر عه	دگر کی ای ستمگر مهربان خواهی بما گشتن	صائب اصفهانی
ماندن	ورد اکه یار بر سر لطف نهان نماند	به	با مهربان دو روز بما مهربان نماند	جعفر فراهانی
مهربانی۔ لطف و شفقت که از بزرگان بخردان می باشد و همچنین اخلاص و اعتقاد که خردان را ببزرگان می باشد ۱۲ بهار				
جستن	چو بالین پرستند شد نرم گوی	از	از و بیشتر مهربانی مجوی	نظامی گنجوی

عه شاهم که جمع مغلئین مهربان شده بحشمت اصفهانی عه گشته بر هر کس بقدر همت خود مهربان ۱۲

مصدر		صله		
مهره [illegible]				
افتادن عه۱	صدای عشقم از صندوق گردان	در	برآمد تا فتاد این مهره در طاس	نزاری قهستانی
افگندن عه۲	مهره بطاس افگندن	به		بهار
افگندن عه۲	مهره در جام افگندن	در		بهار
انداختن عه۲	سوخت نقش عالمی از بازی آسمان	به	از مه و خورشید تا کی مهره اندازی بطاس	اثر شیرازی
انداختن عه۲	مهره در جام انداختن	در		بهار
باختن عه۳	بقهر خصم تو کردند کارهای عجب		چو مهره باز و چو بازیگر آسمان و زمین	معزی نیشاپوری
برچیدن	ریخت چون دندان امید زندگی حاصل است		مهر سد بازی با آخر مهره چون برچیده شد	صائب اصفهانی
بودن عه۴	مهره در ششدر بودن	در		بهار
جهاندن	سپهر از کمین مهره بیرون جهاند	از	ستاره ز کف مهره بیرون نشاند	نظامی گنجوی
چیدن	عبث مهره بپیش مینی مچین		که نه ز لشکر بلاج ششدر نشین	ظهوری ترشیزی
ریختن	عبث [illegible] افعی ناوکش مهره ریخت		که مریخ را زهره بر زهره ریخت	ایضاً

مصطلحات عه۱ مهره در طاس افتادن، کنایه از بند شدن مهره و لازم از مهره بطاس انداختن) ۱۲ بهار عه۲ مهره بطاس افگندن و در جام افگندن و بطاس انداختن و در جام انداختن، آگاهانیدن و خبردار کردن ۱۲ بهار عه۳ مهره باز، شعبده باز ۱۲ بهار عه۴ مهره در ششدر بودن، بند شدن مهره دران ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	آن مقامر پیشه رانازم که او	در	مهره ام درعین ششدر میزند	باقر کاشی
شدن	صاف دل از صحبت ناجنس باطل میشود		قطره چون برخاک گردد مهره گل میشود	حاجی گیلانی
فشاندن	سپهر از کمین مهره بیرون جهاند	از	ستاره زکف مهره بیرون فشاند	نظامی گنجوی
کشیدن [ف۱]	از ده مهره کش چون نباشد تبنگ		که چون کاغذش کرده در زیر سنگ	طغرای مشهدی
نشاندن	ترا کعبتین ظفر داد دولت		همی مهره فتح و نصرت نشانی	معزی نیشاپوری
داچیدن	نقش اگر هست چندی نوعی از بر دست برد	از	مهره از نزد حریفان دغا داچیدنی	واله هروی

مهلت، فرصت و درنگ ۱۲

مصدر		صله		شاعر
دادن	حافظ به پیش چشم تو خواهد سپرد جان	در	در این خیالم ار بدهد عمر مهلتم	حافظ شیرازی
داشتن	بنجرو زیکه درین مرحله مهلت داری	در	خوش بیاسای زمانیکه زمان اینهمه نیست	ایضاً
رفتن	چرخ نگذارد که در مقصود تو مهلت رود	در	بخت نه پسندد که باشی مدتی در انتظار	معزی نیشاپوری

مهمان، تعظیم و توقیر و ترحم ضیف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آمدن	امشب آن مه بوثاقی که فرد می آید		که بمهمان من آید چه نکو می آید	کمال خجندی
آوردن	شیر گردون را بخوان چرخ مهمان آورد	به		خاقانی شروانی
بردن	نه آنکه برد بخانه مهمان		بلکه او باشد طفیل خوانی	کمال اصفهانی
بودن	جز خجالت نیست مارا بهره از خوان ما		وای اگر می بود غیر از ما کسی مهمان ما	اسمعیل بیگ

مصطلح [ف۱] مهره کشیدن، مهره کش آنکه کاغذ و قماش را بمهره جلا دهد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	شدم آئینه مهمان داشتم جانانه خود را		گداز عشق آمد بس گشتم خانهٔ خود را	حزین اصفهانی
رسیدن	تو در دل میرسی مهمان چه جا صبر و عقل و جان		زمانی باش کز نامحرمان خالی کنم جا را	شاهی سبزواری
شدن	تذرو و کبک برای چه خودکشی نکنند	در	که در نشیمن شان شاهباز مهمان شد	فرج شوشتری
کردن	خوش آن عاشق که معشوقش بدنیان	در عه [ف۲]	کند در بزم خاص خویش مهمان	ناظم هروی
گشتن	گفت که امشب ز قضا ناگهان	از	قافله گشت مرا میهمان	سلیم طهرانی

مهمانی، ضیافت ۱۲

مصدر		صله		شاعر
کردن	ز بستان عقیدت نوبر اخلاص می چینی		فلک را هم صلای زن جهان را میهمانی کن	سعدی شیرازی

مهمیز — آهنیکه برپاشنه کفش و موزه استوار کنند جهت جست و خیز اسپ ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بستن	به بستند زرینه مهمیزها		بخون تیز کرده یک آویزها	هاتفی شیرازی
خوردن	گران شد رکاب و سبک شد عنان		فرس خورد مهمیز و دشمن سنان	ایضاً
زدن	مهمیز می زنم بوی از صبح تا بشام	به بر عه [ف۳]	تا نیم کام میرود آنهم بپای فرض	عرفی شیرازی
سودن	اگر مهمیز می سودش براندام	بر	برون می زد از آن سوی ابد گام	وحشی بافقی
کردن	به که بر باد دهم ذوق گل و گلشن را		رو با تشکده مهمیز کنم توسن را	طالب آملی

مهیا، آماده و حاضر ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بودن	رشتهٔ زان نمط که وا یا بود		خود بخانه درش مهیا بود	خسرو دهلوی

عه [ف۲] دهن او به هیچ مهمان کرد ۱۲ کمال اصفهانی عه [ف۳] گر زند مهمیز بر خنگ جفا نبود عجب ۱۲ علی قلی بیگ خراسانی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	مهیا داشت بر وجهیکه شاید		بجز فرزند هر چیزیکه باید	ناظم هروی
ساختن	زمانه وصل ترا صد سبب مهیا ساخت		ولی چه سود که اقبالم اتفاق نکرد	وحشی بافقی
شدن	باده و مطرب و گل جمله مهیاست ولی		عیش بی یار مهیا نشود یار کجاست	حافظ شیرازی
کردن	بدل بترک وفا گفت و ترک گریه بچشم	به	ببین که کرده مهیا دگر چه کار بمن	واله هروی
گردیدن	فلک آماده شود زهره مهیا گردد		آن یکی حلقه طراز آید و این غالیه سای	عرفی شیرازی
گشتن	گشت مهیا همه ترتیب یار		چتر گشاد از دو طرف چتر دار	خسرو دهلوی

فصل یاء

می، شراب

مصدر		صله		شاعر
آشامیدن	می آشام غمت پیمانه و ساغر نمی دارد		بجز تبخاله بر لب ساغری دیگر نمی دارد	صائب اصفهانی
آلودن	می آلود			بهار
افشردن	می افشردن			بهار
برآوردن	ساقی ز شیشه خانهٔ وحدت می برآر	از	آن می که هوش من ببرد و ز زجاج نیست	باقر کاشی
برداشتن [ف1]	شب اورمزد آمد و ماه دی		زگفتن برآسا و بردار می	فردوسی طوسی
بستن	می به پیمانهٔ ما از خم دیگر بندند	از	بادهٔ گرم تر از خون کبوتر بندند	علی خراسانی

مصطلح [ف1] می برداشتن، معروف و بمعنی می خوردن از لوازم اوست ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
پرستیدن	می پرست			بهار
پیمودن	از می خوردن ندارم انبساطی		در آن بزمی که می پیمای من نیست	نصیرای بدخشانی
جستن	شب بست و با همه جویای ایاغ کجاست		چو تیرگیست درین انجمن چراغ کجاست	فغانی شیرازی
چشیدن	می از خم معرفت چشیدن مشکل	از	وز هستی خویشتن بریدن مشکل	فتح شیرازی
چکیدن	اگر بفشری هنوز می ناب می چکد		این دلق کهنه را که بصد آب شسته ایم	شانی مشهدی
خوردن	در آخر شعبان بخورم چندان می		کاندر رمضان مست بخسپم تا عید	جلال یزدی
خوردن	از عشق بی شفقت لذت نمیتوان یافت		می را نگو ندانم بی احتساب خوردن	رفیع قزوینی
دادن	میدهد ساقی می نابی که میسوزد مرا	به [ع1] را [ع2]	میزند بر آتشم آبیکه میسوزد مرا	شفائی اصفهانی
ریختن	نیرنگ بین که ساقی از یک قرابه ریزد	به [ع3] در [ع4] از [ف]	خون در پیالهٔ ما می در ایاغ مردم	ملک بجدا
زدن	شبانه می زده ماه من چنین پیداست		نشان بادهات از لعل آتشین پیداست	فغانی شیرازی
زدن [ف1]	ای تو مقیم میکده هم مستی و هم میزده		تشنیعهای بیهده چون میزنی ای بیگهر	مولوی رومی
ستدن	هر می لعل کزان دست بلورین ستدم	از	آب حسرت شد و در چشم گهربار بماند	حافظ شیرازی
سوختن	مے سوختن			بهار

مصطلح [ف1] مے زده و مے زده شخصیکه بسبب بر خوردن شراب میل بخوردن چیزی دیگر نکند ۱۲ بهار

[ع1] بمن مے ده که پر افشانی چون تاک خواهم زد ۱۲ فغانی [ع2] یارب این مخمور غفلت را می اسرار ده ۱۲ حسینخان شاملو

[ع3] بیتو هر مے که زجامم بگلو میریزد - بگلو ناشده از دیده فرو میریزد ۱۲ شانی تکلو [ع4] بیا ساقیا در قدح ریز مے ۱۲ قاسمی

مصدر		صله		شاعر
گردن ۵۱	ساقی بیباک میخواهد که مستانم کند	در	توبه ام را بشکند مے در گریبانم کند	سالک یزدی
گردان	شوخی چشم می عربده در حسابم نکرد	در	که دل تنگ مرا زخمی آرام نکرد	اسیر شهرستانی
کشادن	کجاست سرو پری چهره تا بکام قدح	به از	ز حلق شیشه می خوشگوار بکشاید	سلمان ساوجی
کشیدن	شراب اے گل رعنا نهفته چند کشی		پیاله نوشی و می را بآب تند کشی	سلیم طهرانی
کشیدن	ایکه مدام میکشی می بخیال لعل او	به	شاد نشین و شکر گو عیش مدام خویش را	فغانی شیرازی
گذاشتن	گل رنگ ماند اشت گذشتیم از سرش		می بیتو خوش نبود همان دم گذاشتیم	ایضاً
گذشتن ۵۲	ز خود گذشته ام و از وطن گزیرم نیست		چو می که بگذرد اما بجاے خویشتن ست	رفیع قزوینی
گرفتن	خرم آنانکه می غالیه بو میگیرند		گاه پاے خم و گه دست سبو میگیرند	کاهی نیشاپوری
گرفتن	خون خورده ام نه باده که زهرم نصیب باد		دور از لب تو چون می بیغش گرفته ایم	باقر کاشی
گزیدن ۵۳	دل رمیده ام از خندهٔ تو بیزار است		بریده موج قدح می گزیده را مارست	سلیم طهرانی
گساردن	حزین از شعر پر جوش فغانی میگساری کن		که از گفتار او کار می شیراز می آید	حزین اصفهانی
ماندن	ساقی چو می نماند قدح را پر آب کرد		آن آب را ز عکس لب خود شراب کرد	کامی لاهجی
نوشیدن	بیکے دست می خالص ایمان نوشند	به	بیکے دست دگر پرچم کافر گیرند	ملا رومی
نهادن	می شادی او ز بشادی نهیم		ز شادی ستانده بشادی دهیم	نظامی گنجوی

مصطلح ۵۱ مے در گریبان کردن، بزور شراب دادن ۱۲ بهار ۵۲ می گذشته، باضافت، شراب بے مزه از کیفیت افتاده لیکن مصطلحات اهل زبان گذشته ۱۲ بهار ۵۳ می گزیده مرادف می زده ۱۲

مصدر		صله		شاعر
یافتن	ور لو بهار یافت می کهنه آرزو	در	دیگر ز گفتگوی حدوث و قدم گذشت	آذر اکبرآبادی

میان (بالکسر) وسط چیزے و بمعنی کمر مجاز ست زیرا که وسط هر دو طرف بدن ست و بر بنیقیاس غلاف کارد و شمشیر و جز آن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بستن	برهمن در قیامت نیز خواهد خدمت گبرد	در ع	ز بس در ساعت سنگینی ادر امن میان بستم	سلیم طهرانی
داشتن ۵۱	ای جوان لطف نما باهمه دلداری کن		با میانی که ترا هست میانداری کن	نجات اصفهانی
رفتن ۵۲	کناره گرد خطرهاے بیکران دارد		میانه روز دو جانب نگاهبان دارد	صائب اصفهانی
شکستن	چو در شیر مردی میان چست بست		میان پلنگ تکبر شکست	ظهوری ترشیزی
کردن ۵۳	هر دو آیند میان کرده بکردار کمان	به	پیش تو بسته بخدمت بمیان کمری	مغربی نیشاپوری
کشادن	ز گلگشت آمدی بنشین که شکر چین فرو ریزد		میان بکشا که از هر سو گل و نسرین فرو ریزد	فغانی شیرازی
گرفتن ۵۴	کمر در میان گیری این و آن		نمیدید مقصود خود در میان	ظهوری ترشیزی
گسستن	همیشه نازکشاکش میان رنگسست		مدام تا سر سوزان ز سعی کار شکست	ثنائی مشهدی
گسیختن	کلکم چو وصف نازکے آن کمر نوشت		شد نظم نثر من که میان سخن گسیخت	مسیح کاشی

مصطلح ۵۱ میان دار، کسیکه چون دو حریف باهم کشتی کنند او آنها را از هم وا کند و نگذارد که باهم زور کنند و دلال و واسطه ۱۲ بهار ۵۲ میان رو، متوسط در قول و فعل ۱۲ بهار ۵۳ میان بکردار کمان کردن، متواضع شدن و قامت خم کردن ۱۲ بهار ۵۴ میان گیری، توسط و میانه روی ۱۲ بهار

ع۵ چو در شیر مردی میان چست بست ۱۲ ظهوری۔

مصدر		صله		شاعر
	میخ، ترجمه وتد ۱۲			
بودن ۵۱	میخ چشم کسی بودن			بهار
تراشیدن	تراشیده شد میخش از نخل طور	از	به بیماری مردم چشم حور	طغرای مشهدی
دوختن ۵۲	گفتم رقیب از سر کویت نمیرود		گفتا کجا رود که دلش میخ دوز ماست	صیدی طهرانی
زدن	هر کفشی که میخی زد بت نامهربان من	به	ز حسرت ناله و فریاد می خیزد ز جان من	سیفی اسفرنگی
کردن	زبان شاعری گو هست بی باک		کند میخ هجا در کون افلاک	فوقی یزدی
کندن	ز باد حمله او کوه کند میخ ثبات	از	چو روز کوچ سر خیمه که در صحراست	کلیم همدانی
	میدان (بالفتح) جای دوانیدن اسب و پیاله شراب ۱۲ بهار			
آمدن ۵۳	میدان بسر در آمدن	به		بهار
دادن ۵۴	سهل باشد بند کردن ناخنی در بیستون	در	پیش برق تیشه من کوه میدان میدهد	صائب اصفهانی
دادن ۵۵	بر شعله بیتابی دل هر که سوار است	به	میدان فنا طرح تواند بشرر داد	ایضاً
دادن ۵۵	برق سبک عنان را مژگان خوش نگاهش	به	میدان بطرح داده چون آهوی رمیده	صائب اصفهانی

مصطلح ۵۱ میخ چشم کسی بودن، مخل کسی بودن ۱۲ بهار ۵۲ میخ دوز، استوار و مضبوط ۱۲ بهار ۵۳ میدان بسر در آمدن، آخر شدن عمر و قایم شدن قیامت ۱۲ بهار ۵۴ میدان دادن، جای خالی کردن برای کسی از روی تعظیم، خود را به کنار کشیدن ۱۲ بهار ۵۵ میدان طرح دادن و بطرح دادن، کنایه از بسیاری شتاب و جلد روی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کشیدن ۵۱	برگشته بختیهای ما میدان دولت میکشد		از کجکلاهی دم زند بختی که واژون میشود	تاثیر اصفهانی
یافتن ۵۲	میدان فراخ یافتن			بهار
یافتن ۵۲	میدان کشاده یافتن			بهار
	میراث، از مرده باقی مانده ۱۲ منتخب			
بردن	هر کس بهوای طبع چیزی بر دست	از	جز من دگری ز عشق میراث نبرد	واله هروی
خوردن ۵۳	بقا را از انست دل برقرار		که دارد بسان تو میراث خوار	ظهوری ترشیزی
دادن	گویند که پیغمبر ما رفت ز عالم	به	میراث خلافت بفلان داد و به بهمان	ناصر غزنوی
رسیدن	گل را نسب به نکهت بوی تو می رسد	به	میراث آفتاب بروی تو میرسد	درکی قمی
رسیدن	میراث خویش بکنار میرسد (مثل)	به		بهار
یافتن	حشمت کلی اگرچند از پدر میراث یافت	از	حکمت کلی بنفس خویشتن کرد انتساب	معزی نیشاپوری
	میل (بالکسر) آنچه در سرمه دان برای کشیدن سرمه کنند ۱۲ بهار			
برآمدن	چو میل سرمه برآمد ز گوشه چشمش	از	بقتل عاشق خود تیغ از نیام کشید	آرزو اکبرآبادی
زدن	تفک چرخ را جامه در نیل زد		سنان چشم خرشید را میل زد	قاسمی گونابادی

مصطلح ۵۱ میدان کشیدن، خویشتن را جمع کرده پس رفتن از برای جستن ۱۲ بهار ۵۲ میدان فراخ و کشاده یافتن، وسعت و فراخی عیش ۱۲ بهار ۵۳ میراث خوار آنکه بعد از متوفی مستحق وراثت او باشد ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
زدن ۵۱	به جو در سرمه زد چشم خورشید میل	در	فرو رفت گوهر بدریای نیل	نظامی گنجوی
کشیدن ۵۲	از تیر هوائی سه اگر فرماید	در	در چشم ستاره آتشین میل کشند	ظهوری ترشیزی
کشیدن ۵۳	اسیر چشمی بنظر میل کشد همت را	به را ع۵	بی نیازی بجگر داغ نهد احسان را	صائب اصفهانی

میل (بالفتح) رغبت ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	غلامان لشکر شکن خیل خیل	در	کنیزان که در مردم آرند میل	نظامی گنجوی
انداختن	هر کسے را بهر کارے ساختند	اندر	میل آن اندر دلش انداختند	مولوی روم
افتادن	تا اگر کسے را درین طریق هوسی خیزد	در	و میلے افتد	خسرو دهلوی
بهم آوردن	تشنه رو دریا بهم آورده میل	به	تشنه وار دیده همی راند سیل	ایضاً
بودن	جانم ز غمزه تو بچشم تو میگریخت	به	از خستگیش میل به بیمار خانه بود	کمال خجندی
[illegible]	ز باده تا مست نه باش [illegible] میل [illegible]	از	چنانکه شاخ گل از عطف باد در گلزار	شروانی
[illegible]	ای چو قلم صورت خود کرده راست	از	میل رقم هاے کجی از تو خاست	ملا جامی
دادن	میل تحرک بفلک عشق داد	به	ذوق تجرد بملک عشق داد	ملا جامی
داشتن	عیدست هر جا جلوه گر به سوی دلارا دگر	به ع۵	دارم من خونین جگر میل تماشائے دگر	فغانی شیرازی

مصطلح ۵۱ میل در سرمه زدن چشم ، سرمه رنگ گردانیدن چشم را ۱۲ بهار ۵۲ میل در چشم و به نظر کشیدن ، نابینا گردانیدن ۱۲ بهار

ع۵ هجران تو چشم عقل را میل کشد ۱۲ بدیع صفاهانی ع۵ چو رو بقبله کنم میل دل بکوی تو دارم ۱۲ شانی

مصدر		صله		شاعر
دیدن	چو میل شکرش بر شیر دیدند	بر	بشیر و شکرش پیروز دیدند	نظامی گنجوی
رفتن	حیف دمیلی در نقیب کس از گردون نه رفت	از	هر کسی در خانه آئینه مهمان بوده است	صیدی طهرانی
شدن	نه چندان راه دل زد جلوه ساقی سیمین بر	به ع۵	که میل قول صوفی و سماع نے شود ما را	فغانی شیرازی
کردن	مستان اگر کنند فغانی بتو به میل	به با ع۵	پیری باعتقاد به از سیر جام نیست	ایضاً

میوه ، بکسر میم و مشهور بفتح ست ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آوردن	میوهٔ مقصود کے آرد درخت	از ع۵	تا نکند پای بسنگ جا سخت	ملا جامی
افشاندن	آنروز ترا نخل برومند توان گفت		کز هر که خوری سنگ عوض میوه فشانی	صائب اصفهانی
برگشتن	غمش در خاطر از بس بار ترسم خرمی گردد		که چون بر شاخ ماند میوه بسیار برگردد	قدسی مشهدی
بخشن	ز ذوق میوهٔ مقصود می برد کامم		شگوفه کرد نهال مرا مبارکباد	ظهوری ترشیزی
چیدن	فریاد ازان میوه که بر شاخ بلندست		چیدن نگذارند و گزیدن نگذارند	شفائی اصفهانی
خوردن	دل بسته ایم همچو فغانی بزلف یار	از	از شاخ عمر میوه امید خورده ایم	فغانی شیرازی
دادن	نهال قد تو کی میوهٔ مراد دهد		که گر شگوفه کند بخت من بباد دهد	شهیدی قمی
داشتن	چو دور افتد از میوه خور میوه دار		چه خسرما بود نخل بن ، آچه خار	نظامی گنجوی
ریختن	بیاد قامتش پرورده ام باقر عجب نبود	از	ز نخل خامه ام گر میوه شیرین تر فرو ریزد	باقر کاشی

ع۵ می مروق و فصل بهار و صوت هزار ؛ کجا بتوبه شود میل طبع دانا را ۱۲ جامی ع۵ با حریفان میل جام لاله گون کردی دگر ۱۲ بنائی ع۵ آرد از شاخ خشک میوه تر ۱۲ نظام قمری-

مصدر		صله		شاعر
فروختن	میوه فروشش،			بهار
گزیدن	یک گل زگلستان توچیدن نگذارند	از	یک میوه زنخل توگزیدن نگذارند	باقر کاشی
گذشتن	دست از دلم بدار که این میوهٔ لطیف		درشاخسار عمر لغایت گذشته است	علی خراسانی

باب نون
فصل الف

ناتوان، ضعیف ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دیدن	چشم او دید دست من بوسید		آنکه میگفت ناتوان بین ست	قبول کشمیری
گرفتن	اگرچه شیوهٔ بهتر ز دستگیری نیست		مگیر دست کسے راکه ناتوان گیرست	ایضاً

ناتوانی، ضعف وبیطاقتی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	نرگس از کف جام ننهد گرچه از رنج خمار		سرفگنده ماند وچندان ناتوانی می کشد	خسرو دهلوی

ناهار ونهاری، چیزے اندک که قبل از طعام خورند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خوردن	می خوری خون جگر سنجر بخور		صبح من هم این نهاری خورده ام	سنجر کاشی
شکستن	بطبع گرسنه چشم حمیت اندیشم	به	که جز به نعمت جود تو نشکنند ناهار	عرفی شیرازی
کردن	نشوم بجانب ماموں ودشت پیمایم	از	که تا کجا زتی افعی کنم ناهار	زلالی خوانساری

مصدر		صله		شاعر

ناچخ، تبرزین که سپاهیان بر پهلوے زین بندند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
خوردن	رسید وزد آن حربه نامدار	به از	به ناچخ خورد از دو استوار	نظامی گنجوی
زدن	چنان زد برو ناچخ نه گره	بر		ایضاً

ناخن، ترجمه ظفره بالضم ۱۲

مصدر		صله		شاعر
۵۱ آمدن	بسنگ ناخن هر تشنه لب که می آید	به	دهان آبلهٔ ما پر آب میگردد	صائب اصفهانی
۵۲ افشردن	ناخن در دل افشردن	در		بهار
۵۳ انداختن	ذره وخورشید گرد رقص آید دور نیست	بر	ناخن مضراب بر تار رباب انداختیم	نصیرای بدخشانی
۵۴ بستن	سهل باشد بند کردن ناخنی بر بیستون		پیش برق تیشهٔ من کوه میدان میدهد	صائب اصفهانی
۵۵ بریدن	از تیغ مرگ عاشق رنگ بقا بنازد		عمر دوباره گیرد چون ناخن از بریدن	بیدل عظیم آبادی
بریدن	زحمت خود میدهد هر کس دل آرائی کند		چوب گل ما میخوریم و ناخن او می برد	سلیم طهرانی
۵۶ پراندن	تا صبا ناخن گل را پرانده است بخار	به	بردل تنگ خود از چاک دری بگشاینده	صائب اصفهانی

مصطلح ۵۱ ناخن بسنگ آمدن، امر نا ملایم پیش آمدن ۱۲ بهار ۵۲ ناخن در دل افشردن، تصرف کردن در مزاج ۱۲ بهار ۵۳ ناخن انداختن بر تار وساز، نواختن آن ۱۲ از بهار ۵۴ ناخن بند کردن، علاقه بهم رساندن ودخل کردن وجاے سخن یافتن ۱۲ بهار ۵۵ ناخن بریدن، قطع کردن آن ۱۲ بهار ۵۶ ناخن پراندن، کف پاے زدن وچوب زدن که ناخن ازان خود بخود مے برد - وناخن بریدن، لازم آن ست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
پیراستن [۵۱]	ناخن پیراے			بہار
چیدن [۵۲]	زکان ہمچو خرشید گردیده است		بری ناخن دلیو را چیده است	وحید قزوینی
خاییدن [۵۳]	ناخن خود میخاید			بہار
خلیدن	ناخن خلیدن			بہار
داشتن [۵۴]	ناخن ندارد که پشت خود بخارد			بہار
رساندن [۵۵]	حسن برساز محبت چو رساند ناخن	بر	ناله سازست چه از نقره چه از آهن تار	واله هروی
رساندن	خونابهٔ دل آتش یاقوت گداز ست	به	مگذار باین آبله ناخن برسانیم	صائب اصفهانی
ریختن [۵۶]	سهله هرگاه کند بر کمرش دست دراز	در	رشک در دیده من ناخن شاهین ریزد	ایضاً
زدن [۵۷]	تار از رگهاے جان بستیم بر قانون درد	در بر	میزند خوش ناخنی در سینهٔ افغان ما	ظهوری ترشیزی
زدن [۵۷]	نمی توان بدل کس بزور ناخن زد	به به	چه شد که تیشهٔ فرهاد آهنین چنگست	طالب آملی

مصطلح

۵۱ ناخن پیراے، ہمچو ناخن گیر، آله حجامان که بدان ناخن چینند ۱۲ بہار ۵۲ ناخن چیدن، بریدن ناخن ۱۲ ۵۳ ناخن خود می خاید، یعنی بنهایت خسیس و لئیم ست ۱۲ بہار ۵۴ ناخن ندارد که پشت خود بخارد، یعنی بنهایت مفلس و پریشان ست ۱۲ بہار ۵۵ ناخن رساندن بر تار، نواختن آن ۱۲ ۵۶ ناخن در دیده ریختن، بکمال آزار دادن و رنجانیدن ۱۲ بہار ۵۷ ناخن زدن بر سینه و بر سینه و بدل زدن، تصرف کردن در مزاج ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
زدن [۵۱]	به چو مژگان هر دو عالم را بهم افگنده از شوخی	بر	همان ناخن زند بر یکدگر چشم فسون سازش	صائب اصفهانی
زدن [۵۱]	تا میان بلبل و قمری شود غوغا بلند	به	میزند ناخن بهم از باد در گلزار گل	وحشی بافقی
زدن [۵۱]	چو تو سوار شوے ماه نو زند ناخن		که در میان دو خورشید گرم سازد جنگ	نوری صفاهانی
زدن [۵۱]	میزند چشم تو هر لحظه بمژگان ناخن	به	ترسم اے شوخ میان من و تو جنگ شود	غنی کشمیری
زدن [۵۲]	ضمیر وی بمن اینجا نشان دهد هر جا		که ناخنی بزنے یا سرے بجنبانے	عرفی شیرازی
زدن [۵۳]	بصانعی که بمنقار عندلیب بهار		نمود تعبیه چندین نواے ناخن زن	طالب آملی
شکستن	پس آنگه ناخن چنگی شکستند		زروے چنگ ابریشم گسستند	نظامی گنجوی
شکستن [۵۴]	مگر ز سنگ بود پردهاے گوش کسی	به	که ناخنش بجگر نشکند ترانهٔ عشق	صائب اصفهانی
شکستن [۵۴]	ناخن بدل شکستن	به		بہار
فرو بردن	ناخن فرو بردن			بہار
فرو کردن	فرو کردهٔ ناخنی در جگر	در	نباشد چرا دیده گلبرگ تر	ظهوری ترشیزی
گذاشتن	من آن کریم صائب که دست از آستین بیرون کنم	در	دریا باینے که ناخن میگذارد شیرها	صائب اصفهانی
گرفتن [۵۵]	ناکس زیاده سر چو شود دست ازو بدار		ناخن چو شد بلند سزای گرفتن ست	حیاتی گیلانی

مصطلح ۵۱ ناخن بر یکدیگر زدن و بهم زدن و ناخن زدن، در میان دو کس فتنه انداختن ۱۲ بہار ۵۲ ناخن زدن، اعتراض کردن بر کسے ۱۲ بہار ۵۳ ناخن زن، موثر در مزاج ۱۲ بہار ۵۴ ناخن بجگر و بدل شکستن، تصرف کردن در مزاج ۱۲ بہار ۵۵ ناخن گرفتن، ناخن بریدن ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
گرفتن[۱]	میکند امروز صائب موم نے در ناخنم		منکه ناخن گیر میکردم بآهن خاره را	صائب اصفهانی
گرفتن[۱]	ناخن گیر			بهار

نازو نازش، فخر و استغنا و حرکات معشوقان که بر عاشقان کنند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آفریدن	زان قد ناز آفرین در هر دلی اندیشه است		این نهال شوخ را در هر زمینی ریشه است	صائب اصفهانی
آفریدن	ناز آفریدن			بهار
آوردن	چون خط آرند بتان ناز فزادن نکنند		وین عجب تر که خط آوردی و ناز آوردی	معزی نیشاپوری
باریدن	ناز باریدن			بهار
برداشتن	زبی برگی شکر خوابی که من در جانشنی دارم		چه افتادست ناز دولت بیدار بردارم	صائب اصفهانی
بودن	همین بامنت باد نازی که داری	به	که من با تو دارم نیازی که دارم	شریف تبریزی
پروردن[۲]	نازپرور			بهار
دادن	بسودائیش بنودم واقف از سود و زیان خود		همین دانم که نازی داد و جان و دل خرید از من	شاپور طهرانی
داشتن	قماش دلبری بر از دارد	بر	که بر دیباے چینی ناز دارد	کلیم همدانی
دانستن	زبانی در دلم صد بار می آئی نمی دانم		فریبم می دهی یا ناز و استغنا همی دانی	حسابی نطنزی
دیدن	رخش را ناز خواهم دید یا نه	از	زسر وش ناز خواهم دید یا نه	ناظم هروی

مصطلح[۱] ناخن گیر، چیز نرم که ناخن دران فرو رود، و آله حجامان که بدان ناخن چینند ۱۲ بهار[۲] ناز پرور و ناز پرورد، بمعنی پرورده ناز و پرورده شده از ناز ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
رسیدن	گردن کشی بسرو سرافراز می رسد	به	آزاده را لبا لبیان ناز می رسد	طغرا مشهدی
رفتن	نازشاگرد هنرمند باستاد رود	به		کلیم همدانی
ریختن	نزاکتهاے نقش تیشه فرهاد از نازم		کشد نزاکتها که ناز از قامت شیرین فرو ریزد	باقر کاشی
فرمودن	ساعتی ناز بفرماو مگردان عادت		چون به پرسیدن ارباب نیاز آمده	حسابی نطنزی
کردن	بان ور که بر قدسیان کرده ناز	از عجب[۵]	فلک پرده قندیل مه را نیاز	طغرا مشهدی
کردن	عرفی چه کنی ز تو به نازش	از	هشیار که شد خراب تو به	عرفی شیرازی
کشیدن	ناز رویتو آفتاب کشد	از عجب[۵]	بار زلف تو مشکناب کشد	رکن کاشانی
گنجیدن	دارد از عاشق دیوانه خود عشوه دریغ	در	نازنینی که در آفاق نگنجد نازش	فیضی اکبرآبادی
نمودن	میان عاشق و معشوق فرق بسیار است		چو یار ناز نماید شما نیاز کنید	حافظ شیرازی

ناسور، مرضی معروف ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
چکیدن	ببلاغ دهر نشود دست از طراوت عیش		که هست شبنم صبحش چکیدن ناسور	بیدل عظیم آبادی
شدن	ناسور شدن			بهار
کردن	کنم ز بوسه دفا زخم غیر را ناسور		بدست چون گل شکست نقد داغ مرا	ایما اصفهانی
ماندن	آرایش بهارم و آتم نمید هند		داغ دل جهانم و ناسور مانده ام	شفائی اصفهانی

ناشتا، ناهار ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شکستن	سینه از داغ ناشتا شکن ست	از	چاک تا روزی گریبان ست	واله هروی

مصدر		صله		شاعر
کردن	آنانکه ناشتاے سرجوش میکنند		معشوق را برهنه در آغوش میکنند	ناظم هروی

ناصیه، موی پیشانی ونیز پیشانی ۱۲ بهار

سائیدن	ناصیه سائی			بهار
کوفتن	بای کوبان بجرم رفتم وعیبم کردند		بر در دیر مغان ناصیه کوبان رفتم	عرفی شیرازی

ناف، معروف ۱۲

افتادن [۵۱]	ناف افتادن			بهار
افگندن [۵۲]	نافه مشک نباشد به بیابان ختن		ناف افگنده بهمراهیش آهوی خطا	اشرف مازندرانی
بریدن	بریده ناف من مادر بمهر موپریشانی	به	که از جبین سرزلفش صبا باج ازختن گیرد	باقر کاشی
پیچیدن [۵۳]	همین بس بمروی زاوصاف او	از	که می پیچد از سرزنش ناف او	وحید قزوینی
تراشیدن [۵۴]	بسنبل میزند چوگان زلفی سیلی خجلت		که ناف آهوی چین می تراشد گوئی میدانش	عرفی شیرازی
زدن [۵۵]	حرص تو لقمه نه بانصاف زد		دایه ترا بهر شکم ناف زد	ملا جامی
زدن [۵۶]	ناف تو برغم زدند غم مخور خاقانیا	بر	کانکه جهان را شناخت غمکده شد جان او	خاقانی شروانی

مصطلح [۵۱] ناف افتادن، بیجا شدن عضلات ناف بسبب برداشتن بار سنگین یا زور کردن زیاده از مقدرت یا خوف عظیم ۱۲ بهار [۵۲] ناف افگندن، درمانده شدن ۱۲ بهار [۵۳] ناف پیچیدن، پیچشے که در ناف بهم رسد [۵۴] ناف تراشیدن، هلاک کردن وکشتن ۱۲ بهار [۵۵] ناف زدن، ناف بریدن ۱۲ بهار [۵۶] ناف زدن برغم وخوشی، بیشتر اوقات خوش وخرم یا غمگین بودن ۱۲ بهار ۔

مصدر		صله		شاعر
گذاشتن [۵۱]	میگذارد ناف ازخورشید تابان برزمین	از بر	گر فلک بردارد این باری که بردوش منست	صائب اصفهانی
گرفتن [۵۲]	بنوعی فتاد دست عاشق بمصافت	به	که گوئی بجنگش گرفتند ناف	وحید قزوینی
گرفتن [۵۳]	ناف بخوشی گرفتن	به		بهار
گسیختن [۵۴]	زسهم کمان رنگ خورشید ریخت	از	زبیم سنان ناف گردون گسیخت	قدسی مشهدی
نهادن [۵۱]	از نگهت نسیم نهد ناف برزمین	از بر	رخصت مده زنافه گیسو شمیم را	قاسم مشهدی

ناله ونالش، آواز بلند که از سوز دل برآید ۱۲

افروختن	من سینه صاف وچرخ ستمگر کجا برم	در	این ناله که در جگر افروختی مرا	اسیر شهرستانی
افگندن	بیا ور روز خوبی شب برافگن	در	فغان وناله در هر کشور افگن	عسجدی هروی
انگیختن	ناله انگیز			بهار
برآمدن	بهر آتشین قطره بی اشتباه	از به	برآید زتب ناله صبر کاه	ظهیر تفرشی
برآوردن	دیدم گل روے نگهم رنگ برآورد	به	دل بر مژه ام ناله باآهنگ برآورد	طالب آملی
برخاستن	زجادهٔ چو رگ چنگ ناله برخیزد	از	اگر شود زلبم ناله بهن در صحرا	صائب اصفهانی
برداشتن	خرد ساناله کشبگیر بر دار		مرا بی همزبان در ناله مگذار	وحشی بافقی

مصطلح

[۵۱] ناف برزمین گذاشتن ونهادن، متعدی، از ناف افتادن ۱۲ [۵۲] ناف گرفتن، ناف بریدن ۱۲ [۵۳] ناف بخوشی گرفتن، مرادف ناف برخوشی زدن که گذشت ۱۲ بهار [۵۴] ناف گسیختن، مرادف ناف افتادن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بر داشتن	بیش از این از ناله برداران اثر پیدا نبود		عشق در خلوت سرودی داشت بزم آرا نبود	دانش مشهدی
جوشیدن	چنین که ناله ز دل جوش شد و نفس ترنم	از	عجب مدار که آتش بر آورم چو چنار	عرفی شیرازی
خاستن	از دل غیر کجا ناله حسرت خیزد	از	آن گیاهیست که از دشت محبت خیزد	کمالی سبزواری
خواستن	بغیر قلقل می ناله نمی خواهم		بصوت مطرب و آوازنی چه کار مرا	حسن مشهدی
دادن	شاخ گل بر یاد لعلش جام پر می میدهد	از	شاخ آهو از فغانم ناله نی میدهد	وحید قزوینی
داشتن	بلبلی برگ گل خوش رنگ در منقار داشت	در	وندران برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت	حافظ شیرازی
دانستن	مست تو بجز ناله جانسوز ندانست		نشناخت گل تازه و نوروز ندانست	فغانی شیرازی
رفتن	زرفت ناله شاهی زگفتگوی رقیب	از	غزل سرائی بلبل ببانگ زاغ نه رفت	شاهی سبزواری
ریختن	اگر بتار تنم ناخنی زند مطرب	از	هزار ناله بریزم ز پرده پرده گوش	سالک یزدی
زدن	فریاد از آن دلی که بفریاد هر شبی	به	نالش بدر داز آن سر زلف دوتا زند	خسرو دهلوی
زدن	جز آن کز سخن بر نشانم گلی	بر	بر آن گل ز نم ناله چون بلبلی	نظامی گنجوی
ساختن	بود پیشه ام ناله سازی مفید		فغان چون کمان گوشه کار نیست	مفید بلخی
سنجیدن	ناله سنج			بهار
شکستن ۵۱	ناله در جگر شکستن	در		بهار
شکستن ۵۱	گفتم از دستش بنالم دل زبان داد بست	در	در گلویم ناله بشکست و ره فریاد بست	باقر کاشی

مصطلح ۵۱ ناله در جگر و در گلو شکستن، ضبط کردن آن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شکستن	بسکه حیران نسیم گل رخسار تو شد	از	ناله بلبل این باغ ز بو تیو شکست	علی خراسانی
فرو خوردن ۵۱	بر سر رحم آمد از ناله فرو خوردنم		تیر خنگ فگنده ام کارگر افتاده است	کلیم همدانی
کردن	یک ناله پی تو کرده ام از روی اشتیاق	از	از شش جهت هنوز صدا می توان شنید	خلیل کاشی
کشیدن	مجنون ترا جامه دریدن نگذارند		یک ناله دلخواه کشیدن نگذارند	شفائی اصفهانی
گذاشتن	شعرا بیدل و با سوخته در کوچه دوان		بدل جیفه پرست و بلب ناله گذار	الهی همدانی
گرفتن	ابر از نوا اشک ریز برق از دو خنده زن	از	رعد از دو ناله گیر چه صد [illegible]	نصیر [illegible]
گسستن	مطرب آتش ذوق خاکستر شدن دایم		ناله را بگسل که مضراب استخوان را سوختی	دانش مشهدی
نمودن	داد مرا روزگار مالش دست جفا	با	تا که توانم نمود نالش این بیوفا	خاقانی شروانی

نام، اسم و علم چیزی و ذات ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	نام او را هر زمان دل بر زبان می آورد	بر	بیخبر از بی نشان نام و نشان می آورد	شجاع اصفهانی
آوردن	ز نام آوران گوی دولت ربود			نظامی گنجوی
افتادن ۵۲	هر چه در گیتی بر و نام عطا افتد کفش	در بر	جمله را گفتست خنجر جام و قلم اگفت هاست	انوری ابیوردی
افتادن ۵۳	نام از شکم افتادن	از		بهار

مصطلح

۵۱ ناله فرو خوردن، ضبط کردن آن ۱۲ بهار ۵۲ نام افتادن بر چیزی، واقع شدن نام بر آن چیز عام از آنکه مضاف الیه آن لفظ نام باشد یا غیر آن ۱۲ بهار ۵۳ نام از شکم افتادن، مجهول شدن نام ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برآمدن [۱]	ازین بادہ گر پر شود جام ما	به بر [ع۵]	برآید بمرد انگی نام ما	قاسمی گونابادی
برآوردن [۱]	حالت بسیه روزی ما نام برآورد	به	در صبح فرو رفت وسر از شام برآورد	واله هروی
برداشتن [۲]	نام ویرانی چنان برداشتی کاندر جهان		تا قیامت است راهر گز نگوید کس خراب	ذو الفقار شروانی
برداشتن [۲]	گران جان را نباشد هیچ نسبت با سبکروحان		نگین را میشود قالب تهی گر نام بردارد	بیدل عظیم آبادی
بردن [۳]	یاد تیر او کنی پیکان بماند در ضمیر	را [ع۵]	نام تیغ او بری الماس روید از زبان	بدر کرمانی
برکردن [۴]	نام برکردن			بهار
برگشتن [۵]	نام بیمار گشتن			بهار
بودن	از ایشان نه نام و نشانی بود	از	نه در دست کس داستانی بود	قاسمی گونابادی
پرسیدن	نام آشناه نه انم زکه نامش پرسم	از	در دلم ساخت مقام آنکه مقامش پرسم	ملا جامی
جستن	نام جوی			بهار
خواندن	خداوند یکه چون نامش بخوانی		نیاید در جوابش لن ترانی	نظامی گنجوی

مصطلح

[۱] نام برآمدن و برآوردن، نامور شدن و شهرت یافتن ۱۲ بهار [۲] نام برداشتن، محو و ناپدید کردن نام و نیز بمعنی بلند کردن نام ۱۲ بهار [۳] نام بردن معروف، و نامبرده کسیکه نام او در صدر مذکور شده باشد و این مشار الیه استعمال کنند ۱۲ بهار [۴] نام برکردن بلند کردن نام بهار [۵] نام برگشتن بیمار، تبدیل یافتن نام بیمار تا شفا یابد ۱۲ بهار

[ع۵] صائب برآمدست بر آفاق نام ما ۱۲ صائب [ع۵] مبر نام او را که بیت الخلاست ۱۲ قبول۔

مصدر		صله		شاعر
دادن [۱]	رخش تو که باد و برق نامش دادند		با سختی سم نرمی گامش دادند	ظهوری ترشیزی
داشتن	عاشقان نامی بعجز و ناتوانی داشتند	به	کوهکن آخر بزور این قوم را بدنام کرد	نقی کمره
داشتن	واجب کند که مرتفع و محتشم بود		ایوان نامور بجز او نه نامدار	مغربی نیشاپوری
دانستن	گر نام فاعل تو ندانیم عیب نیست		مالم یسم فاعله در جهان پرست	ایضاً
در آمدن	ایکه خاص آن حریمی چون در آید نام من		گر نمی گوی حدیث صلح بدگوئی مکن	شفائی اصفهانی
دویدن [۲]	ازان دوید بآفاق نام من صائب	به	که روشن ست جهان از نفس شمارے ما	صائب اصفهانی
رساندن	واهب از کشاکشم رهائی خوب ست		نامم به تخلصی رسانی خوب ست	ادهم همدانی
رفتن	هر کجا در ملک نام او رود واجب کند		گر نیاسایه سر از خدمت زبان از آفرین	مغربی نیشاپوری
رفتن [۲]	میرود چون بحر نام جود دریا برکنار	بر	گر حدیث بخشش عام تو آید در میان	اشرف مازندرانی
زدن	پس در آمد ببرم آنکه منش نام زدم		او کشد بند نقاب من و من بند قبای	عرفی شیرازی
زدن [۳]	نام بر یخ زدن	بر		بهار
ستردن [۳]	قومی همه نوکیسه و نوکاسه که از بخل	از	نام کرم از نامه معنی بستردند	شهاب ترشیزی
شدن	نازک و نرم و دلکش اندامش		بی سبب برگ گل نشد نامش	سلیم طهرانی
شنودن	چه مردیکه هر کس که نامش شنود		دگر آن نیاماز و در و جو د	هاتفی هروی
شنیدن	بسیل داد فغانی سر سفینه خویش		نه نام ننگ شنید و نه ننگ نام شنید	فغانی شیرازی

مصطلح [۱] نام دویدن، شهرت گرفتن ۱۲ بهار [۲] نام برکنار رفتن، محو و ناپدید شدن نام ۱۲ بهار [۳] نام بر یخ زدن و ستردن از جریدهٔ محو کردن نام ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
فروشدن	زهی حیدر روی که زروی مردی	بر	بآب اندر فروشد نام حاتم	عمید دیلمی
کردن ۵۲	سینه من کوه دست دنیا ختن میکنم		آنکه خسرو بود نام لعل از بن فرهاد کن	خسرو دهلوی
گذاشتن ۵۳	نه نام بمن گذاشت عشقت نه نشان	به از	من عشق ترا چنین نمی دانستم	محوی همدانی
گذاشتن	گر خدا را بندهٔ گذار نام خوا بگی بلی			مولوی رومی
گذاشتن	ابو الحسن قبیح کرد از طوق طلا و تلا در تیغ	بر	بجست آن سنگ مقرر گشته نام طبقه بر	عالی شیرازی
گذاشتن	اما همین خوشم که بحضرت دو دست	به	نامم بوسیله گنهه می گذارد	محمد مشهدی
گرداندن	موی ز زلف خویش بتان دام کرده اند		گرداندهٔ نام او کمرش نام کرده اند	قدسی مشهدی
گردانیدن	ترسد که نام نیک زرشتی بدل کنند	به	یوسف به دور حسن تو گرداند نام را	سنجر کاشی
گرفتن ۵۴	در جهان باجمله گمنامی گرفتن نام نیک		هیش مشکل ترا از حل معما کردن است	اشرف مازندرانی
گرفتن	ما جور کشان نام نگیریم وفا را		بر درد که در دیم نخواهیم دوا را	حشمت اصفهانی
گستردن ۵۵	بازار ملکی نام گستری که بدو			فرخی سیستانی
گستردن	بجوی زتو گستر بدست نام	از	بهر جهان گاه دهر انجمن	ایضاً
گشتن	از سواد چشم عاشقین من عکسی فتاد		بر بیاض روی چون ماه تو نامش گشت خال	ابن یمین فریومدی

مصطلح ۵۱ نام در آب فروشدن، محو شدن نام ۱۲ بهار ۵۲ نام کردن، نام نهادن ۱۲ بهار ۵۳ نام گذاشتن نام بیادگار گذاشتن ۱۲ بهار ۵۴ نام گرفتن، شهرت گرفتن نام ۱۲ بهار ۵۵ نام گستردن، نامدار شدن ۱۲ بهار

ع۵ نامی از خویش در جهان بگذار ۱۲ ناظم هروی

مصدر		صله		شاعر
گفتن	کشیم ناله یعنی بنام عشق میگویم		بجون دل زبان شمم که نام عشق میگویم	فیضی اکبرآبادی
ماندن	آن کاو نقا عدهٔ وصل جهان هم نماند	از	زان همه عیش و طرب نام و نشان هم نماند	کمال اصفهانی
مردن ۵۱	بمرد آخر و نیکنامی ببرد		کسی زنده گانی که نامش نمرد	سعدی شیرازی
نهادن	هر که از تیغ من و از ناز او آگاه شد	بر ع۵	نام من فرهاد کرد و نام او شیرین نهاد	سعزی نیشاپوری
نوشتن	آنانکه با خلاص کلام تو نویسند	در	در اول دفتر همه نام تو نویسند	نظامی شیرازی
یافتن	سود سرش بر فلک سبز دوام	از ع۵	گشت فلک سرخ شفق یافت نام	خسرو دهلوی
نامزد، معین و مخصوص ۱۲ بهار				
شدن	نامزد شد بخیانت دل بی کینهٔ ما	به را ع۵	صورت غیر خورد حسرت آئینهٔ ما	شفائی اصفهانی
فرمودن	سپندی را به تعلیم دل ما نامزد فرما	به	که آداب نشستن خاست در محفل نمیداند	صائب اصفهانی
کردن	بی خبر از جا ستی خنده هم	به ع۵	نام زد گریهٔ زارم کنید	طالب آملی
ناموس، شرم و عصمت ۱۲ بهار				
جستن	با عقل ز روح گر یده بقینات آرزو دست		ناموس عشق جوی همین نام و ننگ خویش	عرفی شیرازی
دادن	چو دادیم ناموس نام آوران		بده و زوم اسی داور داوران	نظامی گنجوی

مصطلح ۵۱ نام مردن، محو و ناپدید شدن نام ۱۲ بهار

ع۵ برین فصل من چون نهم نام وصل ۱۲ ظهوری ع۵ بنام آنکه هستی نام ازو یافت ۱۲ نظامی - ع۵ کسی را نشود بگرمی نامزد ۱۲ ظهوری ع۵ آن دل که نامزد بوفای تو کرده ایم ۱۲ شفائی.

مصدر		صله		شاعر
شکستن	ناموس جور و فتنه بخنجر قوی شکست	به	آرام ملک و دین بسیاست تمام داد	انوری ابیوردی
کشیدن	پیش مردانیکه ناموس قناعت می کشند		بکتر ندازان گروهی کز طمع آبستن اند	صائب اصفهانی
نامه، مکتوب و نوشته ۱۲				
آمدن	زخط تسلی این جان بیقرار آمد	از	چو نامه که بیاری زسوی یار آمد	آزر و اکبرآبادی
آوردن	همان قاصد که از شه نامه آورد	از	ایاز تند خوا و را طلب کرد	زلالی خوانساری
برداشتن	بجوادش نامه گفت این نامه بردار		در آن گلشن بیفشان ابر کردار	ناظم هروی
بردن	نامه شوق مرا قاصد بجانان می برد	به	در قفای نامه چشم من چو نقش خاتم است	عارف لاهوری
برداختن	ضرورت شد این شغل را ساختن		چنین نامهٔ نغز برداختن	نظامی گنجوی
پیچیدن	نامه چون مار بپای قلم می پیچد	به	چکنم حرف سر زلف تو در طومار است	طالب آملی
خواندن	ز شوق آنکه خواند نامه من آنچنان شادم		که در وقت نوشتن میرود نام خود از یادم	فغانی شیرازی
دادن	چون دهی قاصد بدستش نامه یادم کن که من	به	از زبان خامه در دیدم ز غیرت نام خویش	شفائی اصفهانی
دریدن	نومیدی که مژده امید میدهد		از روی ناز نامه عاشق دریدنیست	صائب اصفهانی
دیدن	که چون دید خان نامه شهریار		برو راز پوشیده شده آشکار	قاسمی گونابادی
رساندن	پیک تو گر نامه رساند به من	به	حرز دلش سازم و تعویذ تن	خسرو دهلوی
رسیدن	نامه کز جانان رسد تعویذ جان می خوانمش		وز همه غمهای دل حرز امان می خوانمش	ملا جامی
رفتن	رفتن نامه گهی جانب مجنون نیکوست	به	که بتحریک نشیننده محمل برود	محتشم کاشی

مصدر		صله		شاعر
فرستادن	اگر فتم کز وفا سویم فرستد نامه آن بدخو	به	کجا قاصد من گم گشته را پیدا کند یارب	وحشی بافقی
کشودن	نامه کشودن			بهار
کشیدن	نامه کشی چند چو تیر از کمین		آمد و بوسید چو پیکان زمین	خسرو دهلوی
گزاردن	گزارنده نامه بر آستان		چنین میکند نقل این داستان	قاسمی گونابادی
گفتن	که این نامه بر نام شاه جهان	بر	بگویم بماند سخن بر نشان	فردوسی طوسی
نوشتن	در فراقش می نویسم نامه واز دست من	در ع به بر ع	خامه خون می گرید و خط خاک بر سر میکند	سلمان ساوجی
نان، ترجمه خبز				
آوردن	میزبان بود ولیکن برباط	به	نانم آورد ولیکن بدرم	حمید دهلوی
افتادن	گرد کلفت از دل فرهاد جوی شیر شست	به در	در میان عشقبازان نان او در خون فتاد	صائب اصفهانی
افتادن	بموئے چرب تر از دو عنبر	به	نگه را نان بروغن او فتاد دست	طالب آملی
برآمدن	نیست ممکن پخته کس زین خاکدان آید برون	از	از تنور سرد بیهیات ست نان آید برون	صائب اصفهانی
بستن ع	شد ز پیوندتن افسرده دل یکسان بخاک	بر	وای بر خامی که نان خویش بر دیوار بست	صائب اصفهانی
بستن ع	زور دو داغ عشق تا که میگویند باز اهد	در	ز خامی در تنور سرد می بندند نانها را	صائب اصفهانی

مصطلح ع نان در خون و بخون افتادن، محروم بودن و منفعت نیافتن از چیزے ۱۲ بهار ع نان؛ در روغن افتادن، برآمدن کار و مراد ۱۲ بهار ع نان بر دیوار و در تنور سرد بستن، کار بیفائده کردن ۱۲ بهار

ع نامه سهل ست نوشتن بتو لیکن ترسم ۱۲ سعدی ع بر دیگران نوشت بسی نامه وفا ۱۲ خسرو ع هر که دارد جوهری نانش بخون افتاده است ۱۲ غنی

مصدر		صله		شاعر
پختن	نان پز			بهار
۵۱ پختن	نان فلانی پخته است			بهار
۵۲ جستن	نان جوی			بهار
خوردن	نانی ز سفرهٔ فلک دون نخورده به	از	عرض هزار ساله همت نبرده به	شفائی اصفهانی
۵۳ خوردن	صدف نبود که از گرداب در چشم تو می آید	در	که دریا از بخیلی میخورد در آستین نان را	سلیم طهرانی
۵۴ خوردن	نان آتش آلوده خورده است			بهار
۵۵ خوردن	نان با ناخن میخورد	با		بهار
دادن	شاید که بعد خدمت سی ساله در عراق		نانم هنوز خسرو مازندران دهد	ظهیر فاریابی
دادن	نان بده نام بر آر			بهار
۵۶ رفتن	نان خودش بگلو فرو نمیرود	به		بهار
۵۷ زدن	نان خود با تره و دوغ زنی	با	به که بر خوان شه آر دوغ زنی	بهار

مصطلح ۵۱ نان فلانی پخته است، یعنی اسباب معاش او را حاصل ست ۱۲ بهار ۵۲ نان جوی، کنایه از گدا و دریوزه گر ۱۲ بهار ۵۳ نان در آستین خوردن، کنایه از غایت خست و فرومایگی بکار بردن ۱۲ بهار ۵۴ نان آتش آلوده خورده ست، یعنی مرد بیکار و سفت خوار ست ۱۲ بهار ۵۵ نان با ناخن می خورد، کنایه از اینست که نهایت خسیس و بخیل ست ۱۲ بهار ۵۶ نان خودش بگلو نمی رود، کنایه ست از آنکه بنهایت بخیل است ۱۲ بهار ۵۷ نان زدن، نان خوردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
۵۱ زدن	میبرم صائب ازین عالم افسرده برون	به	نان خود چند چو خورشید بدیوار زنم	صائب اصفهانی
۵۲ زدن	خاک باد ابر سرش نام قناعت گر برد	در	چون صدف هر کس که نان خشک در آب زند	سلیم طهرانی
۵۳ زدن	درین زمانه که جرأت نشان افلاس ست	به	سپاهی ست ز ندهر که نان گریه به تیر	آرزو اکبرآبادی
۵۴ شدن	از صفائی دل نباشد حاصلی درویش را	به	نان بخون تر میشود صبح صداقت کیش را	صائب اصفهانی
۵۵ شکستن	کی تواند دیگری را بهره مند از خویش کرد	بر	آنکه او نشکسته بر خوان خود نان درست	مفید بلخی
فروختن	گر گشاید نان فروش من دکان خویشتن		میرساند بینوایان را بنان خویشتن	سیفی اسفرنگی
کردن	نان تر کردن بآب	به		بهار
۵۶ گفتن	تا بنقد جان بت خباز من نان میدهد		عاشق بیچاره نان میگوید و جان میدهد	سیفی بخاری
۵۷ گذاشتن	نان گذاشتن در ابنان	در		بهار
۵۸ مالیدن	سلیم از چشم عبرت بر فلک خورشید را نگر	بر	که همچون مدخلان بر شیشه میمالد بسان دان را	سلیم طهرانی
ماندن	نان نامرد در شکم مرد نمی ماند	در		بهار
۵۹ نهادن	نشستم تا همی خوانم سها دی	در	روم چون نان در انبانم نهادی	نظامی گنجوی

مصطلح ۵۱ نان بدیوار زدن، کار بیفایده کردن ۱۲ بهار ۵۲ نان خشک در آب زدن، نان تر کردن در آب ۱۲ بهار ۵۳ نان گریه به تیر می زند، یعنی بسیار مفلس و نادار ست ۱۲ بهار ۵۴ نان بخون تر شدن، محروم بودن و منفعت نیافتن از چیزے ۱۲ بهار ۵۵ نان شکستن، نان خوردن ۱۲ بهار ۵۶ نان می گوید و جان می دهد، یعنی بسیار مفلس و نادار ست ۱۲ بهار ۵۷ نان در انبان گذاشتن و نهادن، سامان سفر کردن ۱۲ بهار ۵۸ نان بر شیشه مالیدن، کنایه از غایت خست و فرومایگی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
یافتن عه	سنیان ربع سکون زآب روی عدل او	در	فتنه را نجاد سانه نان در ابنان یافته	انوری ابیوردی

نانو، انچه زنان در وقت حرکت دادن گهواره گویند تا اطفال بخواب روند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن عه	بازیچه در تماشا سبز طفل غنچه را		مهد جنبانند صبا و بلبلان نانو زنند	الهی سمرقندی

ناورد، جولان ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دادن	از دویدن باز ماند آهوان چو روز صید	در	اسپ را ناورد در صحرای پهناور دهد	معزی نیشاپوری
زدن	خیالی کرد با خود کای جوانمرد	بر	که زد بر دور من چون چرخ ناورد	نظامی گنجوی

ناوک، تیر ۱۲

مصدر		صله		شاعر
انداختن	شاهی آن سهم سعادت که نشان میداند		ناوکی بود که آن غمزه بی باک انداخت	شاهی سبزواری
انداختن	توان دیدن زخال گوشه چشمت سویدا را		نگه ناوک انداز تو از بس دلنشین باشد	نعمت شاهی
بستن عه۲	منکه حکم انداز علم ناوکی بستم بزه	به	گر کمان نگشاده صید مدعا کردم کباب	عرفی شیرازی
خلیدن	برگشتنت زنیم ره آخر چه شیوه است	به	ای ناوک مژه بدل ما خلیده رو	آرزو اکبرآبادی
خوردن	یک ناوک کاری زکمان تو نخوردم	از	هر زخم تو محتاج بزخم دگرم کرد	ذکی همدانی
ریختن	ما گرفتاریم بر ما ناوک بیداد ریز	بر در عه	سوسن و گل در کنار مردم آزاد ریز	فغانی شیرازی
زدن	ناوک زنی چو غمزه او در زمانه نیست		جز جان من خدنگ بلا را نشانه نیست	خسرو دهلوی

مصطلح عه۱ نان در ابنان یافتن، موجود و مهیا یافتن اسباب معاش ۱۲ بهار عه۲ ناوک بزه بستن، آماده کردن برای ریختن بر چیزی ۱۲ بهار

عه در مهد سفر می زندش بادیه نانو ۱۲ - آذری عه در دهن بحث میش ناوک ۱۲ ریختن ۱۲ عرفی -

مصدر		صله		شاعر
زدن	زغمزه می کشی ناوک ندانم هر که خواهی زد	به از بر در عه		خسرو دهلوی
فگندن	شعله در زغ چو شود تیغ زن	با	باشر رشش ناوک خذلان فگن	ملا جامی
گشودن	بتم چون ناوک غمزه گشاید		دل مجروح ببیارم سپر باد	حافظ شیرازی
کشیدن	ترک حکم انداز ما چون ناوک از مژگان کشد		حلقه زهگیر در گوش کمان داران کشد	طالب آملی
گذاردن	بی آنکه شد کشیده یکی خنجر از نیام	از	بی آنکه شد گذارده یک ناوک از کمان	معزی نیشاپوری
نهادن	ناوک بکمان نهادن	به		بهار

نای، چوبی میان تهی که آن را می نوازند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دمیدن	نبتیره هم آواز شد چون درای		چو صور قیامت دمیدند نای	نظامی گنجوی
زدن	مطرب اغضب ناله سر کرده ست نای می زند		در میان ناله خسرو آشنائی می زند	آذر اصفهانی
نواختن	نای نواختن			بهار

نائب، پیشکار بقطع اضافت هم می آید مثل صاحب ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
نمودن	دیگر به میر ابجهت اجرای کار رفتن بعرصه کارزار	به	نائبش نمود	عالی شیرازی

فصل با

نبرد، پیکار و جنگ ۱۲ بهار

عه غمزه اش در سینه ناوک می زند ۱۲ تجلی عه بهر دلیکه زدی ناوکی ز غمزه خویش ۱۲ جامی.

مصدر		صله		شاعر
آمدن	که بانفس و شیطان برآید بزور	به از عہ	نبرد پلنگان نیاید بز در	سعدی شیرازی
آزمودن	نبرد آزمای جهاندیده گفت		که پیروز آن پهلوان بست خفته	نظامی گنجوی
داشتن	آنکس که بنفس خود نبردی دارد	به	باخویش همیشه سور و دردی دارد	اکبر اصفهانی
کردن	گر تن و جانم بخدمت نامدند		عذر شان بپذیر کمتر کن نبرد	سنائی غزنوی
گرفتن	مردان چو نبرد می گرفتند		از پنجه مرد می گرفتند	سعید قمی

نبض ، رگ ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آمدن	گرم گرد در راه و چون نبض راه آید بدست	به	نیشتر خون را سبک جولان کند و زیر پوست	صائب اصفهانی
آوردن	سیکنم سیر گل از چاک گریبان قفس	به از	نبض گلشن را بدست آورده ام از خار و خس	صائب اصفهانی
آرمیدن	ملک حیرت چه عالمی دارد		ارمیده ست نبض بیمایش	ایضاً
افتادن	برهنه در دهن تیغ بارها رستم	به	که نبض فکر مرا چون قلم بجنگ افتاد	ایضاً
جهیدن	بر طریق استقامت می جهد نبض صبا	بر	تا هوا را در طبیعت گشت پیدا اعتدال	سلمان ساوجی
دیدن	نبضم چو طبیب دید گفت از سر لطف گریبان		جز عشق نداری مرضی پندارم مطلوب تو کیست	فخری اصفهانی
شناختن	طبیب راه نشین نبض عشق نشناسد		برو بدست کن ای مرده دل مسیح دمی	حافظ شیرازی
طپیدن	نبض نگاه می طپد از جوش آرزو	از	کز آمد تو مژده به چشمم رسیده است	آزرد اکبرآبادی
گذاشتن	بگذار کف نبض من زار مسیحا		من رفته ام از دست علاج دگرم کن	ملاکی همدانی

عہ کہ بے سلاح کے از کس نبرد می آید ۱۲ - آرزو -

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	آن خردمند حکیمم که بسایه عقل	اندر	گیرم اندر حرم جوهر کل نبض سقیم	عرفی شیرازی

فصل ثاء

نُثار (بالضم) ریختنی که بر عروس و جز آن ریزند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	روز نوروز ست و هر بنده نثار آرد همی		بنده شاعر همی خواهد که جان آرد نثار	معزی نیشاپوری
افشاندن	فلک را دیدم آن ساعت به نه دامن زر درست	به	نثار افشان بهر جانب روان در زیر اعلامش	بدر چاچی
افگندن	اسیر نمودند بزیر عنان		تا بدر شاد نثار افگنان	خسرو دهلوی
برچیدن	که شود ملک تو عالم تا تو باشی ملک او		کی بود اهل نثار آنکه برچیند نثار	سنائی غزنوی
بردن	سپاه ابر نیسانی ز دریا رفت زی صحرا	به از	نثار لولوی لالا لصحرا برد از دریا	مسعود جرجانی
برداختن	درم ریز از ورق ساز دچمن آیات بستان را	از	نثار از زره پرداز د هوا خورشید رخشان را	مظهر دهلوی
داشتن	نثار کو تبود ارم هزار جان و هنوز		متاع من همه دست تهی ست چو بیمار	عرفی شیرازی
ریختن	در جشن آسمان وش تو ریخته نثار	در	ساقی ماه روی تو در ساغر آفتاب	انوری ابیوردی
ساختن	کمتر از پروانه در جان سپاری نیستم	در عہ	گر نسازم جان نثار او نثاری نیستم	نثاری تبریزی
کردن	به ارگوهر جان نثارش کنم	عہ در بہ نسبه	ثنا خوانی چپار پارسش	نظامی گنجوی

عہ شگوفه نذر کرده که دینا خود را در قدم ایشان نثار سازد ۱۲ ظهیر سهرانی عہ در پای دولت تو سعادت نثار کرد ۱۲ ظهیر عہ کرده براه در کاب تو نثار زر و سیم ۱۲ معزی لله عہ این دانه سپند بآتش نثار کن ۱۲ حزین اصفهانی -

مصدر		صله		شاعر
گردیدن	ز نظم چنان منشیان کامگار		که بر نثرشان نثره گردد نثار	ظهوری ترشیزی
گرفتن	خطیب از ثنایش نثاری گرفت	از	زنامش درم اعتباری گرفت	قاسمی گنابادی

فصل جیم

نجات، رستگاری ۱۲

خواستن	جامی ز کوثر دم شمشیر او بکش	از	گر عمر خضر خواهی واز خود نجات عمر	شفائی اصفهانی
دادن	دوشم از غصهٔ هجران بجانم دادند	از	وندران ظلمت شب آب حیاتم دادند	حافظ شیرازی
طلبیدن	ز تنگنای جهان چون نجات دل طلبم	از	دلیل راه نشانم بچشمه مورد ده	شاپور طهرانی
یافتن	کرسی نشینان عرش عظیم بوسیله صندل سوده گرد راه ایشان از صداع امیز ش لا فکر نشینان قصور نجات یافته اند (به از)			ظفر

فصل خاء

نخ (بالفتح) تار ابریشم وریسمان وامثال آن ۱۲

تافتن[۵]	نخ دودی پی پروانه شمع بزم می تابد		که چون در آتش افتد ساختن بر سوختن بندد	ظهوری ترشیزی

مصطلح

لـه نخ برای کسی تافتن یعنی اندکی برای هلاک کسی کردن ۱۲ - از بهار

مصدر		صله		شاعر
پیچیدن	خیالات چون موخوشست آن زمان	بر	که ژولیدگی نخ نه پیچد بر آن	ظهوری ترشیزی
خواستن	نخواهد نخ کار پیوند من		شکست ست دندانه و دندمن[۵]	محتشم کاشی
کشیدن	بجوشید لشکر چو مور و نخ		کشیدند از کوه تا کوه نخ	اسدی طوسی
کوفتن	زبی پروای یاران گر افتد بر دری کارم		تمام روز باید در زدن نخ کوب را ماتم	اشرف مازندرانی

نخچیر، شکار کردن و شکار و شکارگاه ۱۲ بهار

آمدن	خوش شد صید غافلی بسر تیر آمدست		زه کن کمان خویش که نخچیر آمدست	وحشی یزدی
باختن	بشبها شمع کافوری گذاریم	با	بروزان باشهان نخچیر بازیم	جلیلی صفاهانی
ریختن	از نگاه تیز هر جا ترک چشمت تیر ریخت	از	از دل و جان بر سرهم یک جهان نخچیر ریخت	ظهوری ترشیزی
شدن	باز در صیدگه عشق تو نخچیر شدیم	در	قدر اندازِ بلا را هدف تیر شدیم	ثنائی مشهدی
کردن	نوغزالان همه از دیده من میگذرند		هنشینید درین خانه ز نخچیر کنند	سلیم طهرانی

نخل، درخت مطلقا ۱۲

برآمدن	نخل قدت که از چمن جان برآمده	از	شاخ گلی بصورت انسان برآمده	فغانی شیرازی
برآوردن	هزار نخل بخون جگر برآوردم	به	امید نیست که یک نوبتم ثمر بخشند	ثنائی مشهدی
برخاستن	تا باغ نظر را گل رخسار تو آراست	از	صد نخل امید از جگر سوخته برخاست	حسن شوستری

مصطلح لـه نخ بپیچیدن بر چیزی، سر رشته اش گم کردن ۱۲ بهار

لـه[۵] دند بالفتح چوبی که در وقت بافتن جولاهگان از هر دندانه او تاری گشند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بریدن	از تربیت آب و هوا در چمن عشق		نخلی که شود خشک بریدن نگذارند	عرفی شیرازی
بستن	طبع موزون فغانی بین که در گلزار عشق	در از	بر بهار از معنی رنگین چه نخل تازه بست	فغانی شیرازی
پروردن	پرورم دانش برای میوه نخل سیه را	برای	پخته‌گان را خنده می‌آید ز فکر خام من	دانش مشهدی
پیچیدن	همی در سر نمی باشد هوای فتنه مانش را	بر	تن منصور چون نخل که دبر دار می پیچد	سلیم طهرانی
شکستن	ما نخل خرد از بن و پیوند شکستیم	از	آشوب جنون تند شد و بند شکستیم	فغانی شیرازی
نشاندن	با مهر بهر کس که نشستیم بکین خاست	به عـه	هر نخل محبت که نشاندیم چنین خاست	باقر کاشی
نخوت (بالفتح) ناز و تکبر ۱۲				
پیچیدن	احتیاج استخوان بر گیرد گر خواهد شکست	در	نخوتی کز سایه در مغز هما پیچیده است	صائب اصفهانی
داشتن	ترا اگر باغبان می دید کی میداشت این نخوت		گلستان تو برمن آتش نمرود می گردد	عالی شیرازی
شکستن	نخوت شکستن			بهار
کردن	رقیب در گذر و بیش از این مکن نخوت		که ساکنان در دوست خاکسار انند	حافظ شیرازی

فصل دال

ندا (بالکسر) آواز ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	بدل ز شاه به بزم ازل ندا آمد	به از	که ای تمام وفا از رضای ما بس دور	عرفی شیرازی

عـه این نخل آرزو که نشاندم به دل فقیر ۱۲ فقیر دهلوی۔

مصدر		صله		شاعر
انداختن	ندای فیض انتما و اوقیت بجوامع الکلم او	در	صوامع ملک و ملکوت انداخته	نصیر همدانی
دادن	ندای عشق تو دوشم در اندرون دادند	در	فضای سینه حافظ هنوز پر ز صدا است	حافظ شیرازی
کردن	مبشران سعادت برین بلند رواق	بر را عـه	همی کنند ندا بر ممالک آفاق	سلمان ساوجی
ندامت و ندم (بالتحریک) پشیمانی ۱۲				
آوردن	پیوند ز غیر ما ندامت آرد		محکم مکن این گره که در خواهی کرد	سحابی استرابادی
افتادن	گشتم بهوس ندیم عشقت		خود عاقبتم ندامت افتاد	شاهی سبزواری
بردن	ز سودای افسر ندامت بری	از	گر افسر نهی سر سلامت بری	قاسمی گونابادی
خوردن	در سر سودای وصلش عمر ها کردم زیان		در ندامت می خورم اکنون ندارد سود من	ناصر غزنوی
خوردن	در دهر بی رضای تو گر روزیم دهند	از	زان مکرمت نخورند ندم ابر و آفتاب	معزی نیشاپوری
زدن	دام تسخیر دو عالم نفس نومید است		ای ندامت زده سر رشته آهی دریاب	بیدل عظیم آبادی
کردن	تا ز خون ریختن آن غمزه ندامت نکند	از	کس بدو رغم تو ذکر سلامت نکند	خسرو دهلوی
کشیدن	بی تو جامی نکشد گل که ندامت نکشد		سرو با همرهی قد تو قامت نکشد	مشرقی تبریزی

فصل ذال

نذر (بالفتح) پیمان بستن و بر خود چیزی واجب گردانیدن ۱۲ بهار

عـه فردا که دست گشته خود را ندا کند ۱۲ جامی

مصدر		صله		شاعر
بردن	یک شعله تا ز جیب نفس سر برآورد		صد داغ نذر سینه پروانه برده ایم	ظهوری ترشیزی
دادن	با اهل نظر نذرها داده اند	به	که از چشم دربان نیفتاده ام	ایضاً
داشتن	از دل خویش سبکی دارم		نذر دریا تبرکی دارم +	اشرف مازندرانی
شدن	نیازم مسجد دل داغ داغ		که نذر خرابات شد این چراغ	ظهوری ترشیزی
کردن	سخنها وقف گفتار تو کردیم		نظرها نذر دیوار تو کردیم	ایضاً
نمودن	دل برداغ را آخر بدست زلف او دادم		نمودم نذر ماری آرزو گنجینه خود را	آرزو اکبرآبادی

فصل راء

نرخ (بالکسر و بالفتح) قیمت و بهای چیزی و رونق و رواج ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افزودن	بهجوم مشتری چندان شود بازار یوسف را		که نرخ افزای سودای خریداران شود پیدا	لاادری
بستن ۵	شود در نرخ شکر قیمت دل شکسته		که ساقی ازل این نرخ بسته	زلالی خوانساری
پرسیدن	صبا ز حاجب او نرخ وسمه می پرسد	از	مگر بناک درش دوخت دیدگان نرگس	عرفی شیرازی
دانستن	نرخ بوسیت نیک میدانم و لیک		بیدرم بازارگانی چون کنم	خسرو دهلوی
شکستن	هر متاعی را درین بازار نرخی بسته اند	در، به ۵	قند اگر بسیار باشد نرخ شکر شکنم	وحشی بافقی

مصطلح ۵ نرخ بستن مقرر کردن نرخ ۱۲ بهار

۵ دربزم بلا بخنده رودی - نرخ می و زعفران شکستم ۱۲ اشائی

مصدر		صله		شاعر
کردن ۵	نرخ سخن کردن نشاید بمال	به	زانکه سخن زر بود و زر سفال	خسرو دهلوی
گرفتن ۵	چو خندان غوی گوهر ارزان شود		چو جنگ آوری نرخ گیرد کفن	شرف الدین ۵
نهادن	خاشاک و خار قیمت دُرّ و گهر گرفت	در	آنجا که تیغ غمزه او نرخ جان نهاد	ثنائی مشهدی

نرد (بالفتح) بازی معروف و مهره شطرنج و جز آن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
باختن	حاسدت با تو اگر نرد عداوت بازد	با		انوری ابیوردی
بردن	بتی که گوی ز نخدان بیاری لب او	به از	ز لعل نرد ببرد ز آبحیوان گوی	سعد هروی
چیدن	باخت خود را هر که مزد صبر چید		ناصحی چون خویشتن می بایدم	ظهوری ترشیزی
زدن	در بزم عشق نرد مرادی نمی زنیم	در	زان نرد که چون رقیب دغاباز نیستم	وحشی بافقی

نرمی - صفا و همواری که بعد ازاله خشونت و ناهمواری حاصل شود ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
کردن	از نرمی که خلق کنندت مخور فریب		باشد بزیر دانه نهان دام بیشتر	شفیع بخاری

فصل زاء

نزاع (بالکسر) خصومت و دشمنی

مصدر		صله		شاعر
افتادن	دوش در واقعه با چرخ نزاعم افتاد	در، با	من تنگ حوصله ز بحث او دلگیر به هرزه گرد	داود مشهدی
برخاستن	تا فتنه فرو نشست و نزاع برخاست			سعدی شیرازی

مصطلح ۵ نرخ کردن و نهادن، مقرر کردن نرخ ۱۲ بهار ۵ داغستانی صفحه ۹۳!

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	نمی خواهد میان شیخ و برهمن زرگری بودن	از	نزاع از کفر و دین و سبحه و زنار بردارم	صائب اصفهانی
بودن	دارد رقیب با من دندان زنی بگوییت	با	باشد نزاع دیرین با هم سگ و گدا را	ملا جامی
جستن	طره شاهد دنیا همه مکر است و فریب		عارفان بر سر این نکته نجویند نزاع	حافظ شیرازی
داشتن	عشق گوید با منه اندر طریق عاشقی	با به	با غم معشوق اگر داری بجان و دل نزاع	اسیری لاهجی
کردن	از بهر آنکه غیر نگردد انیس دوست	از به عـ۱	هنگام نزع عاشق مسکین نزاع کرد	علی خراسانی

نزاکت، اظہار نازک مزاجی خود بقبول کاری بسماجت و ابرام دیگران بہار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	نزاکت اینقدر نه برگ گل نه یاسمن دارد		ز هر عضو تو خوبی یوسفے در پیراهن دارد	اسیر شهرستانی
کردن	حصه نزاکت میکند بر شربت کوثر سلیم	به	جام می اما بدستش ده ببین چون میخورد	سلیم طهرانی
کشیدن	ز راه وعده نزاکت کشیدنم نبر نیست	از	که دل طپیدن من انتظار می طلبد	اسیر شهرستانی
گذاشتن	بباغ ای گل نزاکت را به پیش رو او بگذار	به	که چندان اعتباری نیست مهمان طفیلی را	سلیم طهرانی

نزل (بضمتین و بسکون) هر چه پیش مهمان حاضر سازند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بردن	بهر منزل کو عنان کرد خوش	به	بمش نزل برند و هم پیشکش	نظامی گنجوی
برداختن	به بهره داخت نزلے بهر منزلے	به	جنان کو فرو ماند تنها دلی	ایضاً
رسیدن	روز بهر وزت از فلک نزل دو صبح سیر	از	صبح سه گرد وار بکف جام صبوح آوری	خاقانی شیروانی
ساختن	درین اندیشه بودم مدتے چند	از	که نزلے سازم از بهر خداوند	نظامی گنجوی

عـ۱ کنند چشم پراگنده بین نگاه نزاع ۱۲ نظیری عـ۲ نزاع بر سر دنیاے دون مکن درویش ۱۲ حافظ

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	نزلے بکشید رنگ در رنگ		کش بهر سما داشد زمین تنگ	فیضی اکبرآبادی
گذرانیدن	عجائبه نزلی دیگر بادلیای دولت قاهره	به	میگذرانم	عالی شیرازی
نهادن	کنند خیل ملایک هجوم همچو مگس	به	گهی که نزل عبادت تهی بخوان صلاح	شفائی مشہدی

نزول، فرود آمدن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
کردن	مجرد آی درین راه تا زحق شنوی	در بر عـ۱	آی عبیدی اینجا نزول کن اینجا	خاقانی شیروانی
نمودن	بست دیگر اینجا خان سعادت قرین تا پایاه	در	نصرت قرآن در حوالی خسروان نزول نمود نما	نصیر همدانی

نزهت، پاکی و نکوئی ۱۲

مصدر		صله		شاعر
انگیختن	نزهت انگیز هوا یکه زمحرو سه باغ		کرده بیرون برک لشکر و بروش ملک	محتشم کاشی

فصل سین

نسبت، کسی را بکسی واخواندن ۱۲ بهار ـ

مصدر		صله		شاعر
بردن	هر که ازین پایه والا برد	از	نسبت خدمت هم ازینجا برد	خسرو دہلوی
بودن	نباشد نسبتے در عشق با فرهاد و مجنونم	با	که دارد موج خیز از دل طپیدن کوه با موم	آرزو اکبرآبادی
جستن	به منسوبان ما جویند نسبت	به	کشند از خسروان دامان وصلت	ناظم هروی
دادن	کدو بود چلهے تهی از فروغ	به با عـ۲	باو نسبت نور دادن دروغ	طغرای مشهدی

عـ۱ اے بخت آن کسے که تو بر وے کنی نزول ۱۲ احسن دہلوی عـ۲ دهم نسبت تال زن با صبا ۱۲ ظهوری ـ

مصدر		صله		شاعر
داشتن	زان چشم گر بر آب ست زین آب میشود ل	از عـ۵ / غبه	رخسار او چه نسبت با آفتاب دارد	صائب اصفهانی
رسیدن	بخط یار رسد نسبت روحانی من	به	آن سفالم که زخاک قدم ریحانم	شوکت بخاری
کردن	بروی یار ندانم که کرد نسبت گل	به از بـ۵	که چون شنید چنین حرف سخت جامه درید	داعی صفت بخاری
گنجیدن	میان یوسف و معشوق من نسبت نمی گنجد	در	من اندر راست گوی روی پیغمبر نمی بینم	سلیم طهرانی

نسب - معروف -

مصدر		صله		شاعر
بردن	تو بعباس دوس برده نسب	به	دوست دیدان معده اشعب	عالی شیرازی للیعـ۵
پرسیدن	نسب پرسی ز ترکانم ز ترکان		حسب پرسی سخندانم سخندان	سا فیجی
رساندن	نخش زال مشعشع بود چرا یا رب	به	نسب رسانده بخورشید همچو عالمگیر	قبول کشمیری
رسیدن	از آب زر بخنجر شیرویه نقش بود	به	کین را نسب بتیشه فرهاد میرسد	سنجر کاشی
کردن	نسب کرده برکیقبادی درست	بر		نظامی گنجوی

نستعلیق، نام خطی معروف ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن مـ۵	نستعلیق حرف زدن			بهار

مصطلح

مـ۵ نستعلیق حرف زدن، کنایه از حرف بتکلف زدن و الفاظ را بمخرج ادا کردن ۱۲ بهار

عـ۵ تبسّم کو نسبت از تو شاد دارد ۱۲ معزی عـ۵ نسبت بعارض تو ندارد بهیچ روے ۱۲ ابن جلال

سـ۵ از شرم آنکه بروے تو نسبتش کردند ۱۲ حافظ. للعـ۵ داغستانی صفحه ۳۲۸

مصدر		صله		شاعر
گفتن	ز نستعلیق گویا قوت لب یکان خطی دارم		اگر انگشت شهادت میکشد خط بر غبار من	اشرف مازندرانی

نسخه (بالضم) کتاب و نوشتن و نقل -

مصدر		صله		شاعر
بردن	سرمه اکنون نسخه خاموشی از من می برد	از	یاد ایامیکه مویم بر ترنم فریاد بود	بیدل عظیم آبادی
برداشتن	اوقات خود ز مشق پریشان بیاد کرد	از	خطیکه نسخه زان خط شبرنگ برنداشت	صائب اصفهانی
برگرفتن	نسخه برگرفتن.			بهار
خواندن	بر آن بسیار دان خواهم که خوانم نسخه دردے	بر	فغانی تا چه پیش آید دم سردی که من دارم	فغانی شیرازی
دادن	ز نور ناصیه است ماه گر ضیا گیرد	به	بآفتاب دهد نسخه سنین و شهور	عرفی شیرازی
داشتن	بلبلے صبح فغانی غزلی خواند غریب		گریه آورد مگر نسخهٔ دیوان تو داشت	فغانی شیرازی
گشودن	چون کتابی را که آیینه فال بد بر هم زنند		نسخه عالم گشودیم و بهم بگذاشتیم	غنیاثا شیرازی
گرفتن	خط تر سبزه بصحرا و گشت	به از	نسخه گرفته ز سواد بهشت	خسرو دهلوی
نوشتن	هر کرا باید نوشتن نسخه آداب فقر	از عـ۵	صفحه تن را ز نقش بوریا مسطر زند	کلیم همدانی

نسق، بروزن شفق روش و بند و بست و قاعده -

مصدر		صله		شاعر
بستن	که بر رنگ گلنار بندد نسق	بر	که گر دید مجموعه دار شفق	طغرا مشهدی
بستن	علی را وکیل خدا خوانده اند		نسق بند ارض و سما خوانده اند	ایضاً
دادن	ز انگشتر او نگین شفق	از	دهد رنگ باغ جهان را نسق	ایضاً

عـ۵ این نسخه از بیاض مسیحا نوشته ام ۱۲ نظیری -

مصدر		صله		شاعر
داشتن	از طور آهنش گر ندارد نسق	از	در و جلوه گر از چه شد نور حق	طغرا مشهدی
ساختن	کسی کو ز لافش نسازد نسق		لبالب نگردد ز لعل شفق	ایضاً
شدن	نسق شد تا کنند از بهر تو		بقندیل کواکب روغن از نو	اثر شیرازی
گرفتن	گیرد بدولت تو همه شغلها نسق	به	گیرد بهمت تو همه کارها نظام	معزی نیشاپوری
گماشتن	چو بر طرف باطل گمارد نسق	بر	شود پاسی او نقطه حرف حق	طغرا مشهدی

نسیم، باد نرم و وزیدن باد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	ز انگشتم نسیم غنچه گر دمس می آید ار	در	نمی دانم سحر بند گریبان که وا کردم	طالب آملی
آوردن	هر سحر یکه آورد باد نسیم زلف تو		جان بکنار لب دو دو دیده بر گذر شود	کمال اصفهانی
افتادن	بعید چراغ گل و لاله ره بردن نبرد	در	اگر نسیم در آن طره بلند افتد	صائب اصفهانی
برخاستن	در بهر آن مجلس که برخیزد نسیم خلق او	در از	شاید آنجا گر کند تخفیف درد سر گلاب	سلمان ساوجی
پیچیدن	بوی زلف تو گر خاک سیزم بمشام	در	نسیم بیشود و در دماغ می پیچد	طالب آملی
جستن	نسیم جستن			بهار عجم
جهیدن	گمان برم که مگر بوی زلف جانان ست	از	سحر گهی که نسیمی ز بوستان بجهد	جمال اصفهانی
دمیدن	کنون که میدمد از بوستان نسیم بهشت	از	من و شراب فرح بخش و یار حور سرشت	حافظ شیرازی
رسیدن	نسیم حسن تو گر سوی بوستان نرسد	به	لبالبها گل سوری به گلستان نرسد	نجیب جرباذقانی

عـه در گلشن ایام نسیم سحر آمد ۱۲ ظهیر عـه چمن شگفت نسیمی ز هر گلی برخاست ۱۲ فغانی۔

مصدر		صله		شاعر
رفتن	چون شیشه شکسته که بر چینیش ز راه	از به	رویم ز کوچه تو بمژگان نسیم را	قاسم مشهدی
زدن	گلشن نسیم نرم زند بر دماغ ما	بر	دیدار لاله تازه کند زخم داغ ما	طالب آملی
گسستن	ز فیض صبح بناگوش در قلمرو زلف	در	شب دراز نسیم سحر نمی گسلد	صائب اصفهانی
وزیدن	تا نسیم قهر او بر عرصه عالم وزید	عـه به	نیست از ظالم نشان مانند عقرب در شتا	اثر شیرازی

فصل شین

نشاء مستی و کیفیت که از خوردن مسکرات بهم رسد ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افزودن	هر طرف ابر بهاری نشه افزای مل ست		مرغ بلبل دوست می خواند مگر فصل گل ست	خالص اصفهانی
بخشیدن	بود نامه نشا بخش ادا		که بر سر کشد جام حمد خدا	ماهر اکبرآبادی
بردن	پیش آن کس که برد نشه ز لعل نمکی	از	دختر رز بود انگور سی داشتکی	صائب اصفهانی
چکیدن	آفت اندازیتی را بنده ام	از	کز سر نشش نشه کان می چکد	فوقی یزدی
دادن	لب می فشان و مغز دل آشفته خمار	از عـه	این نشه میدهد قدح و از گون من	طالب آملی
داشتن	ما باده ایم و گرد گریبان ما خم ست		داریم نشه که دو عالم درو گم ست	غزالی مشهدی
دانستن	حریفان نشه مهر و محبت را نمی دانند		بدست دشمن خود میدهم پیمانه خود را	نظیری نیشاپوری
رفتن	نشه رفت از باده من باغبان روزگار	از	در فکر خوابانده گو یار ریشه تاک مرا	وقاری یزدی

عـه گرد زمین نسیمی به زلف او شاپور ۱۲ شاپور عـه باقرا گر خدا دهد نشه از فنا نیم ۔ بلبل این چمن کنم طبع غزل سرای را ۱۲ باقر

مصدر		صله		شاعر
ریختن	نشه در طینت می چشم فسونسازت ریخت	در از عـ	ساقی میکده نرگس جادوی تو بود	حزین اصفهانی
گرفتن	منم که نشهٔ زیاد شراب میگیرم	از	بدست برگ گل از آتش آب میگیرم	طالب آملی
یافتن	اگر خواهی که یابی نشهٔ عشق		بکش گه جرعهٔ گاهے سبوی	زین اصفهانی
نشاط (بالفتح) شادمانی نمودن -				
آوردن	نشاط اندر آرد بخوانندگان	به در	مفرح رساند بدانندگان	نظامی گنجوی
افزودن	بنشاط افزاے او ز بدن باز شمال جویبار لب		جهانبانان راخنده نشاط و طرب گل خورد	ظهیر فاریابی
بخشیدن	چه نشاط باده بخشد بمن خراب بی تو	به	بدل گرفته مانند قدح شراب بی تو	رفیع مشهدی
بودن	نشاط عیدم از ابروی چون هلال تو باد	از	علاج تشنگیم شربت وصال تو باد	آرزو اکبرآبادی
پرستیدن	نشاط پرست			بهار
دادن	نشاطی ار عمر جوانی بده	به عـ	طرب سازو داد جوانی بده	نظامی گنجوی
داشتن	زاهد از صید دل عام نشاطی دارد	از	عنکبوتی ز شکار مگسی می آید	صائب اصفهانی
دریافتن	نشاط باده گلرنگ را اگر خضر دریابد		زلال زندگی را زیر پاے تاک میریزد	ایضاً
دیدن	نه بیند نشاط از می صاف من	از	که می نوشد و ندهد انصاف من	قاسمی گونابادی
راندن	بدنیا رسے از پشت راندم نشاط	به از	بدیگر شکم را کشیدم سماط	سعدی شیرازی
ریختن	اگر بمثل ریخته باشد نشاط		دست دولی کو که فراهم کند	شهودی اصفهانی

عـ نشه در جام و سبو از جلوه مستانه ریز ۱۲ حیاتی گیلانی عـ یکے نشاط جوانان بده بمردم پیر ۱۲ معزی -

مصدر		صله		شاعر
ساختن	نشاط از مے قرمزی ساختند	از	بساط هم از قرمز انداختند	نظامی گنجوی
کردن	فرو برده چراغ صبح گاهی		نشاط خواب کرده مرغ و ماهی	خسرو دهلوی
گرفتن	ازین پس نشاط سواری گرفت		پی شاهی و شهریاری گرفت	نظامی گنجوی
نشان (بالکسر) علامت و داغ ۱۲ بهار				
آوردن	به سنبل زما بوسها بر فشان	از	که آورده از زلف ساقی نشان	ظهوری ترشیزی
آمدن	بدو گفت اے شاه گردنکشان	به	بهر گشتن کارت آمد نشان	فردوسی طوسی
افتادن	از رشک عندلیب بسوزد چنان گلی	از به	گر شبنمش به صفحه عارض نشان فتاد	طالب آملی
انداختن	نیک و بد یک جلوه دارد در نگاه ما نصیر	از	از کتاب خود نشان انتخاب انداختیم	نصیر بدخشانی
بخشیدن	بخشیده بی طلب همه کس را نشان راه		سنگی که سود رخ بکف پا کریم را	اسیر شهرستانی
برافشاندن	چو شاخ غنچه فرو ریزد از درون پیکان	به	بیاد شست تو هر جا نشان برافشانم	ثنائی مشهدی
بردن	نشان راست چرا از دلم نمی پرسی	به	که برده است بچشم نشان خدنگ ترا	اسیر شهرستانی
برداشتن	در ثبوت بردباری عاشقان را محضر است	از	چون هدف از هر ستم کاری نشان برداشتن	کلیم همدانی
بودن	تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود	از	سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود	حافظ شیرازی
پرسیدن	از رنگ رخت نشان اطلس پرسم	از	وز چشم خوشت حدیث نرگس پرسم	ایضاً
جستن	نشان جان همی جو تا نشان از بی نشانی یابی	از عـ	مکان دل طلب کن تا مکان در لامکان بینی	عرفی شیرازی

عـ می برم نام تو و از تو نشان میجویم ۱۲ سلمان -

مصدر		صله		شاعر
خواستن	گر مرد همتی ز مروت نشان مخواه		صد جا شهید شو دیت از دشمنان مخواه	عرفی شیرازی
دادن	گرد زلف عنبر بیزش از ذرّ موسی خبر	از را عه	داد لعل روح بخشش از دم عیسی نشان	اعجازی [illegible]
داشتن	دلم چو چشم تو دارد نشان بیماری	از عه	سرم چو زلف تو دارد سر پریشانی	حافظ شیرازی
دیدن	من از محیط محبت همین نشان دیدم	از بر عه	که استخوان شهیدان بساحل افتادست	اهلی شیرازی
ربودن	از بوی تو ربوده نشان مشک و غالیه	از	وز روی تو گرفته اثر ماه و آفتاب	انوری ابیوردی
ساختن	نشان سنگ جفا سازدش ز محرم راز		عروس دهر بهر کس که زد به مهر ترنج	فغانی شیرازی
ستردن	ایدل نشان توبه و تقوی سترده به			فغانی شیرازی
شدن	منم که تیر جفای ترا نشان شده‌ام		جدا از آن سگ کوشت استخوان شده‌ام	حیدری تبریزی
طلبیدن	از خرابات نشینان چه نشان می طلبی	از	بی نشان تا شده ز نشان تو یافت نشان	ملا جامی
کردن	جان از کدام و دل ز کدام ست زان دو لب	به بر لله	بگذار تا ببوسه یکی را نشان کنم	کلیم همدانی
کشیدن	از قسمت برات بقایا دگر کند	بر	چون خواجه بر برات بقایا نشان کشد	خسرو دهلوی
گذاشتن	هجرت که باد گم شده نام و نشان او	از	جز نام من همی نگذارد ز من نشان	شهری [illegible]
گذاشتن	دلیل مقصد آوارگان عشق منم		نشان بوسه گذارم دهان تنگ ترا	حزین اصفهانی
گرفتن	گیرد نشان سجدهٔ روح القدس لبم		چون بوسه بر جبین دهم آن آستانه را	طالب آملی

عه تا یار را ز چوگان زدم نشان دهد ۱۲ مفید عه بیت الغزل نشانی از انتخاب دارد ۱۲ کلیم عه نشان نخرست
اے ترک هر که بر زمین دیدم ۱۲ قسیدی قمی لله هر که او نام تو بر لوح جبین کرد نشان ۱۲ سلمان۔

مصدر		صله		شاعر
گفتن	ز نشان حسن تو نتوان نشان گفتن تعالی الله	از	تو در دانش نمی گنجی و در بینش نمی آئی	نظیری نیشاپوری
ماندن	پدید آمد رسوم بی وفائی	از بر عه	نماند از کس نشان آشنائی	حافظ شیرازی
نشستن	تا گرد ماه عارضش از خط نشان نشست	در از	گوئی که گرد غالیه بر ارغوان نشست	ذکی اصفهانی
نمودن	طفلی نشان نموده بسنگم هزار جا	از عه	دل را شکسته است چو ننگم هزار جا	امید همدانی
هشتن	نشان خاک نه هشتم ز گریه در عالم	از در	که حسرت تو مبادا کسی بخاک برد	برهان ابهری
نوشتن	نشان مرگ نویسد نخست بر پایش	بر	قضا چو مورچه را منصب طیور دهد	بهجتی
نهادن	بر تیر غم از خویش نهادیم نشانی	بر	در دشمنی خویش کشیدیم کمانی	واله هروی
یافتن	هرین هوس که نشانی بیابد از دهنت	از در عه	وجود را بعدم هر زمان شتابی هست	خسرو دهلوی
نشانه (بالکسر) هدف و نشان۔				
آوردن	چو مه نشانه شد اندر سفر مسلمانان	از	نشانهٔ مه من از سفر که می آرد	حسن دهلوی
برخاستن	نشانه برخاستن			بهار
دادن	من آن نیم که بقاصد دهم نشانهٔ خویش	به	که سازدش ز پی مدعا بهانهٔ خویش	کمال خجندی
زدن	مژگان تو از دیده بدل گشت تراز و		هر چند به تیری نتوان زد دو نشانه	حافظ شیرازی
ساختن	گشته‌ام استخوانی از درد ت		بو که سازی نشانهٔ تیرم	رضی ارتیمانی

عه بر هر زمین که از سم اسپت نشان بماند ۱۲ خسرو عه بنمودے نشانی ز جمال او ولیکن ۱۲ ملا رام [illegible]
عه نامه که در الخبا نشان نام تو یابم ۱۲ جامی

مصدر		صله		شاعر
شدن	بس جان نازنین که بلا را نشانه شد		زان تیرها که غمزهٔ تو در کمان نهاد	ظهیر فاریابی
فرستادن	کبوتری نه نشنید برین قفس با من	به	نشانه نفرستم بآشیانهٔ خویش	شاپور طهرانی
کردن	جانا دلم بعشوه گرفتار می کنی		جان مرا نشانهٔ تیمار می کنی	رشید بلخی
ماندن	از خلق نے اثر بجهان نی نشانه ماند	از	امروز ماجرای غمت با زمانه ماند	شفائی اصفهانی
نهادن	ابدل نهان زغیر چه بوسی زمین دوست	از، بر، در عـ۵	لختی زجان نشانه بر آن بوسه گاه نه	طالب آملی
یافتن	باتو از دل نشانه یافته ام	با از	خبر از وزدهانه یافته ام	معزی نیشاپوری

نشانی (بالکسر) علامت -

مصدر		صله		شاعر
دادن	ایا پادشاهی جهان بخش عادل		همه بر چنین داد مارا نشانی	معزی نیشاپوری
زدن	باندازهٔ لشکر او نبودی	از	گر از خاک وز گل زدند نشانی	فرخی سیستانی
کردن	چه پرسی چه داغست این بر دل تو		تو خود کرده این نشانی که دانی	کمال خجندی

نشخوار (بالکسر) چا دیدن گاو و امثال آن چیزی را که خورده باشند و باز فرو بردن آنرا و گاه و علف که از دواب باز ماند و چینه چا دیده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	دو سال شد که زحرمان همی زند نشخوار	از	ز نعمتی که ازین پیش در جهان خورد ست	کمال اصفهانی
کردن	نشخوار غمت کنم چو اشتر		چون اشتر مست کف بر آرم	مولوی روم

نشست (حاصل بالمصدر) نشستن و صحبت ۱۲ بهار

عـ۵ دهانه کمان بهم گر نشانه را ۱۲ کلیم -

مصدر		صله		شاعر
بودن	بر سر بحر بر گهر گرچه بود نشست ما	بر	همچو حباب مفلسیم باد هوا بدست ما	خان دوران زنجانی
دادن	دی اسب تو تند گشت و برداشت دو دست	به	در خانهٔ زینت بزمین داد نشست	حالتی طهرانی
داشتن	چو عکسم که در آب دارد نشست	در	بهر جنبشی می خورم صد شکست	غزوری کاشی
داشتن	چو بادیو دارد سلیمان نشست	با	کند باده انگشتری را ز دست	نظامی گنجوی
کردن	وز پس اسپان صف پیلان مست	به در عـ۵	ابر و هوا کرد بصحرا نشست	خسرو دهلوی

نشو و نما - پیدا شدن و روئیدن و بالیدن -

مصدر		صله		شاعر
دادن	گر نهال وادی ایمن شود برو ور نیست		هر گیاهی را که لطف او دهد نشو و نما	علی خراسانی
کردن	داده بصاحبقران نرگس شهلا قلم	در	تا کندش در بنان نشو و نما با قلم	طغرای مشهدی
نمودن	بیخ اقبال باز نشو و نمود		شاخ انصاف برگ و بار گرفت	ظهیری سمرقندی
یافتن	اشجار آمال خلایق باندازهٔ استحقاق کم و زیاده از تربیت آفتاب وجود در مغرس تمنا نشو و نما یافته (از در به عـ۵)			عالی شیرازی

نشیمن (بالکسر و یائے مجهول) جائے و مقام و آشیانه مرغان ۱۲ اجا

مصدر		صله		شاعر
داشتن	شعله ماست علی شعلهٔ برجستهٔ برق	بر عـ۵ در به	نه شراریست که در سنگ نشیمن دارد	علی سرهندی
شدن	حریم گلشن کویت نشد نشیمن ما		نیافتیم دریغ اعتبار خار و خسی	ادجی نطنزی

عـ۵ از بسکه بخون دل ما نشو و نما یافت ۱۲ - الهی همدانی عـ۵ بزبان دگر آن مرغ بباید خواندن کز قفس جسته و بر شاخ نشیمن دارد - ۱۲ سلوفی سـ۵ همواره بدست هم نشیمن دارد ۱۲ کمال اسمعیل -

مصدر		صله		شاعر
کردن	بازا قبالش نشیمن کرد بر هفت آسمان	عـه در به	هفت کوکب را گرفته زیر پر و زیر بال	معز[illegible] نیشاپوری
گردیدن	گر آتش دو زخم نشیمن گردد		دوزخ حیران سینهٔ من گردد	[illegible] کاشی
گرفتن	شد وقت که خلق راه گلشن گیرند	به	مرغان لب سر و نشیمن گیرند	بیانی هروی

نصب، بالفتح - برپا کردن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
شدن	در ته سقفش ز سما تا زمین	در	نصب شده جمله ستونهای دین	خسرو دهلوی
کردن	اکر دلوا نصب در ایوان هو	عـه بر در	تحت لوا آدم و من دونه	ایضاً

فصل صاد

نصر (بفتح) و نصرت (بالضم) یاری دادن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بخشیدن	دیو سیرت سروش نصرت بخش		بید سینه پلنگ رخش جرخش	مختاری غزنوی
دادن	در هیچ قرن دیده دوران چو او ندید		صاحب قران که نصرت ده صاحب زمان تو	صدقی استرآبادی
طلبیدن	هر ز من طلبد نصرت و من از سبلا	از	نصیر گاه بود ناصر و گهی منصور	نصیر همدانی

نصیب، حصه و قسمت۔

مصدر		صله		شاعر
آمدن	آمد نصیب من ز همه مردمان دو چیز	از	از دشمنان خصومت و از دوستان ریا	جبلی غرجستانی
افتادن	ز مژگان تو زخم خونچکانی گر نصیب افتد	از	دلم چون مرغ بسمل گشته در دام شکیب افتد	اسیر شهرستانی

عـه کنده در دل نشیمن این پری دیده منزل هم ۱۲ افغانی عـه تا انگشتری را بر گنبد عضد نصب کرده ۱۲ سعدی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
بردن	دگر در دهر یک صلای کرم	از به عـه	عز از بیل گوید نصیبی برم	سعدی شیرازی
برداشتن	ز طرف آستانش تا نصیب سجده بردارم	از	برنگ سایه ام محمل بدوش جبهه سایها	بیدل عظیم آبادی
بودن	اگر عشاق را حرمان بقدر آرزو باشد	در	نصیب ما نخواهد بود وصلت در قیامت هم	انیسی اصفهانی
دادن	دل ز غیرت چون سپر در قبضهٔ شمشیر ماند	عـه به از	هیچ عضوم را نصیب از زخم مژگانت نداد	وحید قزوینی
داشتن	درین محیط هر قطره که میگرم	از	نصیب حسنات سعی از فیض عام او دارد	صائب اصفهانی
رساندن	زکات حسن کریمان به مستحق بخشند	از به	ز خون حسن نصیبی به آفتاب رسان	شفائی اصفهانی
رسیدن	از ضیافت خانهٔ درد تو دل نومید نیست	از به	هر نصیبی زان سر خوان با جگرخواران رسد	کمال خجندی
شدن	غیر داغ از حاصل دنیا نصیب ما نشد	از	همچو ماهی خوش نه سیماه از جهان تنخواه داد	سلیم طهرانی
کردن	دلا منال ز بیداد و جور یار که یار		ترا نصیب همین کرده است و این داد است	حافظ شیرازی
گرفتن	نه هر مغز یکه بود تخت از مصر دمین گیرد	از	مشام تغز با بتا نصیب از پیرهن گیرد	نظیری نیشاپوری
گشتن	نصیب گشت مرا باز مانده لب یار		دماغم از می لعل مست ساز دگلشن	اثر شیرازی

نصیحت، پند و انداز ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
پذیرفتن	نصیحت پذیران اندرز شاه		سوی شهر پوشیده جستند راه	نظامی گنجوی
داشتن	تا نفس باقیست از مهر و وفا خواهیم گفت	از	این نصیحتها ز یار مهربان داریم ما	حزین اصفهانی
شنیدن	گوشوار در و لعل ار چه گران دارد گوش	از عـه	دور خوبی گذرانست نصیحت بشنو	حافظ شیرازی

عـه هر کس ز صحبت تو نصیبی برد بقدر ۱۲ کاکای قزوینی عـه بر یک پسر زان نصیبی بداد ۱۲ سعدی عـه نصیحتهای بی تا بانه گه‌گه‌ها میشنید از من ۱۲ عرفی۔

مصدر		صله		شاعر
کردن	نصیحتے کنمت بشنو و بهانه مگیر		که انچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر	حافظ شیرازی
گرفتن	یکے گفت کاین بندیان شب رو اند		نصیحت نگیرند و حق نشنوند	سعدی شیرازی
گزاردن	چو آگاه گشت آن نصیحت گزار		که از پند او گرم شد شهریار	نظامی گنجوی
گفتن	نصیحت گفتن			بهار
نمودن	باده کشان را چو نصیحت نمود		دختر رز کرد باو شیشه بند	آرزو اکبرآبادی

فصل طاء

نطاق (بالکسر) کمر بند که بر میان بندند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن	خجسته باد ترا تاج و تخت سلطانی	به، از	به بندگیت سلاطین ملک بسته نطاق	سلمان ساوجی
گسستن	ایا شهے که بهنگام کین وشاقانت	به	بحجره راهد و انگشت بگسلند نطاق	ظهیر فاریابی

نطع (بالکسر و بالفتح) پوست که زیر پاے مردم واجب القتل اندازند و فرش مطلق گسترونی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
انداختن	بسرهنگ دیوان نگه کرد تیز		که نطعش بینداز و خونش بریز	سعدی شیرازی
گستردن	عشق بگسترد نطع پاے فرو کوب هان		خانه فروشی مکن آستی برفشان	خاقانی شیروانی

نطفه، آبِ منی۔

مصدر		صله		شاعر
آوردن	ترا ابر افگند قطرهٔ سوے یم	از، به	ز صلب آورد نطفهٔ در شکم	سعدی شیرازی

عــه گردون بدرست ز کهکشان بسته نطاق ۱۲ ظهوری۔

مصدر		صله		شاعر
بستن	بغیر خطبه تزویج عقد بندگیست	به، در	درون بطن صدف نطفه سحاب نبست	واله هروی
جستن	از رحم نطفه سوے پشت جهد	از، به	گر بداند که روزگار اینست	کامی سبزواری
دادن	قطره از ابر تیغش نطفه کان میدهد		موجی از پس خیزد و ستش مهد دریا میشود	زلالی خوانساری
گرفتن	از صلب که گیرد رحمت نطفه شب و روز	از	کارام نگیری دمی از نادره زائی	طالب آملی

نطق (بالضم) گفتن و فارسیان بفتح دوم نیز استعمال نمایند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	بوصف روی تو حافظ چگونه نطق زند	به	که چون صفات الهی ورای ادراکی	حافظ شیرازی

فصل ظاء

نظاره (بتخفیف و تشدید) دیدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
پسندیدن	ده چه غزالی کز آشنائی زلفت		هر سر مو بر تنت نظاره پسند ست	طالب آملی
پیوستن	گرد از مژه نظاره بپیوند		با همنفسان اشارتے چند	فیضی اکبرآبادی
داشتن	نظر در یار مشغول ست و جان در بار بستن		تو اے نظارگی دانی که من نظاره دارم	خسرو دہلوی
سنجیدن	بودند نظاره سنج چالاک		در گردش قرعهاے افلاک	فیاضی اکبرآبادی
فریفتن	ز سیل اشک چنان شست دست و دیده ز هم		که هر نظاره فریبی بیفتد از نظرم	کلیم همدانی
کردن	روا مدار خدایا که در حریم وصال		خورند باده حریفان و من نظاره کنم	حافظ شیرازی

مصدر		صله		شاعر
کردن	صائب آن زلف پریشان سیر نظاره کن[ع۱]	به		صائب اصفهانی
گذاردن	در خیرگی نگاه مرا نیست کوتهی		روی ترا نظاره گداز آفریده اند	ایضاً

نظام (بالکسر) صلاح کار ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بزیرفتن	اگر گهر صلح بزیر و نظام		حلقه بگوشم برضای تمام	خسرو دهلوی
دادن	نظام داد مقامات ملک را بسخن	به	چنانکه کار سقیمان خاک را بسخا	انوری ابیوردی
داشتن	سر رشته جان بجام بگذار	ار	کین رشته ازو نظام دارد	حافظ شیرازی
کردن	در برگرفت بربط و نقل شراب خواست	در	در حال کار مجلس با با نظام کرد	مختاری غزنوی
گرفتن	محمد آنکه وزارت بدو نظام گرفت	به	چنانکه دین محمد بداد و عدل عمر	انوری ابیوردی
یافتن	نظام یافت همه شغلهای بی تقدیر[ع۲]	از	نسق گرفت همه کارهای ناهموار	معزی نیشاپوری

نظر (بالتحریک) نگریستن و نیز بمعنی بحث و چشم آمده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	تمنای گل ورد باغ آورند	به	نظر سوی روشن چراغ آورند	نظامی گنجوی
آلودن	هرگز نظر بکام نیالوده ایم ما	به	فارغ شوای حسود که آسوده ایم ما	فغانی شیرازی
افتادن	نمی خواهم که دنیا را نظر بر حال من افتد	بر	که چون طاوس از زینت گره بر بال من افتد	جلال یزدی
افگندن	مفگن در صف رندان نظری بهتر ازین	بر در میکده[ع] / بر	بر در میکده میکن گذری بهتر ازین	حافظ شیرازی

ع۱ در جمله بحق نظاره می باید کرد ۱۲ حسن بیگ انسی ع۲ ازو یافت ملک خراسان نظام ۱۲ تا سمی

م۱ نظر افگنی بهر کس که بمنت نظر نباشد ۱۲ مولانا ابدال للع۱ بر هر چه نظر افگنی امروز گران ست ۱۲ قبول

مصدر		صله		شاعر
انداختن	اگر چه مست و خرامم بیاد لطفی کن	به	نظر بدین دل سرگشته خراب انداز	صائب اصفهانی
باختن	مردم چشم من ار با تو نظر باخت چه شد	با	عشقبازی صفت مردم صاحب نظرست	سلمان ساوجی
بخشیدن	هوای میکده دارد فغانی مخمور		بود که اهل دلش همت و نظر بخشند	فغانی شیرازی
برداشتن	نشادم از ضعف که سامان توانایی من	از	نیست چندانکه ز روی تو نظر بردارم	رضا اصفهانی
برگردیدن	گمان بری که ز تاراج خسته می آید	از	ز بوستان رخش چون نگاه برگردد	عبد الغنی تفرشی
بستن	نظر از جمال دنیا نه بهر بسته دارم	از / به	که بدیده می نماید رخ قحبه زشت ما را	حزین اصفهانی
بستن[م۱]	دوست چون حلقه فتراک برو تنگ شود	به	چشم شوخ تو بصیدی که نظر می بندد	صائب اصفهانی
بستن[م۲]	نیست صاحب نظر از نظر بند گزیر		نگذارند غزالان ز نظر مجنون را	صائب اصفهانی
بودن	نظر بغیر نباشد اسیر بند ترا		بناز کس نکشد دل نیاز مند ترا	فغانی شیرازی
بودن[م۳]	با ما دل ما نگرد [illegible]	در پی	یارب نظر که در پیش بود	تاثیر اصفهانی
برداختن	نظر برد از شوکر نقد میخواهی قیامت را		که چشم دوربین آئینه منزل تواند شد	صائب اصفهانی
پرستیدن	در انجمن نظر پرستان		از عشق تو میز ند دستان	فیاضی اکبرآبادی
پوشیدن[م۴]	نظر پوشیدن			بهار

مصطلح[م۱] نظر بر چیزی بستن یکمال توجه کردن بآن چیز و انتظار کشیدن ۱۲ از بهار م۲ نظر بند آنکه مردم او را در نظر خود بند دارند ۱۲ م۳ نظر کسی در پی کسی بودن کنایه از نفرین کسی در حق کسی موثر بودن ۱۲ بهار م۴ نظر پوشیدن نابینا شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
پوشیدن[۱]	پوشیدن نظر زجهان عین حکمت	از	قطع نظر ز خلق کمال بصیرت ست	صائب اصفهانی
پوشیدن[۲]	نظر پوشیدن			بهار عجم
پیوستن	د کمان هرگه که بهر قتل من پیوسته تیر	بر	من نظر بر شست آن ابروکمان پیوسته ام	سانی شیرازی
تراویدن	میتراود نظر از بوم و بر ما طالب	از	این سرا پرده مگر جلوه گه منظور ست	طالب آملی
داشتن[۳]	ما را بچشم کرد که ما صید او شدیم	به	زان پس بچشم رحمت بر ما نظر نداشت	خاقانی شروانی
داشتن	نظر داشتن بر چیزی	بر		بهار
دانستن	عاشق ز هوسناک نداننده چه حاصل		خوبان نظر پاک نداننده چه حاصل	آرزو اکبرآبادی
دوختن	چنان شکسته بر چشم و دلم هنگام دیدار	از	که میدوزد نظر از دیده و از دل محبت هم	ضمیری اصفهانی
دوختن	شب که ز خورشید نظر دوختی	از	شمع نظر تا سحر افروختی	ملا جامی
دیدن	گهی از نیاز پنهان نظری بمهر دیدن	به از	گهی از عتاب ظاهر گله را بناز کردن	نظیری نیشاپوری
دیدن	خوش آنکه سوی من از ناز یک نظر دیدی	به از	باین بهانه که نشناختم دگر دیدی	ثنائی مشهدی
رسیدن	از در سعد اکبرم گر نظری رسد رسد	از	بر فلک سعادتم دعوی سعد اکبری	خلقی شوستری

مصطلح [۱] نظر پوشیدن، اعراض کردن و روبر تافتن ۱۲ بهار [۲] نظر پوشیدن، نابینا کردن ۱۲ بهار [۳] نظر داشتن بچیزی، تماشا کردن آن را ۱۲ بهار

ع از آن گل به بلبل ندارد نظر ۱۲ ظهوری ع آن پری چهره که ما را نگران می دارد + چشم با ما و نظر با دگران میدارد ۱۲ سلمان ع چون در تو میدارم نظر از حیرت زمینان چشم تر ۱۲ خسرو۔

مصدر		صله		شاعر
زدن	نفس بر خویش و بر دلبر نظر زد	بر		زلالی خوانساری
سوختن	نظر سوز			بهار
فرو خوردن	چه نظرها که بحیرت نخورد دیده فرو	به	بر سر خوان تماشا ز صلا حیبت غرض	نظامی گنجوی
کردن[۱]	خوش آنکه چاک گریبان بناز باز کنی	به بر	نظر بدان تن نازک کنی و ناز کنی	امیدی رازی
کردن[۲]	شب وصال تو بر مه نظر سیه نکنم	به	بروز روشنم از مهر تو چراغ چه حظ	منیر لاهوری
کردن[۳]	گلی کا آبرو بخشش هر فرقه است		نظر کرده بخیه خرقه است	طغرای مشهدی
کردن[۴]	دل بیتاب من از شوق تماشا سوزد		پیش از آنم که بروی تو نظر گرم کنم	وحید قزوینی
کشودن[۵]	بتماشا بتو ترسم که نظر بکشاید	به	دیده بی روی تو از بس ندیدن آموخت	راقم مشهدی
کشیدن	تا نظر از رخنه دیوار بر گل میکشیم	از بر	تا صبا باشد بجا سیر گلستان کی رسد	دانش مشهدی
گداختن	نظر گداز			بهار
گذاشتن	بنور طلعت خسرو که آسمان گستاخ	بر	نظر نه دنتواند گذاشتن گستاخ	ظهیر فاریابی

مصطلح [۱] نظر کردن بچیزی، نگاه کردن بچیزی و فیض دادن ۱۲ بهار [۲] نظر سیاه کردن بچیزی و بر چیزی، ار نگریستن در چیزی به تمام رغبت و شیفته و مفتون گردیدن بروی ۱۲ بهار [۳] نظر کرده، منظور نظر و پرورده و تربیت کرده ۱۲ بهار [۴] نظر گرم کردن، نگاه کردن ۱۲ بهار [۵] نظر کشودن، بمعنی چشم کشودن

ع بر نرگس تو نظر کردم و خوش نشستم ۱۲ مفید ع تا نظر در خود کنم بینم که چشم سوی اوست ۱۲ آملی
شیرازی ع گیرم نه کشائی نظر به رویم ۱۲ جامی۔

مصدر		صله		شاعر
گردانیدن ۱	ز شاهدان حقیقت نظر بگردانیم	از	عنان دیده سوی دلبر مجاز کنیم	طالب آملی
گرفتن ۱	ز خط صفحه رویش نظر نمی گیرم	از	بکوی عشق چو من کافر کتابی نیست	مفید بلخی
گماشتن	اگرچه بباطن اثری مهر داشت	بر ع	لیک بظاهر نظر کین گماشت	خسرو دهلوی
ماندن	دردا که از دعا تو بدستم نیامدی	از	وز جانب کسی نظر همتم نماند	فغانی شیرازی
نهادن ۲	نظر در نیکوان چندان نهادم	بر ع در	که شد ناگه دل زارم گرفتار	خسرو دهلوی
یافتن ۳	نظر یافته			بهار

نظم، سخن را وزن و ترتیب دادن بر سه - ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
انداختن	نظم رنگین به دفتر اندازد			عرفی شیرازی
دادن	دفتر مدح ترا نظم لآلی می دهند	در	در جواهر خانهٔ گردون چه برچینی و چه تیر	طالب آملی
سنجیدن	نظم سنجی هم تراز بیدهٔ خصم خام را		زانکه تو شایستهٔ شعری داو باب شعیر	ایضاً
کردن	گردون چو کرد نظم ثریا بنام شاه		من نظم خود چرا نکنم از که کمترم	حافظ شیرازی
گستردن	با این طبیعت کج و این فهم دون اسک		هر یک سپرده اند بجود نظم گستری	طالب آملی

مصطلح ۱ نظر گردانیدن و گرفتن از چیزی، اغماض کردن و رو برتافتن ۱۲ بهار ۲ نظر نهادن در چیزی و بر چیزی، نگاه کردن ۱۲ بهار ۳ نظر یافته، منظور نظر و برورده و تربیت کرده ۱۲ ۴ نظم انداختن، بمعنی نظم نوشتن ۱۲ بهار

ع بر معاشر نظری بگماری ۱۲ کمال اصفهانی ع نظر برت نهی صورت برستی ۱۲ نظامی

مصدر		صله		شاعر

فصل عین

نعره، بالفتح آواز کردن و آواز ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برآوردن	نعره برآورد که ای ره نورد		از ره احسان و مروت مگرد	ملا جامی
خاستن	بدور چشم مستش کرده ام کیفیتی حاصل	از	که در هشیاری از من نعرهٔ مستانه میخیزد	لسانی شیرازی
رسیدن	ز صدمه گوش ملایک بر آسمان کر شد		ز بسکه نعرهٔ شاباش و واه واه رسید	عالی شیرازی
زدن	ازپس مرگ اگر بر سر خاکم گذری		بانگ پایت شنوم و نعره زنان برخیزم	خسرو دهلوی
شدن	موذن باعث افسردگی تاکی شود ما را		ازین پس ناله نی نعرهٔ می شود ما را	باقر کاشی
شنودن	اگرچه می شنود نعرهٔ غراب ولیک		چگونه فهم کند آدمی زبان طیور	ظهیر فاریابی
کردن	مست نازش بسوی صومعه بگذشت دوش		دید صوفی جلوهٔ قد نعرهٔ مستانه کرد	نصیر بدخشانی
کشادن	یا بر ماند چوبی بر نهاد و نعره کشاد		بود زگام و رخش و زگام او تندر	معزی نیشاپوری

نعش، بالفتح جنازه یا مرده و جنازهٔ بی مرده را سریر گویند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	به پیغمبر سر گرم جان مستانهٔ فلک		شود نعش بردار من صد ملک	طغرای مشهدی
بردن	چون نعش من برند برون از سرای من	از	محنت برهنه پای دود در قفای من	فصیحی هروی
کشیدن	پیش تابوتم اگر نخل جوانم برود		نعش لیلی همرهی او نعش کشانم برود	شانی مشهدی
گرفتن	وگر نعشی دو کس بر دوشش گیرند	بر	لئیم الطبع پندارد که خوانست	سعدی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
نعل (بالفتح) معروف که بر سم ستور بندند و کفش که در پا کنند و آهنی که زیر پاشنه کفش تعبیه کنند و سنگ زر و چیزی به شکل نعل ۱۲ بهار۔				
افگندن ۵۰	وقت ست که مرکبان انجم		هم نعل بیفگنند و هم سم	خاقانی شروانی
انداختن	گر ابروی او ریخت نه از آتش ست		کفش برخ او ز کهنگی نعل بر انداخت	نظام شیرازی
برزدن ۵۲	از پی شبدیز شب بیشب رکاب زر زند		نقرهٔ خنگ آسمان را نعل زرین برزند	سلمان ساوجی
بریدن ۵۳	بریده نعل ز عشق که بر جگر لاله	بر	بسنبل که سیه کرد چشم تر لاله	صائب اصفهانی
بستن ۵۴	آستینش گرفت سرهنگی		که بیا نعل بر ستورم بند	سعدی شیرازی
بستن ۵۴	نعل بندی کرده است			بهار
بستن ۵۵	نعل واژون بستن			ایضاً
دادن ۵۶	ده فلک مه نو را چو نعل کهنه بحلوا	به	تا آشتی کند از ناز گر اشاره هلالش	اثر شیرازی
داشتن ۵۷	نعل هر گه بکف آن دلبر مهوش دارد	در	ماه نو در هوس نعل در آتش دارد	نجات اصفهانی
زدن ۵۸	نعل زده			بهار

مصطلح ۵۰ نعل فگندن، کنایه از درماندگی و عاجز بودن ۱۲ از بهار ۵۲ نعل برزدن و بستن، بیک معنی ست ۱۲ بهار ۵۳ نعل بریدن بر جگر و بر سینه، داغ بر تن سوختن و این در عشق بود ۱۲ از بهار ۵۴ نعل بندی کرده ست، یعنی از راه دور آمده و بخوشی و ناخوشی چیزی گرفته ۱۲ بهار ۵۵ نعل واژون بستن، کردن کاری بنوعی که پی بآن نتوان برد ۱۲ بهار ۵۶ نعل کهنه بحلوا دادن، رسم ست که در ولایت نعلهای کهنه در عوض حلوا میدهند ۱۲ بهار ۵۷ نعل بر آتش و در آتش داشتن، بیقرار گردانیدن ۱۲ بهار ۵۸ نعل زده، بمعنی نعل بسته و چیزی که پی نقلش ریاست او مهیا باشد برای سفر ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن ۵۹	گر مه عید نماید فلکت شاد مشو		کز غم ضمهات وی نعل که واژون زده است	زمانی یزدی
کردن	نعل واژون کردن			بهار
کردن	از که آموختی این جدل که از اسپ کمان		تو کنی نعل و هم آتشنه کله فرمائی	شریف تبریزی
کردن ۶۱	بیقرار از دست اسپان سنگ کوی تنگنا	در	باد پایان نعلها گر و هم در آتش مگر	سلمان ساوجی
نهادن ۶۲	نعل شبنم را ز برگ لاله بر آتش نهد	به سبب از	اشتیاق آفتاب از چهرهٔ تابان او	صائب اصفهانی
نعلین (معروف)				
کردن	گر از دیده نعلین در پا کنند	از	نباید که راهی بدل وا کنند	ظفرا مشهدی
کشیدن	نعلین از پا کش سیر تر خشک کن	از	نعل بها خواستن از دل قلزم خوش است	باقر کاشی
نعمت (بالکسر) عطا و آسایش و ناز ۱۲ بهار				
آمدن	ز هر نعمتی کاید پیش نو بنو		دهد بخشش خواهندگان خوبخو	نظامی گنجوی
چشیدن	حرام ست اهل معنی را چشیدن نعمت خوانی		که نبود سینه گرم و دل بریان نمکدانش	عرفی شیرازی
چیدن	کدامی آرزو بر سفره چینید نعمت که یحیای	بر	که صد نوبت دمی اندیشه مانیست مهمانش	ایضاً
خوردن	در مجلس حبیب ز دست مسیح و خضر	در از	آب بقا و نعمت جاوید خورده ایم	فغانی شیرازی

مصطلح ۵۹ نعل واژون زدن و کردن، کردن کاری بنوعی که پی بآن نتوان برد ۱۲ بهار ۶۱ نعل در آتش و بر آتش و در آتش نهادن، بیقرار گردانیدن ۱۲ بهار۔

ع ۵۹ بیم نعل ازان سم در آتش نه است ۱۲ ظهوری۔

مصدر		صله		شاعر
دادن	چو روا فروختی چشم برافروز		چو نعمت دادیم شکرم در آموز	نظامی گنجوی
راندن	زبس ناز و نعمت کز و رانده اند	از	ولی نعمت عالمش خوانده اند	ایضاً
رسیدن	رسد شرق تا غرب ز احسان او	از به	بهر خانه نعمت از خوان او	ایضاً
فزودن	ایا ضمیر تو شادی کشای دانشمند	-	ایا قبول تو نعمت فزای و محنت کاه	معزی نیشاپوری
گزیدن	از عالم معانی سه نعمت گزیده اند	از	روی نکو و شیرهٔ انگور و بنگ و چشم	نزاری قهستانی
گستردن	همت تو بر همه آفاق نعمت گستر است	بر	نیست الا همت عالیت نعمت گستری	[illegible] گنجوی

فصل غین

نغمه (بالفتح) آواز خوش.

مصدر		صله		شاعر
آمدن	نفس بستم ولی از رنگ و بوی یار می آید	از	فغان از من بهر پرده که بی نغمه بی آواز می آید	سروری [illegible]
انگیختن	زبس در نغمه انگیزیست ایام		سر در قصد اگر در گور بهرام	ظهوری ترشیزی
برآوردن	دود از جگرم زمزمهٔ چنگ برآورد	به از	این نغمه ندانم بچه آهنگ برآورد	سلیم طهرانی
برداشتن	از اوج سخن بهر فرود آمدن طبع	از	برداشتم این نغمه که اعشی و جریرم	عرفی شیرازی
پرداختن	یارب این نغمه که پرداخت که ابریشم عود		آتش انداخته در خرقهٔ پشمینهٔ ما	فغانی شیرازی
پیمودن	قطار نیشکران بالا بود		از انهار نغمه پیما بود	طغرای مشهدی

۵ هر نغمه زدن مرغ شب آهنگ برآورد ۱۲ شفای اصفهانی.

مصدر		صله		شاعر
تراویدن	نغمهٔ نازک می تراود از لب من هم ز شوق	از	در سماعش پرده های گوش نازک میکنم	طالب آملی
چکیدن	ز طعن مردم و دار سیاست آسوده	از	چکید از نفس حسبله نغمه طنبور	عرفی شیرازی
شناختن	بلبلان منقار بلبلان بنوای نغمه خیز	به		ظهوری ترشیزی
خواندن	چمن پژمرده گشت و عندلیب از نغمه خوانی شد		پریشان ساختی یکبارگی اوراق گلها را	[illegible]
دانستن	نالان دل من نغمه داود نداند		آزاد کنیدش که مرغ قفس است این	فغانی شیرازی
دریافتن	نغمهٔ مطرب خوش لهجه و شیرین حرکات		مزه آنگوش که دریابد و سامع نشود	شانی [illegible]
ریختن	دل طالب اگر خون ترنم ورزبان دارد		کدامین عندلیب این نغمه های تازه میریزد	طالب آملی
زادن	نغمه زا			بهار
زدن	نیست در یاری شان فوقی چو آهنگ اثر	بر	نغمهٔ نصرت از ان برگوش یاران می زنم	فوقی یزدی
ساختن	مطرب چه نغمه ساخت که در پردهٔ سماع		بر اهل وجد و حال در های و هو ببست	حافظ شیرازی
سرودن ع۵	مگو که نغمه سرایان عشق خاموشند	به	که نغمه نازک و اصحاب پنبه در گوشند	عرفی شیرازی
سنجیدن	به سنجیدن نغمه خنیاگر نواز		به شکل ترازو کند کرده ساز	ظهوری شیرازی
شکستن ۵ل	من و دل در شکن زلف تو چون ناله کنیم	در	نغمه در حنجرهٔ قمری و بلبل شکنیم	باقر کاشی
شنیدن	بیا بباغ که گل همچو عارض تو شگفت		ز هر طرف بشنو نغمهای منقاری	ظهوری ترشیزی
طرازیدن	آنجا که آب نغمه طرازست سمیم		وانجا که هنر جلوه فروش است بصیرم	عرفی شیرازی

مصطلح ۵ل نغمه شکستن در حنجره و آهنگ بند کردن آواز در گلو ۱۲ بهار

ع۵ نی نی غلط این نغمه نسرودم ۱۲ عرفی

مصدر		صله		شاعر
کردن	آواز خوش از کام و دهان لب شیرین	از	گر نغمه کند ور نکند دل بفریبد	سعدی شیرازی
کشیدن	نغمه کشیدن			بهار
نواختن	نغمه نواختن			بهار

نغوله (بالفتح و واو مجهول) زلف و موی پیچیده و موهای زنان که بهم آورده و گره زنند ۱۲ بهار

بستن	نغوله بسته بر لاله ز عنبر	بر از	ز گوشش آویز کرده لولوی تر	ملا جامی

فصل فاء

نفخه (بالفتح) در دمیدن و باد ۱۲ بهار

برخاستن	صبحدم آن نفخه که برخاسته است		خشک و تر این چمن آراسته است	ملا جامی
بردن	بجنت تا بر و صد جا بدزدی نیش گیر به گوش		چو رضوان نفخهٔ آن روضهٔ خرم برد بیرون	شفائی اصفهانی
دادن	سخن را دهم بهر پایندگی	به	بصور قلم نفخهٔ زندگی	قاسمی گونابادی

نفرت (بالکسر) رمیدگی ۱۲ بهار

بودن	ز عاشق بسکه باشد نفرت سیمین تنان	از	شدم چون سایه گر خاکم ز دامن کشیدن	آذر و اکبرآبادی
کردن	درین عبرت سرای بی مواسا از عدوی او		عجب نبود اگر نفرت کند غول بیابانی	علی خراسانی

نفرین (بالکسر) دعای بد گفتن ۱۲ بهار

بودن	ره تو مکن کان نه آئین بود	بر	که تا ماند آن بر تو نفرین بود	اسدی طوسی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	نفرین دگر دغو از این جور ندارم		عاشق شود آن کس که مرا از تو جدا کرد	حزین اصفهانی
کردن	نخواهی که نفرین کنند از پیت	بر از عقب	نکو باش تا بد نگوید کست	سعدی شیرازی
گرفتن	گرفتند نفرین به بهرام بر	به	بر آن جام دارنده جام بر	فردوسی طوسی

نفس (بالتحریک) دم ۱۲ بهار

آرمیدن	نفس آرمیده			بهار
افتادن	آئینه در برابر رویم چه می نهی	بر از	افتاده است بر لبم از امتحان نفس	علی خراسانی
انداختن ۵۱	نفس انداختن			بهار
باختن	پشیمانی ندارد بان بان جان جهان زندگان	در	نفس در زیر آب زندگانی باختن دارد	صائب اصفهانی
برآمدن	نفس برآمد و بر لب حدیث یار هنوز		رسید جان بلب و دل در انتظار هنوز	ادهم کاشی
برآوردن ۵۲	نیست بر وای سپهر من که گنج نفسی	به	که بر آرم بفراغت نفسی از ته دل	صائب اصفهانی
برآوردن ۵۳	نفس آن به که برآرم بخوشی از ته دل	به	که دل سوخته در بزم تو مجمر گردد	صائب اصفهانی
برآوردن ۵۳	خواهی که بکام دل برآری نفسی	به	از همنفسان کناره می باید کرد	انسی اصفهانی
خاییدن ۵۴	ز دره های نفس خای کامران بجز و شهم		ز غنچه های جگر گاو کامیاب بگریم	ظهوری ترشیزی

مصطلح ۵۱ نفس انداختن، نفس زدن ۱۲ بهار ۵۲ نفس بخوشی و بفراغت از ته دل برآوردن ۱۲ معروف ۵۳ نفس برآوردن، بمعنی نفس زدن ۱۲ ۵۴ نفس خاییدن، نفس گسل ۱۲ - از بهار

عه بنالد از غم و بر بخت خود کند نفرین ۱۲ معزی عه شما نفرین کینه ور را تمام ست ۱۲ میر حسن

مصدر		صله		شاعر
وزیدن	فغان من ز دن عاشقان هوس وزدو		دراز سرمه خاکسترم نفس وزدو	وحید قزوینی
دمیدن	به نفس دمیدن نسیمش چون اخگر		فروزنده زنده نگشته	ظهیر آتش تبریزی
دمیدن	عندلیبی که بدل هست ز غیرت خارش	از	نفس صبح قیامت دمد از منقارش	صائب اصفهانی
دویدن	ز شوق مدحت نواب میرزا جان بیکبار	از به	نفس دویده بیکدم بلب دوبار مرا	واله هروی
راندن	اگر ز دل غفلت زده گرد دم فشاند		آن نفس پاک که محتاج راند	ملا جامی
زدن ۵۱	شاپور در غمش نفس خوش نمیزند	در	وقتیکه غم نداشت ندانم چه حال داشت	شاپور طهرانی
سوختن ۵۲	نزد آبی بر آتش مال دنیا اهل دنیا را		شناور را نفس دایم میان آب میسوزد	وحید قزوینی
سوختن ۵۳	تا خویش را رساند بآن زلف عنبرین		در ناف آهوان نفس مشکناب سوخت	صائب اصفهانی
سوختن ۵۴	نکند چرخ تعدی بنفس سوختگان		سر در کار نباشد نفس سوخته را	ایضاً
شکستن ۵۵	دگر سرود صمد جو شد از دلم در دیر	در	نفس همی شکنم در گلوی سینه تنگ	عرفی شیرازی
شمردن ۵۶	آتش مرده نفس سر نزند از جگر صبح		هر روز به بیدار دلان روز حساب است	صائب اصفهانی
شمردن ۵۷	نفس شمردن			بهار
فرو رفتن	چه عجب گر فرو رود نفسش		عندلیبی غراب هم قفس	سعدی شیرازی

مصطلح ۵۱ نفس زدن، نفس کشیدن ۱۲ بهار ۵۲ نفس در میان آب سوختن کنایه از نفس کردن غواص در آب ۱۲ بهار ۵۳ نفس سوختن، رنج و تعب بسیار کشیدن ۱۲ بهار ۵۴ نفس سوخته ساکت و خاموش ۱۲ بهار ۵۵ نفس در گلو شکستن بند کردن نفس ۱۲ بهار ۵۶ نفس شمردن شمار نفس کردن و حساب آن کردن ۱۲ ۵۷ نفس شمردن کنایه از نهایت

مصدر		صله		شاعر
کردن	لب تشنه هوای ترا می سزد اگر		چون نی بجای آب نفس در گلو کنند	بیدل عظیم آبادی
کشیدن	اگر از سینه بی یاد نفس برآید	از	نفس را از گلو باید کشیدن	مخلص کاشی
کشیدن	صد بار جان کشیدن از آن به که پیش خلق		یکبار کس نفس ز پی مدعا کشد	وحید قزوینی
کشیدن	غریق قلزم وحدت دم از خودی نزند	در	بود محال کشیدن میان آب نفس	تاثیر اصفهانی
گشتن ۵۱	جنون بس است پریشانی دماغ مرا		بحرف سرد نفس کش مکن چراغ مرا	سالک قزوینی
گرفتن ۵۲	سبو است گل که دم زند از رنگ و بوی او	اندر	از عنبرین صبا نفس اندر دهان گرفت	حافظ شیرازی
گسستن ۵۲	از بسکه شد ضعیف تنم دم نمیزنم		ترسم که بگسلد بگلو ناگهان نفس	علی خراسانی
گسستن ۵۳	ما گل بجای صید بفتراک بسته ایم		بلبل نفس گسسته رود در رکاب ما	صائب اصفهانی
ماندن	از عمر بسی نماند ما را		بیش از نفسی نماند ما را	فغانی شیرازی

نفع (بالفتح) سود و سود کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بخشیدن	و قطع نظر از مدعا دیدند که سرمهٔ استغفار		نفعی نمی بخشد	عالی شیرازی
بردن	ز الماس او بسکه دل نفع برد	از	توان سوده اش را چو یاقوت خورد	طغرای مشهدی
بودن	سود مسیح و خضر ز ادراک عهد تست	به	ورنه کدام نفع بعمر دراز بود	عالی شیرازی
دادن	باران بی محل ندهد نفع کشت را		در وقت پیری اشک ندامت چه میکند	صائب اصفهانی

مصطلح ۵۱ نفس کش (بضم کاف) چراغ و مانند آن که بزور نفس کشته شود ۱۲ بهار ۵۲ نفس بگلو گرفتن و گسستن بند کردن نفس ۱۲ بهار ۵۳ نفس گسسته، ساکت و خاموش ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دیدن	گر دیده دل از کینه او دید اش نفع	از	سینه ز جواهر ش لب اطا انگند دست	ظهوری ترشیزی
رساندن	لیک نه آن مهره که روز شمار	به از	نفع رساند بتو ز آسیب مار	ملا جامی
رسیدن	اندیشه ظلم بر ضعیفان نکنم	به	هر چند رسد نفع به من آن نکنم	ظهوری کرمانی

نفور (بضمتین) نفرت و گریز و (بالفتح) گریزنده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	در جمال نور بخش او اسیری گشته	از	آنچنان حیران که از هر دو جهان دارد نفور	اسیری لاهیجی
شدن	دروغ بود که من از غمش صبور شدم	از	خلاف بود که از خدمتش نفور شدم	کمال اصفهانی

نفیر فریاد و فغان و هجوم آوردن و نام سازی ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آوردن	گر آن فتنه آرد باین سو نفیر	به	شود ملک تاراج و هر دم اسیر	ابو نفی شیراز
برآوردن	اگر دزد بر ده بر آرد نفیر		بر و دست او شحنه دزد گیر	نظامی گنجوی
برآوردن	بر آورد از نای ترکی نفیر	از		ایضاً
دمیدن	دمد از دم نای کرانا ان نفیر	از	که خیزد ز هولش نفیر از نفیر	ظهوری ترشیزی
کردن	خوش آن بیداد گر فریاد ما جانان برون آید		نفیر داد خواهان هر کجا سلطان برون آید	محتشم کاشی
کردن ۵۲	نه من کردم از دست جورت نفیر	از	که خلقی ز خلقی بیک گشته گیر	سعدی شیرازی
کشیدن	فیلی که گاه حمله اگر بر کشد نفیر		افتد فلک بعبور سرا فیل در گمان	سنجر کاشی
گذاشتن ۵۲	نفیر گذاشتن			بهار

مصطلح ۵۱ نفیر آوردن، هجوم آوردن و ناگاه بر سر چیزی فرود آمدن ۱۲ بهار ۵۲ نفیر کردن و گذاشتن، فریاد و فغان کردن ۱۲ بهار
ع ۵ داغستانی صفحه ۳ ۲۸

مصدر		صله		شاعر
نمودن	[illegible] خصم اخلاق طبع گریخت		که سخن گر بنقش فتاد جهان نمود نفیر	بدر چاچی

نفی انکار و دور کردن۔

مصدر		صله		شاعر
کردن	[illegible] نفی صفاتش مکن		[illegible] تشبیه صفاتش مکن	نظامی گنجوی

فصل قاف

نقاب (بالکسر) روی بند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	نمی خواهم بروی آن پری از دل نقاب افتد	به از	مبادا در من و معشوق یک مینا حجاب افتد	عاشق دهلوی
افگندن ۵۱	تا نقاب افگند آن رخسار محسود چراغ	از ع به	رفته در فانوس حسن آتش آلود چراغ	اشرف مازندرانی
انداختن ۵۱	[illegible] رخسار گل نقاب انداخت	از به	[illegible] بنفشه ناب انداخت	شمس مهری
بافتن	[illegible] تماشا نقاب روی ترا	از	ز تار شعشعه آفتاب می بافند	غنی کشمیری
برافشاندن	[illegible] برافشاند نقاب	از	سعد رتشس را چه نویسم جواب	خسرو دهلوی
برخاستن	اگر ز روی ضمیرت نقاب برخیزد	از	برنگ سایه شود آفتاب طعمه نور	عرفی شیرازی
برداشتن	[illegible] که چشم بر حجابش را	از	که [illegible] از رخ بپنجه مژگان نقابش را	[illegible] مشهدی
برکشیدن	نقاب برکشیدن			بهار

مصطلح ۵۱ نقاب افگندن و انداختن، بغیر صله و بصله به بمعنی نقاب پوشیدن۔ و بصله از بمعنی دور کردن نقاب ۱۲ بهار

[illegible] نقاب افگنده ایم ۱۲ صائب عمه ۵ دل غرقه شد [illegible] نقاب ۱۲ کاشی

مصدر		صله		شاعر
برگرفتن	چسان نقاب ز رخسار دوست برگیرم		که حسن سرکش و من موبموی مجو یم	طالب آملی
بستن	ز لف سمن سا تو از روے حسن	بر از عسه	بر رخ گل بستہ ز عنبر نقاب	بہائی یزدی
داشتن	بکش پردہ بر چہرہ اے رشک ماہ	از	کہ دارد نقاب از ہجوم نگاہ	ظہوری ترشیزی
دریدن	برون ز مدح تو ہر نسخہ کہ یافت خرد		نقاب نقطہ درید و بروی معنی زد	عرفی شیرازی
دیدن	بشکن طلسم ہستی خود را کہ غیر ازین	بر	بر روے آن نگار نقابی ندید کس	صائب اصفہانی
رسیدن	از رشک آن نقاب کہ بر روے او رسید	بر	گشت این تنم ضعیف چو تار نقاب او	سلمان ساوجی
ریختن	ز فیض پاکدامانی ز بس با حسن یکرنگم	از	نقاب از چہرہ معشوق ریزد گر بر درنگم	حاتم ہمدانی
شدن	شوم فداے رخی کز نظر نہان نشود		اگر سیاہی بینش نقاب شود	محوی اردبیلی
کردن	رخ را نقاب زلف گرہ گیر می کنی		بر ما در مشاہدہ زنجیرہ می کنی	غزالی مشہدی
کشادن	بکشاے لب نقاب تا گیتی	بہ	از نعرہ پاسبان بیاساید	کمال اصفہانی
کشودن	ز رخ چو آئنہ نامہربان نقاب کشود	از عسه	شدم ز ہوش ندانم دگر چہ روے نمود	مخلص کاشی
کشیدن	کس چو حافظ نکشید از رخ اندیشہ نقاب	از بر عسه	تا سر زلف عروسان سخن شانہ زند	حافظ شیرازی
کشیدن	چو گشت آفتاب مرا روے زرد	بہ عسه	نقابی کمین بر کشش از لاجورد	نظامی گنجوی
نہادن	چون خط دوست بر ورق مہ پردہ	بر	چون زلف نہد بر رخ خرشید نقاب	بدر چاچی

عسه شعاع باصرہ لعمیر تش را از مشاہدہ جانانہ یگانہ وحدت نقاب ارتیاب نہ بندد ۱۲ ظہیر الفرشی عسه از چہرہ نقاب گل کشادہ ۱۲ فیضی عسه رخت ز سنبل تر بر سمن نقاب کشیدہ ۱۲ - اشرف اصفہانی للعه کہ بہ پیش نظر از ناز نقابی نکشند ۱۲ اشانی

مصدر		صله		شاعر
نقب (بالفتح) سوراخ کردن دیوار و غیر آن ۱۲ بہار۔				
افگندن له	رفوکاری ز نقب افگن نخواہند		بسان حک کاغذ از تبر زن	خسرو دہلوی
بردن	خانہ صبر و خرد رفتی و بس نیست کہ باز	بہ	مژدہ ات نقب بہ گنجینہ دلہا ببرد	کلیم ہمدانی
زدن له	عاجزم در گرہ خویش کشودن صائب	از در بر عسه	منکہ نقب از مژہ در سینہ خارا زدہ ام	صائب اصفہانی
کندن	بی کندن نقب بشتابند		زمین بہر گور عدو کافتند	ہاتفی شیرازی
گرفتن له	عالمی را قوت بخشد شاہ و ہم کار تو راست		قلعہ را نقب گیر و موش و ہمنامش عز است	خسرو دہلوی
نقد (بالفتح) مقابل نسیہ و در اصل بمعنی زر سرہ است۔				
دادن ۲ له	نقد را بہ نسیہ نداد	بہ		بہار
دیدن	نقد دید خندید (مثل)			بہار
گرفتن ۹۳	نقد گیر			بہار
نقش، صورت و نگار و صورت و جنبا ز سرود و استقرار حکم و تمکن در دل ۱۲ بہار				
آوردن	اینچہ نقش ست کہ از مشک سیہ آوردی	از	اینچہ نقص ست کہ بر گوشہ مہ آوردی	حسن غزنوی عسه
آوردن	آنانکہ نقش رو بتو آرند سوے باغ	بہ	گلبرگ را ز طاق دل شبنم افگنند	طالب آملی

مصطلح له نقب افگن و نقب زن و نقب گیر آنکہ در خانہ کسے نقب زند ۱۲ بہار ۲ له نقد را بہ نسیہ نداد یعنی چیز موجود را گذاشتہ نسیہ را اختیار نکرد ۱۲ بہار ۲ له نقد گیر از شت خوار و طالب دنیا ۱۲ بہار

عسه زند نقب بر مخزن دل سنان ۱۲ ظہوری۔ عسه داغستانی صفحہ ۹۳

مصدر		صله		شاعر
آفریدن	چو نقاش کن نقشها آفرید		چنین نقش بر ساده رو کم کشید	ظهوری ترشیزی
افتادن ۵۱	حسن روی تو بیک جلوه که در آیینه کرد	در	اینهمه نقش در آیینهٔ اوهام افتاد	حافظ شیرازی
افگندن ۵۲	نقش بر آب افگندن	بر		بهار
افگندن ۵۳	حافظ از شوق بیا فرد هر لعل زرش خویش	بر	نقش هر سجده که بر خاک مصلا فگنم	باقر کاشی
افگندن	بلوح نکته رنگ آمیزی عرفی کهن شد	بر	بیا طالب یکی نقش نوی بر روی کار افگن	طالب آملی
انداختن ۵۳	بیار تا رسد این نامه سرشک آلود	به	چه نقشها که ببال کبوتر اندازد	ایضاً
انگیختن ۵۳	هر نفس عشق دو صد نقش بدیع انگیزد	بر	تا نگردد بخود آن آیینه سیما مشغول	صائب اصفهانی
باختن ۵۴	ور قمار عشق باشد باختن نقش مراد		تا کسی را دل نرفت از دست صد لعبت نشد	اسیر شهرستانی
باختن ۵۴	بحریفان نقش باز بگو		ساده باز از کسی دغا نخورد	ظهوری ترشیزی
بالیدن	لباس بیستون بر نقش شیرین تنگ خواهد شد	از	چنین گر دیدن فرهاد زین چنگ می بالید	صائب اصفهانی
برآمدن	بازیچه مپندار که بی مصلحتی نیست	از	هر نقش که از گردش ایام برآید	حاتمی کاشی
برانگیختن	خامه بسی نقش برانگیخته		زنگی از آن گونه نیامیخته	خسرو دهلوی
برزدن	نقش چو برزد ورق ساده را		باز فرستاد فرستاده را	خسرو دهلوی

مصطلح ۵۱ نقش افتادن: آفریده شدن و مصور گردیدن ۱۲ بهار ۵۲ نقش بر آب افگندن: کار بی ثبات و بیفائده کردن ۱۲ بهار ۵۳ نقش افگندن و انداختن بر چیزی: مصور کردن و آذین ۱۲ بهار ۵۴ نقش باختن: معروف و نقش باز مقابل ساده باز ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
برخاستن ۵۱	بکوشش برنخیزد نقش آسایش ز پهلویم	به از	رگ خوابست از غفلت چو مجنون بستر مویم	بیدل عظیم آبادی
برداشتن	نظر دیدش چو نقش خویش برداشت		ولی آنگه که خویش از پیش برداشت	نظامی گنجوی
برداشتن ۵۲	اگر از صفحهٔ آیینه حیرت میشود زائل	از	توان برداشتن از خاک راحت نقش بیدل هم	بیدل عظیم آبادی
برگرفتن ۵۲	نقش خود از راه فنا برگرفت	از	نور لقا دید و ثنا درگرفت	خسرو دهلوی
بردن ۵۳	بازت نازم از سر پیمان ما که برد	از	باز از نگین عهد تو نقش وفا که برد	سعدی شیرازی
بستن	بسکه در دشت غبارم یاد درویش نقش بست	بر ۵ع	گر ز وه تصویر او شد هر کجا گردی نشست	تجلی یزدی
بستن ۵۴	بخوبی چنان ساختش نقش بند		که بربست بر نقش ترکان پرند	نظامی گنجوی
بستن	بوالهوس نقش غلط را بست اگر در دل چه شد	در	ما همین صورت نویسی بی سوادان میکنند	علی مازندرانی
پرداختن ۵۵	ستم بین که آن نقش پرداز کرد		که گاهی گره بست و گه باز کرد	نظامی گنجوی
بزیر رفتن	خدایگان سلاطین دین محمد شاه	از	زهی ضمیر تو از روح قدس نقش بزیر	بدر چاچی
خواندن	گفتی که حافظا اینهمه رنگ و فسون چیست		نقش غلط مخوان که همان لوح ساده ام	حافظ شیرازی
دادن	هزار نقش خوشم داده چرخ نادیدم		قلم گرفت و خط سهو بر تمام کشید	نظیری نیشاپوری

مصطلح ۵۱ نقش برخاستن از چیزی: زائل شدن نقش ۱۲ بهار ۵۲ نقش برداشتن و برگرفتن از چیزی: بیک معنی ست ۱۲ بهار ۵۳ نقش بردن از چیزی: زائل کردن نقش ۱۲ بهار ۵۴ نقش بند: نقاش و مصور و نیز بمعنی منقش و نگاشته ۱۲ بهار ۵۵ نقش پرداز: نقاش و مصور ۱۲ بهار

ع۵ که آسان بر زمین نزنم نقش بوریا بندد ۱۲ صائب۔

مصدر		صله		شاعر
دادن	راست نکرده کار کس فرسا کجروی		مهرهٔ نرد دوستی نقش مراد میدهد	ظهوری ترشیزی
داشتن [ف۱]	دلم صد پاره و نقش تو در هر پاره دارم	در	ز چاک سینه در هر پاره نظاره دارم	فغانی شیرازی
داشتن [ف۱]	نقش این کار بدار در زبکر و جان نیست		گر ازین راه کسے نقش کف پا ببرد	ظهوری ترشیزی
دانستن	از رنگ قبا سوخت دل از دور چو دیدش		نقش کمر و تاج طلا دوز ندانست	فغانی شیرازی
دیدن	چرا دیده ام نقش اشیا درو	در	چو در ذات او نقش اشیا نبود	نعیمی تبریزی
رفتن [ف۱]	نقش بد هرگز از طبیعت دهر	از	نرود چون سیاهی از رخ زنگ	وصال شیرازی
ریختن [ف۱]	نگیرد صبح اگر ساقی بیک پیمانه دستم را	از	چنان لرزم که نقش از بال مرغان هوا ریزد	صائب اصفهانی
زدن [ف۲]	عاقل فریب گریهٔ زاهد نمی خورد	بر	این نقش تازه ایست که بر آب میزند	تاثیر اصفهانی
زدن [ف۲]	چه نقش بود که بر آب زد سپهر بلند	بر	که شیشه را بقدح همزبان نمی بینم	صائب اصفهانی
زدن [ف۳]	هر کسے در روز قتلم بوسه زد بر دست تو	ا	از سر جان من گذشتم نقش را یاران زدند	شفائی اصفهانی
زدن [ف۳]	نقش زدن			بهار
زدن [ف۴]	نقش کسے به تیر زدن	به		بهار
ساختن [ف۵]	لعب صاحب اصولے ذوق بے نیاز		زیر نغمگی بے صدا نقش ساز	طغرای مشهدی

مصطلح ف۱ نقش رفتن و ریختن از چیزے، زائل شدن نقش از چیزے ۱۲ بهار ف۲ نقش بر آب زدن، کار بے ثبات و بیفائده کردن و تیر کنایه از امر عجیب کردن ۱۲ ف۳ نقش زدن، ظفر یافتن و نقش نوشتن ۱۲ بهار ف۴ نقش کسے به تیر زدن، کمال بغض و عداوت کردن ۱۲ بهار ف۵ نقش ساز، مصور و نقاش ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
ستردن [ف۱]	نقش طبیعی سترد روزگار	در	نقش الٰهی نتواند سترد	انوری ابیوردی
سوختن	بسکه نقشم در قمار عشقبازی سوخت ست	در		اثر شیرازی
شستن [ف۲]	نقش طمع ز دل بمی ناب شسته ایم	از به	دست از جهان سفله بآب شسته ایم	فقیر دهلوی
شکستن	نقش حق را هم بامر حق شکن	به	بر زجاجهٔ دوست سنگ دوست زن	مولانا روم
طرازیدن [ف۳]	چون و چرا نقش طراز تن ست		آئینهٔ صورت از و روشن ست	خسرو دهلوی
کردن [ف۴]	آنحرف بر صحیفهٔ دل نقش کن که آن	را بر [ع۵]	نقش حروف نام شریف محمد ست	[ع۵] مولانا محمد
کردن [ف۴]	نقاش قضا نقش بجاے دگرش کرد	به	در دیدهٔ ما نیست مثال قدش امشب	علی خراسانی
کردن [ف۵]	نقش بر آب کردن	بر		بهار
کشیدن [ف۵]	تر انداشته جز سادگی برین ناصح	بر در	که در نصیحت من نقشها بر آب کشی	ظهوری ترشیزی
کشیدن [ف۶]	نقش چشم خویش بر بال کبوتر میکشم	بر	طالب دیدار را زین خوبتر مکتوب نیست	قدسی مشهدی
گرفتن [ف۷]	هر سنگ که بر سینه زدم نقش تو بگرفت		آنهم صنمی بهر پرستیدن من شد	طالب آملی

مصطلح ف۱ نقش از چیزے ستردن، دور کردن نقش ۱۲ - از بهار ف۲ نقش شستن، معروف و دور کردن مجازاً ۱۲ - از بهار ف۳ نقش طرازیدن، آفریدن و تصویر کردن ۱۲ ف۴ نقش کردن، نقش نوشتن و تصویر کردن ۱۲ بهار ف۵ نقش بر آب کردن و کشیدن، کار بے ثبات و بیفائده کردن ۱۲ بهار ف۶ نقش کشیدن، تصویر کردن ۱۲ ف۷ نقش گرفتن، صورت گرفتن ۱۲

ع۵ جز نام صنم نقش مکن لوح جبین را ۱۲ نظیری ع۵ داغستانی صفحه ۱۹-

مصدر		صله		شاعر
گرفتن ۵۱	دل نقشی ازمراد چو موم ازنگین گرفت	از	یک لحظه جفت بود بهمه عمر فرد ماند	خاقانی شروانی
گشتن	زمیوه تهی مانده اطراف باغ	از	چو نخلیگه گشت از قلم نقش کاخ	قاسمی گونابادی
ماندن	چیزے نماند درتن از آثار ستیم	در	جز نقش روی دوست که درچشم خانه ماند	شانی مشهدی
نشاندن ۵۲	بهر خدمت پیش ارباب سخن آماده باش		نقش خود را چون قلم بنشان و خود استاده باش	غنی کشمیری
نشستن	مگذر ز قمار بوسه بازی		اے ست که نقش بد نشین نیست	کلیم همدانی
نشستن ۵۲	نقش امید بوسه بوجه حسن نشست	به	تا شد نهفته در خط شبگون عقیق تو	صائب اصفهانی
نگاشتن	بشماره اسماے الٰهی نقشهاے موزون از	از بر	نسخه ضمیر برین اوراق نگاشته	نصیر همدانی
نهادن ۵۳	شکسته هیچ نگارم ز نوک خامهٔ فکر	بر	که بر صحیفه دل نقش آن نگار نهد	نجیب جرباذقانی

نقص و نقصان و نقصانی کم کردن و شدن و عیب ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر
آمدن ۵۴	وگر هوا متغیر شود ز گرد و بخار	در	در آفتاب نیاید تغیر و نقصان	معزی نشاپوری
آوردن	بادشاهی که کمال فرش باد شهیش	در	نقص در سلطنت بهمن و دارا آورد	سلمان ساوجی
افتادن	بگوش میرسد از هر صدا هزار جواب	در	ولیک نقص در ادراک سایل افتادست	کاشفی بدخشانی

مصطلح ۵۱ نقش گرفتن، قبول کردن نقش ۱۲ بهار ۵۲ نقش نشاندن و نشستن، کنایه از اعتبار پیدا کردن۔ در ضبط و بندوبست ملک مستعمل می شود گویند نقش فلانے خوب نشست یعنی اعتبار و دولت بهم رسانید ۱۲ بهار ۵۳ نقش نهادن، آفریدن و تصویر کردن ۱۲ بهار ۵۴ نقصان و نقص، بمعنی اول با لفظ آوردن و بردن و بستن و رسیدن و بمعنی دوم بالفظ آمدن و کردن و کشیدن و گشتن مستعمل ست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
اندوختن	البهد جلوه حسن کمال من اندوخت	به	قبول شاهد نظم کمال نقصانے	عرفی شیرازی
بردن	نقص ذاتی نبرد کثرت جاه از ناقص	از	قطره قطره است چه در جو چه بدریا باشد	واله هروی
بستن	هزار نقص که بر سرو بست لائق بست	بر	هزار طعنه که بر ماه کرد در خور کرد	مجد شیرازی
پذیرفتن	چون رعیت گم شد و ارتفاع ولایت نقصان پذیرفت			سعدی شیرازی
داشتن	تکیه بر کوکب اقبال نمی باید کرد		ماه نقصانی و خورشید روانی دارد	عزت شیرازی
داشتن	بخود تا آشنایم نقص دارد صحبتم با تو		بافسونیکه میرانی مرا بیگانه از من کن	شفائی اصفهانی
دیدن	چه نقصان بینی از حیرت که خارش گلستان بے	از	چه لذت گیر دانش که مغزش استخوان بینی	عرفی شیرازی
رسیدن	نقصے بسرکشان ز تواضع نمی رسد	به از	حسن از شکستگی شود افزون کلاه را	صائب اصفهانی
رسیدن	اگر بجاه حسود ت بهنر هندسی افتد	در از	در مرتبه نقصان فتد از صفر رقم را	عرفی شیرازی
شدن	سهل ست اگر بال و پری نقصان از پرواز شد		کان شمع سامان میدهد از شعله زرین بالها	صائب اصفهانی
کردن	نقصان نکرده است کسی از گذشتگی	از	وصل نبات یافت چو بید از ثمر گذشت	ایضاً
کشیدن	بی صرفه نیست ریزش مستان بردی گل		نقصان نمی کشد چو کسے زر بزر دهد	اثر شیرازی
کشیدن	در جنون مازیانی هوشمندان را نشد	در	باغبان چوب گلی نقصان درین سودا کشید	دانش مشهدی
گردیدن	که یکے ذره نه افزون و نه نقصان گردد			
گرفتن	مه گردون مگر بیمار گشته		که نالید و تنش بگرفت نقصان	منطقی رازی
گشتن	نقصان گشتن			بهار

مصدر		صله		شاعر

نقض (بالفتح) عهد شکستن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
دیدن	یا تو اخلاصم دگر شد بسکه دیدم نقض عهد		منکه در آتش نگردانم غبار خویش را	وحشی یزدی
کردن	وصال یار بجا بسکه نقض پیمان کرد	به	بعهد لعهد رسانیدیم عهد قربانی	علی خراسانی

نقطه

مصدر		صله		شاعر
چیدن ۵	نقطه چینند بر کنار خط استاد اولا	بر	تا شود با خامه دست طفل تو خط آشنا	اثر شیرازی
چکیدن	حرف سخای تو چو به کاغذ برد دبیر	از	از نوک خامه اش نقطه زر فرو چکید	آملی گیلانی
ریختن ۵۲	نقطه ریزد پے قرار اقرار		ناتوان تر شود ز ضعف توان	ظهوری ترشیزی
زدن	گوئی که دو زلف تو دو نون ست ز عنبر	بر	خال تو چو از غالیه نقطه زده بر نون	مغربی نیشاپوری
گذاشتن	گذاشت بر سر من نقطه ز داغ جنون	بر از	برای درد تو عشق انتخاب کرد مرا	عالی شیرازی
نهادن	هر که بر رخ نقطه سودا نهاد	در ۵	داغ غمش بر دل شیدا نهاد	ملا جامی

نقل

مصدر		صله		شاعر
پرسیدن	ز من شاپور نقل صحبت یاران چه می پرسی		که دل جای دگر بود دست من جای دگر	شاپور طهرانی
کردن	از وضع ایشان نقل میکنند	از		عالی شیرازی

مصطلح ۵۱ نقطه چیدن، برابر نهادن نقطه ها برای تعلیم اطفال چنانکه معلمان کنند ۱۲ بهار ۵۲ نقطه ریختن فال زدن ۱۲ بهار

۵ رسم اگر بودے نهادن نقطه در پایان قاف ۱۲ او دست سبزواری.

مصدر		صله		شاعر
کردن	چنانکه باده بچشم پیاله نقل کند	به	پس از مفارقت تاک و قالب انگور	ظهیر فاریابی
نمودن	همچو اوسط قضایا نقل نموده ازین لشکر بیرون روی.			عالی شیرازی

نقل، آنچه بالای شراب خورند از میوه و کباب ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن ۵۱	گشته مه نو ساغرش طوبی شده نقل آورش			خسرو دهلوی
بودن	زاهد مسجد برده لی حاجی بیابان کرده طے		جائیکه باشد نقل می بیکاریست اینکارها	ملا جامی
خواستن	در بر گرفت بربط و نقل شراب خواست		در حال کار مجلس با با نظام کرد	مختاری غزنوی
خوردن	عاشقان نقل غمت با باده احمر خورند	با	گرچه غم تلخ ست بریاد تو چون شکر خورند	خسرو دهلوی
دادن	باده جام جبر و تم دهند	از	نقل ز خوان ملکوتم دهند	ملا جامی
ریختن	شراب سخن ده ز تنگ شکر	از	ز بادام تر ریز نقل نظر	ظهوری ترشیزی
گزیدن	بجامیکه ساقی خود اول چشید		به نقلیکه شکر دهانی گزید	ایضاً

نقیض

مصدر		صله		شاعر
آوردن	آن کس که بود بدرس حکمت عالی		بر گفته او نقیض آورم حالی	ابن یمین فریومدی

فصل کاف

نکاح (بالکسر) عقدے که میان زن و شوهر بندند ۱۲ بهار

مصطلح ۵۱ نقل آور، آنکه نقلها را سر براه سازد در بزم شراب ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن	دختر تاک حلال آمده در خانه ما	در	این نکاحیست که در عالم بالا بستند	سلیم طهرانی
برداختن	چو آیین آن بزم گه ساختند		نکاح مه و زهره پرداختند	نالغی شیرازی
کردن	کنم هر کجا شاهدی را نکاح	ع با	چو طغرا بتقاضی به بینم صلاح	طغرای مشهدی

نکبت (بالفتح) افلاس و ادبار ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	قدر گره کشا نبود در جهان عزیز		ناخن اگر دراز شود نکبت آورد	اشرف مازندرانی

نکته (بالضم) سخن لطیف و پاکیزه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	نظیری بو العجب شیرین و نازک نکته می آرد		ترا شکر بسخن گل بحرف وارست پنداری	نظیری نیشاپوری
آراستن	چو نامه صبح از و نکته آرا شود	از	سخنهای تلخش گوارا شود	ظهوری ترشیزی
آموختن	آنکه در طرز غزل نکته بحافظ آموخت	به	یار شیرین سخن نادره گفتار منست	حافظ شیرازی
اندوختن	ادب آموز نکته اندوزند		گر عراقی و گر خراسانی	ظهوری ترشیزی
برگرفتن	شاه سخن را دگر از سر گرفت	بر	نکته بر آرزم تری بر گرفت	خسرو دهلوی
بستن	چو در فسانه لبت شهد بر شکر بسته	به	هزار نکته بشیرین بیکدگر بسته	فغانی شیرازی
بودن	حق یار بهای سابق گرفتی راه نطق	در	در جواب آنچه گفتی نکته در راه بود	وحشی یزدی
پرداختن	کم افتد چنین نکته پرداز کم		که نازند از و لفظ و معنی بهم	ظهوری ترشیزی

مصطلح با نکته در راه بودن، قریب بودن حرفے غریب و تازه بگفتن ۱۲ بهار

مه با تو نکاح کردمش زانکه بغمزه دلبرست ۱۲ بدر چاچ -

مصدر		صله		شاعر
پروردن	منم آن نکته پروری که مدام		صفت کون بچه ها گویم	یحیی شیرازی
پیوستن	ندیم خاص شاپور هنرمند		به همراهی سخن را نکته پیوند	خسرو دهلوی
خواندن	یارب دلم چه نکته ز دیوان عشق خواند	از	کز دفتر امید برون کرد نام خویش	آملی گیلانی
داشتن	نکته داشتن			بهار
دانستن	زان یار دلنوازم شکریست با شکایت		گر نکته دان عشقی خوش بشنو این حکایت	حافظ شیرازی
دیدن	این نکته طرفه بین که ارباب کمال		یا بند ز بینات نامش ایمان	جلال دوانی
راندن	باریکی حکمتست که داند	ع از / با	کز کن مکن تو نکته راند	خسرو دهلوی
رفتن	بیا و معرفت از من شنو که در سخنم	از	ز فیض روح قدس نکته سعادت رفت	حافظ شیرازی
زدن	نکته زدن			بهار
سرودن	علاج بر سر دارا این نکته خوش سراید	بر	گر شافعی بپرسید امثال این مسائل	حافظ شیرازی
سنجیدن	طفل محجوبیکه من دارم جوانی میشود		نکته سنجی بذله گوی شیوه دانی میشود	شفائی اصفهانی
شنیدن	بیا و نکته توحید بشنو از من مست	از	که آب میکده دارد خواص آتش طور	امیدی رازی
گرفتن با	رخت ز نازکی خط و خال مشک افشان	بر	هزار نکته باریک بر قمر گیرد	فغانی شیرازی

مصطلح نکته گرفتن، ایراد کردن و اعتراض کردن ۱۲ بهار

مه با پسر این نکته چو سختے براند ۱۲ خسرو مه حاسد چگونه نکته تواند برین گرفت ۱۲ حافظ شیرازی

مه صد نکته رو برو بر رخ ماه و خور گرفت ۱۲ - اسیری لاهجی -

مصدر		صله		شاعر
گفتن	هر نکته که گفتم در وصف آن شمائل	به همه / با	هر کس شنید گفتا لله در قائل	حافظ شیرازی

نکوهش، ملامت ۱۲ بهار

فزودن	همه خوی کردار او را ستای		چنان دشمنش را نکوهش فزای	اسدی طوسی
کردن	اگر روزی از تو پژوهش کنند		همه مردمانت نکوهش کنند	شکور

نکهت (بالفتح) بوی خوش ۱۲ بهار

افشاندن	باستقبال نور دیدهٔ یعقوب باز آید		اگر یوسف بکنعان نکهت پیراهن افشاند	حزین اصفهانی
بخشیدن	در چمن بند قبا نگشاده جیب غنچه را		نکهتی بخشد ز گریبان گلاب آلود خویش	فغانی شیرازی
برخاستن	بیا که نکهت نوروز از چمن برخاست		ز باغ بوی گل و عطر یاسمن برخاست	علی خراسانی
پذیرفتن	ز گردش صبا گشته نکهت پذیر		تو گوئی نفس داده سر در عبیر	ظهوری ترشیزی
دادن	بشهری وطن کرده شاه رسل		که خاکش دهد نکهت آب و گل	ملا طغرا مشهدی
دادن	اگر چه خارم نکهت گل میدهم ای عندلیب		می توان نازم کشید آخر گلستان زاده ام	آقا اصفهانی
داشتن	صبا تو نکهت از آن زلف مشکبو داری		بیادگار بمانی که بوی او داری	حافظ شیرازی
دمیدن	نسیم لطف تو در باغ دامنی افشاند		امید نکهت عنبر ز طرهٔ شمشاد	ظهیر فاریابی
ربودن	نکهت زلف تو مستانه ربودم ز نسیم		چون بخیلی که بتاراج بری مالش را	ع۵ تقی اوحدی
شکستن	خال سیه بر رخش همچو بر آتش سپند		سوخته چون عود تر نکهت مجمر شکست	ابن حسام

ع۵ هر از نکته بمن گفت بخشم غمازش ۱۲ فتحی اردستانی ع۵ این نکته گفت حاتم طی با ندیم خویش ۱۲ - افغانی
ع۵ داغستانی صفحه ۶۹

مصدر		صله		شاعر
کشیدن	غنچه تا نکهت کشد در جیب		بسر انگشت برگ تکمه گشاست	ظهوری ترشیزی
گرفتن	نه هر مغزیکه بوید نکهت از مصر و یمن گیرد	از	مشام تیز باید تا نصیب از پیرهن گیرد	نظیری نیشاپوری

فصل کاف فارسی

نگار (بالکسر) مطلق نقش و رنگ حنا و نیل و حنا ۱۲ بهار

بستن	چنان بر کشیدی و بستی نگار	به ع۵	که به زان نیارد خرد در شمار	نظامی گنجوی
چسپیدن	بروی آب بود نقش نعل در آتش		چسان بدست بلورین نگار می چسپید	صاحب اصفهانی
داشتن	چندان نگار دارد در روش که هر زمان		حیران شود نگار اگر اندر نگار او	فرخی سیستانی
دیدن	چشم از فسانه ناز در خواب صبحگاهی		مژگان ز دل فشاری دست نگار دیده	صائب اصفهانی
شدن	نمرد آنکه در صفحه روزگار	از	شد از مدح کس نام نیکش نگار	قاسمی گونابادی
شستن	حسن ذاتی را غنی همی نباشد از زوال	از	کی بشوید آب بحر از پنجه مرجان نگار	غنی کشمیری
کردن	مهی ست بسته ز سنبل برو هزار گره	به	گلی ست کرده ز عنبر برو هزار نگار	معزی نیشاپوری
گذاشتن	چو سایه در قدم شاهدان بستان باش	به	که برگ زیر بپای همه نگار گذاشت	کلیم همدانی
گرفتن	عکس ز رخش چو بر سپهر نیافت		جامه زهره ز نگار گرفت	ظهیر سمرقندی

مصطلح ع۵ نگار دیده، حنا مالیده ۱۲ بهار

ع۵ عکس رخ تو آینه را چون نگار بست ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
گشتن	چنان در قلم گشت لوحم نگار	.	که لوح قلم را بود یادگار	قاسمی گونابادی
نشاندن	در دولتی کو گزین دستکار	:	بدیوار ا ئبر نشانم نگار	نظامی گنجوی
نهادن	یاران نگار بر رخ و بینی نهاده اند	بر	که رشک داغ بر دل مانی نهاده اند	مجد شیرازی
نگاه ـ معروف ۱۲				
افتادن	مردمک می جهد از دیدهٔ آهو چو سپند	عہ۵ به	نگه گرم که بر دامن صحرا افتاد	مرزا داود عہ۵
۵۱ آفتادن	شب فراق دمیدم بصبح داده طلاق	به	گمان مبر که نگاهم بروزن افتاده است	سالک قزوینی
افگندن	بر فیل سفیدش که بینا دگر ند	عہ۵ از	شد شیفته هر کسکه نگاهی افگند	قدسی مشهدی
انداختن	الکن چو شمع بیک خانه نور خود انداختن	به	چو آفتاب بهر روزنی نگاه انداز	صائب اصفهانی
۵۲ انداختن	من و نظارهٔ حسنی که از بیگانه خوئیها		در آغوش ست از دور از یک نگاه انداز می آید	بیدل عظیم آبادی
باختن	ز سیر آهنگی این نغمه مست از جا بر جستم	به	بهر جانب نگاهی باختم از روی حیرانی	کلیم همدانی
برگردیدن	ندیدهٔ تو زبختم نگاه برگردد	:	سخن بسوی لب از نیمه راه برگردد	شفائی اصفهانی
بودن	تا چشم باز میکنم از خویش رفته ام	.	چون شمع کاش بر مژه بودی نگاه من	قدسی مشهدی
پیچیدن	از پرده بدر رفتادگا نیم	.	نے پیچ نگاه در تغافل	ظهوری ترشیزی

مصطلح ۵۱ نگاه بر روزن افتادن، کنایه از عاشقِ غریب بود که بر چشم طاری شود ۱۲ بهار ۵۲ نگاه انداز، آن قدر مسافت که نگه تا منتهای آن تواند رسید ۱۲ بهار

عہ۵ ترسم از خویش روم چون بمن آفته نگهش ۱۲ شرف قزوینی عہ۵ ز بهر شرف لعوق افگند گر نگاه ۱۲ ظهوری -
عہ۵ داغستانی صفحه ۴۴؛

مصدر		صله		شاعر
۵۱ چرانیدن	نگاه چرانی			بهار
خشکیدن	در چشم نرم چون مژه خشکید نگاهم		تا گرمی رخسار ترا دید نگاهم	عہ۵ ممتاز
داشتن	دل که لب تشنگی از چشمهٔ حیوان تو داشت	به	آب میگفت ز نگاهی بر نخدان تو داشت	حزنی اصفهانی
وزدیدن	وزدید دل خلق بدزدید نگاه	از	وا کنون از خویش هم نگه میدزدد	فراهانی شیروانی
دیدن	مردم گهی نگاهی ازان چشم دیده اند	از	بیچاره من ز بخت بد آنهم ندیده ام	ناظم تبریزی
رسیدن	صد غمزه پاس چشم تو دارند هر طرف	به	گر گوشهٔ مباد نگاهی بمار رسد	الهی همدانی
رسیدن	زان نگاهی که بدبنالهٔ چشمت نرسد	به	خون فرو می چکد از خرقهٔ پشمینهٔ ما	نظیری نیشاپوری
ریختن	چنان کز شیشه می در ساغر پیمانه میریزد	ز	نگاه از چشم ساقی هر طرف مستانه میریزد	علی خراسانی
زدن	وا ر دستاره شوخی چشم تو در نظر	به	خورشید هم نگاه بروی تو میزند	مخلص کاشی
کردن	هر که نگه در تو کرد بیش به بستان نرفت	عہ۵ به	آرزوی روی تو از گل و ریحان نرفت	خسرو دهلوی
کشیدن	تا کے از دست تغافل جام استغنا کشم	از	بخت آنم کو که از چشمت نگاهی وا کشم	شفائی اصفهانی
مردن	گر شود از گردش فیض خواه		خاک شود چشم و بمیرد نگاه	وحید قزوینی
نگون، واژون ۱۲ بهار				
شدن	چون قد خمیده حمله خواست نگون شود		لشکر خورد شکست علم چون نگون شود	واعظ قزوینی

مصطلح ۵۱ نگاه چرانی، خیرهٔ چشمی و هر زه نگاهی ۱۲ بهار

عہ۵ نگاه گرم به گلهای بوستان مکنید ۱۲ - ابوالقاسم گازرونی - عہ۵ داغستانی صفحه ۹۴۳

مصدر		صله		شاعر
کردن	از ورگہت جدا نشوم من باختیاً	از	گرچہ ز فاقہ رایت عمرم نگون کنند	ظہیر فاریابی
نگونسار، سرنگون ۱۲				
شدن	عشق تا نیست خرد تیغ زبانی دارد		صبح چون شد علم شمع نگونسار شود	صائب
کردن	ای خسروی کہ کوکبۂ رای روشنت		رایات آفتاب نگونسار میکند	سلمان ساوجی
نگین، نگینہ ۱۲ بہار				
جستن	چنین آصفی عالمی در نگین		نگین سلیمان مجو بعد ازین	قاسمی گونابادی
زدن	رعونت رہا کرد بر مشتری	بر	نگینی گر زد بر انگشتری	نظامی گنجوی
ساختن	دل شکستہ بود تحفۂ خزینۂ ما	از	نگین ملک توان ساخت ز آبگینۂ ما	نظیری نیشاپوری
شدن	قدم را کہ خم شد چو انگشترین		ز آئینہ ز اندام شد نگین	قاسمی گونابادی
کندن	ترا دیدہ عیش جم از جام شان	بر	سعادت نگین کندہ بر نام شان	ظہوری ترشیزی
نشاندن	یکے شان گفت مانند نگینی	بر	کہ بنشانند بر انگشتر نگینی	خسرو دہلوی
نشاندن	بشکل حلقۂ انگشتریست چنبر چرخ	در	زبخت اوست در انگشتری نشاندہ نگین	معزی نیشاپوری
نہادن	در حلقۂ غم نہند نگین دل من	در	ونگہ چو نگین ز حلقہ بیرون نہدم	کمال اصفہانی

فصل میم

نم، تری و رطوبت ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	چشم را نم آمدہ تاری شدہ	از [ع۵]		مولانا روم
آفتادن	از نم شبگیر کہ ہر سو فتاد		کوس سحر ہیچ صدای نداد	خسرو دہلوی
برآوردن	بر تربتم ز بعد وفات ار گذر کنی	از	خاک لحد ز گریۂ من نم برآورد	اوحدی مراغی
برداشتن	آب روی کہ بود عاریتی رو سیہی ست		ہمہ رنگ ست اگر آئینہ بردارد نم	بیدل عظیم آبادی
بردن	سحاب از بحر جوش گر برد نم	از	بجای سبزہ روید عشرت جم	ظہوری ترشیزی
جستن	بستان ز جاج و در جگر افشان و نم مجوی		بشکن سفال و در رہ من انداز و نان مخواہ	عرفی شیرازی
چیدن [51]	لب شو و ریش ار برونام دل انگار ما	از	آستین سوز و اگر چنید نم از رخسار ما	مخلص کاشی
دادن [52]	بی شکست این شیشہ نم بیرون نداد		رخت شادی را بسیل خون نداد	زلالی خوانساری
دادن	نمی کنم گلہ از آنکہ ابر رحمت دوست	از	بہ کشت زار جگر تشنگان ندادنمی	حافظ شیرازی
داشتن [53]	نم در جگر ندارد	در		بہار
داشتن [53]	نم ندارد			بہار
داشتن	امید ہست کہ از باغ وصل گل چینم		ہنوز دیدہ خونین دلان نمی دارد	فغانی شیرازی
دزدیدن	در آغوش خطر دارد سر شکم جسم خاکی را	در	شکست افتد بدیوار یکہ نم در خویشتن دزدد	نقطیمای قمی

مصطلح [51] نم از رخسار چیدن، اشک از رخسار چیدن و دلاسا و تسلی دادن ۱۲ - از بہار
[53] نم بیرون ندادن، ریزش کم ہم نکردن و آن کنایہ از پر ممسک بودن ۱۲ از بہار [52] نم ندارد و نم در جگر ندارد، یعنی مفلس و تہید ست ۱۲ بہار

ع۵ کہ آید نم تا کش از سلسبیل ۱۲ ظہوری ع۵ نم افتاد بر پشت و بر روی و برگ ۱۲ ظہوری

مصدر		صله		شاعر
دیدن	فصلی چنین گذشت و سحابی ندید کس		برگشت تشنه و نم آبی ندید کس	نظیری نیشاپوری
دیدن ۵۱	علم الیقین برد بجز خشش علم	از	گشت دی از عین الیقین دیده نم	ملا جامی
دیدن ۵۲	نم دیده			بهار
رسانیدن	ز اشک خسته رسانی به پشت ماهی نم	از	زخون کشته رسانی بروی ابر نجار	مغربی نیشاپوری
رسیدن	بنخلیکه از گریه ام نم رسید		زهر برگ آن نام ساقی دمید	ظهوری ترشیزی
ریختن	سحاب وار ازین پس ز دود نم ریزد		نهند اگر ز حیاتت بخور بر آتش	حسین ثنائی
زدن	سحاب عشق جوشش آتشین زد	بر	نمی بر لاله روز پسین زد	زلالی خوانساری
زدن ۵۲	نم زده			بهار
سپردن	ز دریا گرد در تری برده اند	در	نمی در سخن لیک نسپرده اند	ظهوری ترشیزی
شکستن	گلی شگفته ولی آن زمان توانی چید		که شعلات نتواند نم گیاه شکست	صیدی طهرانی
کشیدن	زبسکه کوه کشیده ست نم ز ابر مطیر	از	توان کشید رگ از سنگ همچو موز خمیر	قدسی مشهدی
گذاشتن	نگذاشت ست در جگرم داغ عشق نم	در	خونابه بکاوشش مژگان برآمده	حزین اصفهانی
گرفتن	با آستین گرفت نم از شکم از جبین	از	با آب دیده شست ز رخساره ام غبار	اثر شیرازی
گرفتن ۵۳	نم گیرد ولتش بطنابی که بسته اند		بر سائبان حفظ خدا استوار باد	مسیح کاشی

مصطلح ۵۱ نم دیدن، تازگی یافتن ۱۲ ۵۲ نم دیده و نم زده، حزین و نمناک ۱۲ بهار ۵۳ نم گیر نوعی از شامیانه که برای دفع مضرت شبنم برپا کنند۔

۵۴ ابر لیست مرا که بجز از و نم گیرد ۱۲ طالب۔

مصدر		صله		شاعر
ماندن	لبکه کردم گریه نم در چشم خونبارم نماند	در		رازی شیرازی
یافتن	چهرهٔ شان و به نم یافته	از ع۵	جای بجا کنج لک زخم یافته	خسرو دهلوی
نماز (بالفتح) اظهار بندگی و خدمت و عبادت مخصوص اهل اسلام ۱۲ بهار				
بردن	چو بشنید پیران گردن فراز		پیاده شد از اسپ و برورش نماز	فردوسی طوسی
بریدن	چون توئی محراب کی برم نماز		گر زنندم تیغ همچون بوتراب	کاتبی نیشاپوری
پذیرفتن	ایزد ما وسوسهٔ عاشقی		از تو پذیرد و نپذیرد نماز	حکیم رودکی
شکستن	ره غلط شد عنان بگردانیم		قبله گم گشت نماز بشکستم	خسرو دهلوی
کردن	سر قاتلی بگردم که ز شیون ملایک	بپ ع۲ سه	بجنازهٔ شهیدش نتوان نماز کردن	قدسی مشهدی
گزاردن	گر از طاق ابرو شود قبله ساز	به	نمازی گزارم بشرع نیاز	ظهوری ترشیزی
نمایان، بسیار واضح ۱۲ بهار				
بودن	چون جوهر قابلیت از جبهه اش نمایان بود			طاهر نصیرآبادی
ساختن	هر مهره که در توپ پنهان کرده بود ندا ز مهره	از	پشت گرم ریختگان نمایان ساخت	عالی شیرازی
شدن	شدم شرر بکف فشان چون بر رخ نقاب گرفت		شود ستاره نمایان چو آفتاب گرفت	آهی سبزواری
کردن	وحشتم از دل پرده در نمایان کرد	ز	آنقدر جمع نبودم که پریشان کردند	علی سرهندی

ع۵ نم از چشمه زندگی یافته ۱۲ نظامی گنجوی ع۶ که بجا بهای صورت نتوان نماز کردن ۱۲ صائب اصفهانی

س۵ مکن نماز بر آن هیچکس که هیچ نکرد ۱۲ سعدی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
گردیدن	مرد دانا به هنر زبده اقران گردد	از	میوه رنگین چو شد از برگ نمایان گردد	دانش مشهدی
گشتن	نه خط است این نمایان گشته از طرف بناگوشش	از	که شد گرد یتیمی سایه افگن از در گوشش	صائب اصفهانی
نمد معروف ۱۲				
افگندن ۵۱	داد خواهانه بگردن نمد افگنده رود		راست تا کنگرهٔ بارگه بار خدا	سنجر کاشی
بافتن	توانگری که دم از فقر میزند غلط است	:	بموی کاسهٔ چینی نمد نمی بافند	بیدل عظیم آبادی
بوشیدن ۵۲	نمد پوش			بهار
داشتن ۵۳	نمد داشتن			بهار
زدن ۵۴	شب موسم صحرا ست که در سایهٔ بید		مهتاب نماید نمد بید زده	اشرف مازندرانی
گذاشتن ۵۵	نمد بیخبرے گذاشتن			بهار
مالیدن ۵۶	بوز از نمد مال نالیدنم		رخ از عجز بر خاک مالیدنم	وحید قزوینی
نمک، معروف ۱۲				
آلودن ۵۷	آنم که غم دل بدو عالم نفروشم		زخم نمک آلوده بمرهم نفروشم	تاثیر اصفهانی

مصطلح ۵۱ نمد بگردن افگنده رفتن، در وقت تظلم زدن و داد خواستن بود ۱۲ بهار ۵۲ نمد پوش در هندوستان خوگیر خوانند ۱۲ بهار ۵۳ نمد داشتن، مکر و حیله کردن ۱۲ بهار ۵۴ نمد بید زده، نمد کرم خورده چه بید نام کرم پشمینه است ۱۲ بهار ۵۵ نمد بیخبری گذاشتن، ناگاه گریختن ۱۲ بهار ۵۶ نمد مال، آنکه بمالیدن نمد مباشرت کند و این فعل را نمد مالیدن گویند ۱۲ بهار ۵۷ نمک آلود چیزے که آنرا از نمک غلطانیده باشند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افگندن	اگر سرمایهٔ خونابه کم شد	بر	دلا زان لب نمک بر ریش افگن	کلیم همدانی
افگندن	کلیم از فکر آن لبهاے پر شور	در از	نمک در دیگ سودا بیش افگن	ایضاً
افگندن ۵۱	نمک در آتش افگندن	در		بهار
انباشتن	طالب نمک لعل تو انباشته در طبع	در	زان روے چو گفتار تو شعرش نمکین است	طالب آملی
انداختن	خواهی که جگر همچو کباب از نفست خون	از در	از شور محبت نمکے در جگر انداز	والهی قمی
انگیختن ۵۲	نمک انگیختن			بهار
بستن	هر شب ز شور گریه اختر شمار خویشیم		زخم گلوے صبح نمک بند کرده ایم	سالک یزدی
بستن	در دکن بخت بر خراشش دلم	در بر	نمک لولیان کابل بست	ظهوری ترشیزی
پاشیدن	سپه معجز است سبحان الله این شیرین کلامان را	بر	که بر شکر نمک پاشند ریش تلخ کامان را	ثنائی مشهدی
پاشیدن ۵۳	در آتشم ز تغافل نشاندهٔ باری		تبسمی که نمک پاشش این کباب شود	کلیم همدانی
پاشیدن	جواب هر سخن آهسته تر گویم ز من بشنو	بر	نمک بر زخم جانم پاش بوی نشتر بشنو	نعمت مشهدی
پروردن ۵۴	دلست اینکه ز غمش نمک پرورست			ظهوری ترشیزی
جنبیدن	بجو داد که ز دیگش نمک جسته است بیجار	از		عرفی شیرازی

مصطلح ۵۱ نمک در آتش افگندن، شور و غوغا کردن و فتنه بر انگیختن ۱۲ بهار ۵۲ نمک انگیختن اشک ریختن و گریستن ۱۲ بهار ۵۳ نمک پاش، چیزے که نمک بران پاشیده باشند و چیزے که نمک پاشد بر چیزے ۱۲ بهار ۵۴ نمک پرور، نمک آلوده ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
چشیدن ۵۱	هر گه رسیده غم بسر خوان قسمتم		لخت دلے بر سم نمک چش گرفته است	طالب آملی
خوردن ۵۲	چو شورشش فگندند در انجمن		نمک خوارگان نمکدان شکن	قدسی مشهدی
خوردن ۵۳	آن به که لب از خواهش الماس ببندم		رسوا نکنم داغ نمکخواره خود را	طالب آملی
خوردن ۵۴	ذوق دل ریشم که شناسد که درین عهد		یک زخم نمک خورده ناسور نمانده است	عرفی شیرازی
دادن	از خنده نمک ده لب لعل نمکین را	از	خوانهاے نمک ساز طبقهاے زمین را	عجزی تبریزی
داشتن	دل بسے چاشنی از چشمه نوش تو گرفت	از	دیده چندی نمک از پسته خندان تو داشت	فغانی شیرازی
داشتن ۵۴	نمک بر جگر داشتن	بر		بہار
راندن ۵۵	بر ریش جگر نمک نراندیم	بر	خونابه چکیدنے ضرورست	ظهوری ترشیزی
ریختن	بکام باده کشان تا حلاوتی بخشد	از بر	ز خنده تو نمک بر کباب خواهم ریخت	علی خراسانی
ریختن ۵۶	بر داغ نمک ریخت سخنهای تو ما را	بر		حزین اصفهانی
ریختن	دل کبابیست کز و شور برانگیخته اند	در	در نمکدان خلیلش نمکی ریخته اند	عصمت بخاری
ریختن	نمک در چشم ریختن	در		بہار
ریختن	مبادا شور محشر در مے عیشم نمک ریزد	در	عجب تر نیست در کنج لحد رشت غبارم را	معزی نیشاپوری

مصطلح ۵۱ نمک چش پاره طعام چشیدن برائے دریافتن نمک آن ۱۲ بہار **۵۲ نمک خوردن و نمکدان شکستن** کنایه از بحرامی ۱۲ بہار **۵۳ نمک خواره و نمک خورده** چیزے که آزاد نمک غلطاینده باشند ۱۲ بہار **۵۴ نمک بر جگر داشتن** محنت بر محنت و عذاب بر عذاب کشیدن ۱۲ بہار **۵۵ نمک بر ریش راندن** نمک بر ریش افگندن **۵۶ نمک بر داغ ریختن** آزار رسانیدن ۱۲ **۵۷ نمک در چشم ریختن** کور کردن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
زدن	هزار بار نمک بر جراحتم زدۀ		یکے اگر نهی مرهم از تو نیست عجب	فغانی شیرازی
زدن	گو ترا ز شور نجنی باشد شب وصال	بر	چندانکه زد نمک دل ما بر کباب صبح	عالی شیرازی
زدن	این چه نمک بود بداغم زدے	به	بوے بہارے بدماغم زدے	وحید قزوینی
زدن	آنکس که بر جراحت ما میزند نمک	بر	میکرد کاش حق نمک را رعایتی	صائب اصفهانی
سودن ۵۱	بے نمکیهاے دهر کار بجای رساند		کاختر طالع کنیم داغ نمکسود را	کلیم همدانی
سودن ۵۲	در چشم اعتبار نمک سوده است وبس	در	در شهر روزگار غم اگر هست حاصلی	صائب اصفهانی
کردن ۵۳	دل را بآرزوی لبش نیست دسترس	به	مسکین نمک بدیگ تمنا نمیکند	کلیم همدانی
کردن ۵۴	بخیه را چون محرم راز نهان خود کنیم	در	ما که از غیرت نمک در چشم سوزن کرده ایم	صائب اصفهانی
گرفتن	چون سوے غنچه بیاد دهنت می نگرم		نمک لعل لبت چشم مرا میگیرد	کلیم همدانی

نمو و نما افزایش کردن و بالیدن ۱۲

بودن	باده دلی که نیست ز عشق آرزو درد	در	چون تخم سوخته که نباشد نمود در	آرزو اکبرآبادی
کردن	هر گیاهے عشق ز خاکش نمو کند	از		گیاهی همدانی
یافتن	نهال جاه تو زان حوض یافت نما	از	که از ترشح او حاصل آمدست بجور	ظهیر فاریابی

مصطلح ۵۱ نمک سود نمک آلوده ۱۲ - از بہار **۵۲ نمک در چشم سودن و کردن** بمعنی ریختن کنایه از کور کردن چشم ۱۲ **۵۳ نمک بدیگ کردن** نمک در دیگ انداختن ۱۲ **۵۴ نمک گرفتن چشم را** این قسم کلام در وقت نفرین کردن و دعاے بد گفتن استعمال کنند بسبب نمکحرامی شخصے یعنی چشم او کور شود ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر

نمونه

بستن	آنکه بست این نمونه بر گل تو	بر	کرده حسبانم بدست فتنه گرو	خسرو دہلوی
کردن	و نجنک را ہمی نمونه کند		او بہر موز زلف و نجبتکی	خسرو دہلوی
گشتن	صبا بسبزه بیار است دار و نیارا	را	نمونه گشت چمن مرغزار عقبی را	انوری ابیوردی

فصل نون

ننگ (بالفتح) عیب و عار و شرم ۱۲ بہار

آمدن	ننگ آیدش که باز نشیند بشاخ گل		مرغی که در ہوا پتو از آشیان گذشت	نقی نیشاپوری
آوردن	تحکم تاکی از بینا کشد سنگ		تحمل بیش ازین ننگ آورد ننگ	ناظم ہروی
برآوردن	بس تخم امل کز ہوس نام فشاندیم		نامش نشنیدیم ولی ننگ برآورد	فغانی شیرازی
برداشتن	بیا ای عشق خرمن سوز آتش زن دل مارا	از	ز ما بردار ننگ ہستی بیحاصل مارا	شاپور طہرانی
بودن	مرد را وقت فرود آمدن تیغ بفرق		جبین فگندن بجبین ننگ شہادت باشد	طالب آملی
داشتن	سوار من که ننگ از بستن صید جو دارد	از	برای ہمچو من نسیه کے از توسن فرود آید	شفائی اصفہانی
دیدن	ناخورده ہمیر ظلمت جبین تو تنف		نادیده نظام سخنت ننگ تباہی	انوری ابیوردی
کردن	اگر ذره یابد از وآب در نگ	از	کند از ملاقات خورشید ننگ	طغرای مشہدی
کشیدن	فرہاد بد نکرد که خود را ہلاک کرد	از عہ	عشق غیور ننگ شراکت نمی کند	صائب اصفہانی

عہ صد ننگ کشیده ز کفار فرنگ ۱۲ طالب آملی

مصدر		صله		شاعر

فصل واو

نوا، آواز و نغمه ۱۲ بہار

بالیدن	در سینه خروشم طپشی بیش ندارد		تا چند ببالد نفس اندود نوایم	بیدل عظیم آبادی
برآوردن	که دانم از تو برکس نشاء دارد	از	نوای اول از آخر بر آرد	ناظم ہروی
برانگیختن	مغنی بزن پرده دیر سال		نوای برانگیز و با آن بنال	نظامی گنجوی
برخاستن	دل نالان من تا خاک شد در راه جانبازی	از	نوائی از رکاب نی سواران بر نمیخیزد	حزین اصفہانی
برداشتن	شب ہجران نوا چون این دل بیتاب بردارد		ز چشم صورت مخمل فغانم خواب بردارد	وحید قزوینی
برکشیدن	بربط مطرب که نوا برکشید		تار بریشم بدل اندر کشید	خسرو دہلوی
پرداختن	نوا پرداز گر نبود صریر خامه مخلص		که دیگر بر سر شور آورد بلبل نوایان را	مخلص کاشی
جستن	عرفی نوا مجو که حریفان نه بلبل اند		ہر دم بکشن بنغمه زاغ دگر مرا	عرفی شیرازی
خاستن	از کله مرغ نوائیکه خاست	به	سرو برقص آمد و پایش بجاست	خسرو دہلوی
خواندن	داغست لاله زار دل دردمند ما	به	خواند نوا با تش سوزان سپند ما	صائب اصفہانی
داشتن	دلیل قافله عشق این نوا دارد		که نیست ہمره من ہر که نقش پا دارد	مسیح کاشی
زدن	مغنی کجائی صلای بزن	به را عہ	بگابی نوایان نوائی بزن +	حافظ شیرازی

عہ خوش وقت نی اگرچه بر باد رفت عمرش - کو میزند نوای رندان بے نوا را ۱۲ ناصر بخاری

مصدر		صله		شاعر
زدن	مغنی دلم شد اسیر فراق	در	نوای بزن در مقام عراق	قاسمی گوناباد
ساختن ۵	مغنی بیگساری میکند ساقی نواسازی		ازین شادی که در بزم حسودان شیون است	نظیری نیشاپوری
سرودن	هرکس ازان پرده نوای سرود	از بر عـ۵	بر سر آن جبیفه جفای نمود	نظامی گنجوی
سنجیدن ۵	نوای هیچ که سنجی ولا مبار کباد		تهور نفس نغمه زا مبار کباد	عرفی شیرازی
شناختن ۵	نواشناس بر افتاد ورنه چون طالب		بهفت گلشن گردون هزار دستان نیست	طالب آملی
شنیدن	مرغان شد بدست فغانی مرو بباغ	از	کز هر زبان هزار نوا می توان شنید	فغانی شیرازی
طرازیدن ۵	نواطراز			از بهار
گستردن	شد زن مطرب بنواگستری		انجمنی پر زمه و مشتری	خسرو دهلوی
گنجیدن	هر شام زیارب فغانی	در	در هشت فلک نوا بگنجد	فغانی شیرازی

نوازش، معروف ۱۲

مصدر		صله		شاعر
آمدن	نزار شد چو قلم کاتبی ز فکر خطت	از	ولیک از تو نیامد نوازش قلمی	کاتبی نیشاپوری
رسیدن	بجز نگاه محبت چه جرم اگر برسد	از	نوازشی ز نگاه هوس نواز نوام	شفائی اصفهانی
فرمودن	بجز شاه نجف کو مالک دنیا و دین باشد	را	که فرماید نوازش آرزو چون ما غلامانرا	آزرد اکبرآبادی
کردن	کنیزان را نوازش کرد یکیک	را	بداب هوشمندان اندک اندک	ناظم هروی

مصطلح ۵ نواساز و نواسنج و نواشناس و نواطراز، مطرب ۱۲ بهار

عـ۵ نغمه کوته راست برگوشم سرایم این نوا ۱۲ فوقی یزدی

مصدر		صله		شاعر
نمودن	باهنگی نوازش می نمودش	به	که بلبل مست می شد از سرودش	ناظم هروی

نواله، معروف

مصدر		صله		شاعر
خوردن	تراشه چین کمانش سپهر بی سر و پای		نوال خوار نوالش جهان بی بن و بار	کمال اصفهانی
دادن	ولش چو بحر دو صد ابر را نواله دهد		کفش هزار چو دریا تراشه چین دارد	حبیب یاد رقانی
شدن	عشق ترا نواله شدگاه دل وگهی جگر		لاغر ازان نمی شود چون بره دو مادری	خاقانی شروانی
کردن	آن بز گرفتن تو و روباه بازیت		روزی ترا نواله شیر ژیان کند	کمال اصفهانی
نوشیدن	ایدل به تلخی غم هجران صبور باش		این هم نواله ایست بنوش و شکور باش	فغانی شیرازی
نهادن	بیا که بر لب دل آتشین ایاغ نهیم	در	نوالهای جگر در دهان داغ نهیم	طالب آملی

نوبت، فرصت و مجال و زمان معین و کوس و نقاره ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	نوبت زین پس به نبات آمده	به	چابک و شیرین حرکات آمده	ملا جامی
افتادن	نوبت بمن افتاد بگویند که دوران	به	آرایشی از تو بکند مسند جم را	عرفی شیرازی
بازگرفتن	لبش چو نوبت خویش از نگاه باز گرفت	از	فتاد سامعه در موج کوثر و تسنیم	ایضاً
بودن	درین نیلگون گنبد دلفروز	در	بود نوبت هر کسی پنج روز	قاسمی گوناباد
دادن	سبزه دمید و خشک شد و گل شگفت و ریخت	به باعـ۵	بلبل ضرورتست که نوبت دهد بزاغ	سعدی شیرازی
داشتن	تا گزران دل ست نوبت غم داشتن		جبههٔ اعمال را داغ عدم ساختن	خاقانی شروانی

عـ۵ آن به که سر نوبت خود با جوان دهد ۱۲ ظهیر فاریابی -

مصدر		صله		شاعر
رسیدن	چون بسخن نوبت عیسی رسید	به	عیب رها کرد بمعنی رسید	نظامی گنجوی
زدن	بنوبت پنج نوبت چار یارش	بر	زده بر موکب سلطان سوارش	ایضاً
شکستن	وی که بشکست شهنشاه فلک نوبت با		در سراپرده شب گرد جهان گرد صدا	انوری ابیوردی
گذاشتن	گر پنج نوبت بدر قصر میزند	به	نوبت بدیگری بگذاری و بگذری	سعدی شیرازی
گذشتن	کنون که از کمر کوه موج لاله گذشت		بیا که گشتی می نوبت پیاله گذشت	صائب اصفهانی
نواختن	چو نوبت زنت گشت نوبت نواز		ز غلغل سر آسمان کرد باز	خسرو دهلوی
نهادن	جا دید زی که نوبت ملک تر اقضا	در	در وجه دفع فتنه آخر زمان نهاد	ظهیر فاریابی

نوحه — آواز ماتم۔

مصدر		صله		شاعر
برداشتن	بهر بر ما چه خواهد کرد زین بیش	بر	که دایم نوحه برداریم بر خویش	ناظم هروی
خواندن	گر ماه و آفتاب بمیرد عزا مگیر		گر تیر و زهره کشته شود نوحه خوان مخواه	عرفی شیرازی
داشتن	می رسد فصل خزان و غم خود نیست مرا	بر	نوحه بر اهل چمن همچو صنوبر دارم	سلیم طهرانی
سنجیدن	ور مانده ام بصحبت امید و بیم خویش		که نوحه سنج خویشم و گاهی ندیم خویش	عرفی شیرازی
کردن	با دل خویش درد خود گویم	بر	نوحه بر سوگوار خویش کنم	خسرو دهلوی

نور (بالضم) روشنائی ۔ ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	نوری از روزن اسرار در افتاد مرا	بر عہ	که ازو خانه دل شد طرب آباد مرا	کمال اسمعیل

عہ نور مهتاب بر کتان فتاد ۱۲ باقر کاشی

مصدر		صله		شاعر
افروختن	نور یقینم ز درون بر فروخت	از	خار و خس وهم و گمانم بسوخت	ملا جامی
افزودن	گم شده ام راه نمایم تو باش		بی بصرم نور فزایم تو باش	خسرو دهلوی
افشاندن	نور افشان			بهار
افگندن	زابگینه عکس او چون نور بر دست افگند	بر در عہ	دست بیرون کرده پنداری کلیم از بادبان	ازرقی هروی
انداختن	ای آنکه غمت به شهر شور انداخت	بر	رو بتو بر آفتاب نور انداخت	فغانی شیرازی
باریدن	رخی دارد چو ماه از روشنائی	از	که می بارد ازو نور خدائی	کاتبی نیشاپوری
بخشیدن	آنکه گر گرد براقت سوی چرخ آرد روی		نور بخشد و بر آن مردمک اعمی را	بدر چاچی
برخاستن	اگرم خواهی بسوزی آتش رخسار روشن کن	از	که از خاکستر من تا قیامت نور برخیزد	صرفی ساوجی
برگرفتن	گاهی آفتاب ملک ز من نور برگیر	از	وی سایه خدا ز من سایه بر مدار	ظهیر فاریابی
بردن	چشمه رخشنده تر از چشم حور	از	تا برد از چشمه خورشید نور	نظامی گنجوی
بیختن	به پرده نظرم بیخت عارضش نوری	به	که پرتو مه و خور را بخاله می گیرد	ظهوری ترشیزی
پاشیدن	از چهره بر سر من نور پاش	از بر	من ز شادی زیر پایش اشکبار	اشرفی
پذیرفتن	چشم اعمی شود از رای تو گر نور پذیر	از	بنظر نقطه موهوم نماید تقسیم	عرفی شیرازی
تابیدن	زمین تا آسمان بر خویش بالید	به عہ از	که از من بر سپهر این نور تابید	ناظم هروی
تافتن	نور جدا از جبهه او تافته	از بر سہ	فر جدا از فر جد خود یافته	خسرو دهلوی

عہ فراست تو چو افگند نور در عالم ۱۲ ظهیر عہ دگر نوری بدل از حسن خارجی تابد ۱۲ - آذرد
سہ آن نور که بر تو از یقین می تابد ۱۲ سحابی

مصدر		صله		شاعر
جستن	ز خورشید روشن توان جست نور	از	که شد سایه را سایه زین کار دور	نظامی گنجوی
چکیدن	چه دیدی کت ز مژگانت چکد نور	از	چه می خوردی که می جوشد بدین زور	ناظم هروی
خواستن	چراغ بخت توزان شمع بر فروخته اند	از	که آفتاب چو پروانه خواهد از وی نور	ظهیر فاریابی
دادن	سها چو برق زند گوهریست در تیغم	به عـ۵ـه از	قمر چو نور دهد قبه ایست از سپرم	ایضاً
داشتن	بزم ما نور ز عکس می روشن دارد	از	شمع اگر مرد سر شیشه سلامت باشد	دانش مشهدی
دیدن	فریبنده راهی شد این راه دور	بر	که بر چرخ هفتم توان دید نور	نظامی گنجوی
رساندن	نور هدایت بچراغم رسان	به	بوی عنایت بدماغم رسان	خسرو دهلوی
رسیدن	تا کی ز زرخت بدیده نوری برسد	به	وز خال لبت بدل سروری برسد	راهب اصفهانی
رفتن	ز غم دیده بر کند نرگس بباغ	از	که رفت از جهان نور چشم و چراغ	قاسمی گونابادی
ریختن	ور صحن بارت هر کران صفها زده موسی شان		برطور بخت بیگمان نور تجلا ریخته	بدر چاچی
سوختن	معشوق جلوه در دل هر ذره میکند		نور چراغ را نتواند چراغ سوخت	قاسم مشهدی
شستن	به شست نور بصر تا ز دیده خون دلم	از	نگرد جای بچشم خیال نشتر نش	ثنائی مشهدی
شکستن	مدد ز صافدلان جو که ظلمت شب را		بپشت گرمی خورشید نور ماه شکست	وحید طهرانی
فروریختن	بی رویتو از دیدهٔ ما نور فرو ریخت	از	هجران تو الماس بناسور فرو ریخت	حسین سمنانی
نشاندن	نور فشان اوست چه پیش و چه پس		مبلغ انوار همو نست و بس	ملا جامی

عـ۵ـه بعد ازین نور به آفاق دهم از دل خویش ۱۲ حافظ عـ۵ـه بدیده نور نظر میدهد غبار امروز ۱۲ - اثر شیرازی -

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	شمعیکه نه از تو نور گیرد	از	از باد بروت خود بمیرد	نظامی گنجوی
گستن	نور گسستن			بهار
گنجیدن	حسن تو بچشم ما نگنجد	به	این نور بهیچ جا نگنجد	فغانی شیرازی
مردن	در چراغ آشنائی نور الفت مرده است	در	خانه تاریک ست دمن بیمار بیرونم برید	دانش مشهدی
نهفتن	چو دو دو زلف نور خود نهفتند		زبان ها ایکی کردند و گفتند	ناظم هروی
یافتن	شد از انبیا شمع دین نوریاب	از	همه ذره اند انبیا آفتاب	قاسمی گونابادی
نوره، آهک که در ازاله مو بکار برند ۱۲ بهار				
کردن	نوره کردن			بهار
کشیدن	نخواهم که میان من و تو موی نگنجد		پس نوره کشم پشمی خر شانه نباشم	عالی شیرازی
مالیدن	نوره مالیدن			بهار
نهادن	روزی صد بار می نهم نوره ولی		تا الغضافان نمی نهندش چکنم	شفائی اصفهانی
نوشش، خوش مزه و خوشگوار ۱۲ بهار				
کردن ۵ا	غیر می هر چه کنم نوش وبال ست مرا		می اگر خون فرشته است حلال ست مرا	طالب آملی
نوید (بالفتح) خبر خوش ۱۲ بهار				
آمدن	غبار انتظار از دیده برخاست	از	نوید سرمه آمد از چپ و راست	ناظم هروی

مصطلح ۵ا نوشش کردن، بمعنی خوردن ۱۲ - از بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	بمطربان صبوحی دهیم جامهٔ چاک		بدین نوید که باد سحرگهی آورد	حافظ شیرازی
بودن	بامدعی بصلح بدل گشت جنگ تو	از	ما را نوید باد ز زخم خدنگ تو	وحشی یزدی
دادن	سحر که ساقی فیضم می طهور دهد		سروش غیب نوید هو الغفور دهد	ایضاً
رسیدن	بیا که رایت منصور پادشاه رسید	به	نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید	حافظ شیرازی
شنیدن	بیک کرشمه کز و دل نوید کام شنید	از	هزار مرتبه تهدید انتقام شنید	شانی شهدی
فرستادن	گفتی بجانب تو فرستم نوید قتل	به	تا زنده باشم از تو همین بس نوید من	اصفی شیرازی

فصل هاء

نهار، طعام اندکے که بدان ناشتا بشکنند ۱۲ بهار

کردن	گر همچو صبح صاف بود اشتهاے تو	با	با قرص آفتاب توانی نهار کرد	مخلص کاشی

نهال، درخت نورسته۔

آراستن	یلان جوشن و خود زر خواستند		نهال گل و غنچه آراستند	قاسمی گونابادی
بالیدن	ز بزم من اشک حسرت و بالد نهال او		سروش بآب دیده گریان برآمده	حزین اصفهانی
برآمدن	از فرق تا قدم همه جان ست آن نهال	از	گویا ز آب چشمهٔ حیوان برآمده	فغانی شیرازی
پروردن	بخون دل نهالی در کنار خویش پروردم	در از عـه	چو وقت آمد کز و یک گل بچینم سر کشید از من	ایضاً

عـه که پرورده دهقانش از لطف و قهر ۱۲ قاسمی۔

مصدر		صله		شاعر
رستن	بر نخ حافظ و از دلبران وفا مطلب		گناه باغ چه باشد چو این نهال نرست	حافظ شیرازی
کاشتن	اگر آب دهی نهال خود کاشته		در پست کنی بنا خود افراشته	فخر الدین نیشاپوری
کردن	نهال کردن			بهار
گرفتن	تمنا در بهشت خاطرم مسکن نمی گیرد	در	نهال آرزومندی درین گلشن نمی گیرد	حافظ شیرازی
نشاندن	دهقان بهر زمین که نشاند نهال تاک	به در عـه	من هم بخاک تخم کدوی فرو کنم	کلیم همدانی
نهادن	چو شاخ سدره ز جیب سپهر سر بزند		اگر بنام تو اندر زمین نهند نهال	کمال اصفهانی

نهان، پوشیده - ۱۲

بودن	حسن یکچند نهان بود چو یوسف ز نظر	از در عـه	دور چرخش بته چاه زنخدان تو داشت	اشرف طهرانی
داشتن	عیب خود در پس آئینه نهان داشته	در از عـه	تو که آئینه بعیب دگران داشته	حسن علی اصفهانی
ساختن	چو خورشید خاور نهان ساخت چهر	به عـه از	بزیور در آمد عروس سپهر	اشرف مازندرانی
شدن	اگر در من میسم شود زو نهان	از در عـه	حمد خداوند کند بیدهان	خسرو دهلوی
کردن	دل از من برد و رو از من نهان کرد	از در عـه	خدا را با که این بازی توان کرد	حافظ شیرازی
گذاشتن	نهان نگذاشت افسون غمش در پرده ناموسی	در	پری در شیشه رسوا سوخت چون شمع شبستان ما	مغربی پور نیشاپوری

عـه دردل نشانده وعدهٔ شوقت نهال صبر ۱۲ فغانی شیرازی عـه بنودی گر نهان در جا دراو ۱۲ وحشی بافقی عـه زردی روے مرا از دوست میدارد نهان ۱۲ اصفی قلیجان للعـه چرا ز نخاک نهان سازد دشمن خود را ۱۲ شر شیرازی عـه بسازد نهان گر ز آئینه روی ۱۲ ظهوری ترشیزی عـه شوند اهل هیجا در آن دار و گیر چو شیران نهان در نیستان تیر ظهوری ترشیزی عـه ماه در رشک نهان کرده که این رخسار ست ۱۲ رضی نیشاپوری

مصدر		صله		شاعر
گردیدن	ز خارش که گردید در وے نهان	در	مرا شاخ گل شد از و استخوان	وحید قزوینی
گشتن	که هنگامه او نگردید گرم	از عه در	نهان گشته خورشید تابان ز شرم	ظهوری ترشیزی
ماندن	نمی ماند نهان لطف سخن جوینده می باید	از عه در	پے آهوے مشکین را بو صیاد بر دارد	دانش مشهدی

نهایت ، انتها ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بر زیر فتن	قصهٔ مهر و وفا با تو نیارم گفتن		کین حکایت چو نهایت نه پذیرد اول	عرفی شیرازی
داشتن	بیا بیا که جدائی نهایتے دارد		طپیدن دل بیصبر غایتے دارد	رعنائی صفاهانی

نهفت ، مخفی ۱۲

مصدر		صله		شاعر
نمودن	بالشکر قضا چا کر بر سر قلعه نهفت نماید			نصیر اسهمدانی

نهیب و نهیو ، ترس و بیم ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	ز فرشت در خراسان ببلهت بر وز پیل تعبین	در عه	رکابت در نشاپور نهیب در حجاز آمد	مغربی نیشاپوری
خوردن	بسا سائبان شیر و ز سر بر زد	از	ز تختگاه افق شاه شام خورد نهیو	سلمان ساوجی
دادن	خوفم مده که سلمان از غم ترا بسوزم	از	پروانه را ز آتش دادن نهیب تاکی	ایضاً
داشتن	دگر خود نباشد غرض در میان		حذر کن که دارد نهیب و زبان	سعدی شیرازی

عه هرگز ز ستاره مه نگشت ست نهان ۱۲ انجری عه نهان در غبار دلم گشت دریا ۱۲ وحید قزوینی

عه گفت هما که درین همرهان صورت خیال نماند نهان ۱۲ نظامی گنجوی للعه درین اندیشه ام

کز عیر نماند نهان یا نه ۱۲ وحشی یزدی عه نباید که آید بما بر نهیب ۱۲ فردوسی طوسی۔

مصدر		صله		شاعر

فصل یاء

نی (بالفتح) قصب ۱۲

مصدر		صله		شاعر
شکستن لـه	پیش آن لبها که نے در ناخن شکر شکست	در	بهر جوی شیر نتوان گریهٔ طفلانه کرد	صائب اصفهانی
کردن لـه	میکند در ناخنش نے پردهٔ بیگانگی	در به عه	هر که از پهلوی لاغر بوریای خود نشد	ایضاً
کردن لـه	نے در بن ناخن کردن	در		بهار

نیابت ، قایم مقام بودن بالاتری را ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
جستن	نیابت زان معلم جوی اندر حکمت آموزی		که لوح جوهر کل ساده یابی در دبستانش	عرفی شیرازی
دادن	ز نار را نیابت تسبیح میدهم		ای اهل شرع مژده که اسلام تازه شد	ایضاً
کردن	چنان بخار هوا تیره ساخت آب زلال		که قطره بر لب جو میکند نیابت خال	طالب آملی

نیاز (بالکسر) آرزو و حاجت و هدیه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	ناز بر من کن که نازت میکشم تا زنده ام		نیم جانی هست می آید نیاز از من هنوز	وحشی یزدی
آموختن	چراغ افروز ناز جا نگدازان		نیاز آموز طور عشقبازان	ایضاً

مصطلح لـه نے در ناخن شکستن و در ناخن و در بن ناخن کردن ، نوعے از تعذیب سخت و آن چنان ست که نے را بسیار باریک و سر تیز تراشیده در ناخن بشکنند ۱۲ بهار

لـه نیابت کردن ، قایم مقام بالاترے از خود بودن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	نیاز آورد بر در شاه دین	بر ، به ع۵	ز را اختران را سپهر برین	طغرای مشهدی
آوردن	دلست اینکه عجز و نیاز آورد		ترا بر سر خشم و ناز آورد	ظهوری ترشیزی
بردن	بآن در که بر قدسیان کرده ناز		فلک برده قندیل مه را نیاز	طغرای مشهدی
بودن	سلیمان و جمشید گردن فراز	به	بجام و نگین بود اگر شان نیاز	قاسمی گونابادی
داشتن	شاه پرورده بصد عز و ناز	به ، با ع۵	بیش بمشاطه ندارد نیاز	ملا جامی
زدن	چو عندای شمشاد خیزد بناز		زند وامق نا ردن صد نیاز	طغرای مشهدی
کردن	من آن نیاز کنم نیم شب که خوردن	به	که در نماز بعمر دراز نتوان کرد	نزاری قهستانی
گرفتن	سر حرز خاکره آن سرفراز برگرفت		مگر نیاز من آن بی نیاز برگرفت	قزلباش یعقوب مرزا

نیایش ، دعا بتضرع و زاری ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	نیایش بجای پدر داشتی	به		فردوسی طوسی
کردن	به پیروزی اندر نیایش کنم	به	جهان آفرین را ستایش کنم	ایضاً

نیت (بالکسر) عزم و حاجت دلی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	نیت بر کعبه آورد دست جانم	بر	اگر در بادیه میسرم ندانم	نظامی گنجوی
داشتن	حیران اطوار خود و دم درمانده کار خودم		هر لحظه دارم نیتی چون قرعهٔ رمالها	صائب اصفهانی
کردن	بنا هنده را یاد کرد از نخست	بر	نیت کرد بر کامگاری درست	نظامی گنجوی

ع۵ بسنگش نیاز آورد لعل تر ۱۲ طغرای مشهدی ع۵ با هرچه نیاز داری اسے صاحب راز ۱۲ سبحانی

مصدر		صله		شاعر
گرداندن	مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد		نیت خیر مگردان که مبارک فالی ست	حافظ شیرازی

نیرنگ ۔ مکر و حیله و سحر و افسون ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
انداختن	تا چه خواهد کرد با ما آب و رنگ عارضت	بر	حالیا نیرنگ نقش خود بر آب انداختی	حافظ شیرازی
داشتن	جهان نیرنگ گیسویت ندارد		فریب چشم جادویت ندارد	شرف الدین مقبل
ریختن	بلای آسمانی توبه کرد از مردم آزاری	از	همان زان نرگس نیلوفری نیرنگ میریزد	صائب اصفهانی
ساختن	ز هر گونه نیرنگها ساختند		مر آن درد را چاره نشناختند	فردوسی طوسی
گسستن	بشکند ناموس صد لشکر بیک نیرنگ او	به	بگسلد نیرنگ صد دشمن بیک پیغام او	معزی نیشاپوری

نیرو ، قوت و زور ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
فرستادن	چو نیرو فرستی ز تقدیر پاک	از	ز موری بماری بر آری هلاک	نظامی گنجوی
کردن	همه یار باشید و نیرو کنید		مگر کان سپاه درا بشکنید	فردوسی طوسی

نیزه (بالفتح) ترجمه رمح ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
باختن	در قلب نیزه بازی مژگانت ای پری		خونریز بر آن دو چشم نظر بازم آرزوست	کمال خجندی
برداشتن	چون دهم شان سپاه معنی را		آفتاب سنت نیزه بردارم	فوقی یزدی
غلطانیدن	بر سر خوان نبرد از رستمیش	از ، بر	در غلطانی نیزه گیو و پشن	اثر شیرازی
داشتن	اگر دارد سر خدمت گزاری		کند مانند مالک نیزه داری	اثر شیرازی
دوانیدن	بین شهاب فلک و نیزه دوانیدن او		که شد اندر شب تار از مه نو حلقه رباب	خسرو دهلوی

مصدر		صله		شاعر
زدن	نیزه زن			بهار
فگندن	ورفگند نیزه بچرخ حرون	به	چرخ ستان افتد وانجم نگون	خسرو دهلوی
گذاردن	تیغ زنان همه تسلیم هند		نیزه گذاران نواحی سند	ایضاً
نیش ونیشتر ونشتر، آله معروف ۱۲				
باریدن	فرو بار نشتر بر اهل فساد	بر	تن ملک را خون فسادی مباد	ظهوری ترشیزی
خاستن	که گر شود ره کوی تو جمله نشتر خیز		کنم بمردمک دیده طی نشتر زار	عرفی شیرازی
خلیدن	ولا امشب کجا بودی که محرم بودم و عرفی		چه زهر آلوده نشترها بجانش می خلید از من	ایضاً
خوردن	اقبال کرم می گزد ارباب همم را		همت نخورد نیشتر لا و نعم را	ایضاً
ریختن	بیگانه را بجنبش مژگان دگر مخوان	بر	نشتر مریز بر جگر آشنا بترس	ظهوری ترشیزی
زدن [۱]	عوان چون زنشه عامل بر زنست		فغان نی زنشتر زنشتر زنست	خسرو دهلوی
زدن [۲]	دشمن اگر همچو مار سر ننهد بر خطش	بر، به [۳]	گردم مرگش زند بر رگ جان نیشتر	بدر چاچی
شکستن	نوش دادم یکسان نیش شکستم در دل	در، به [۴]	تا چو زنبور عسل صاحب شانم کردند	صائب اصفهانی
شکستن	دل که نشتر بر جگر از یاد مژگان می شکست	بر، از	از برای خار ما تدبیر سوزن می کند	ظهوری ترشیزی
فرو بردن	آنجا که غمزه نیش بآهن فرو برد	به	پیراهن از نسیم نبرید کسی چرا	طالب آملی

مصطلح [۱] نشتر زن، رگ زن ۱۲ بهار [۲] نشتر برگ جان زدن و بر جگر شکستن، کنایه از آزار رسانیدن ۱۲

ع [۳] نشتر خیر نیل غمزه مازده است ۱۲ قاسم شیرکتی - ع [۴] نشتر برگ جان گل و خار شکسته ۱۲ حزین اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
فرسودن	نیشترهای بلا در رگ جانم فرسود	در	بعد ازین کاوش مژگان سنان خواهم کرد	آملی گیلانی
فشردن	از ستم روزگار صائب آسوده باش	در	هر کسی نیشی که داشت در جگر ما فشرد	صائب اصفهانی
گشادن	ز غمزه بر دل ریشم چه نیشها که گشادی	از، بر	ز عشق بر سر کویت چه بارها که کشیدم	حافظ شیرازی
کشیدن	حکم تو گر نشتر فرمان کشد		گر رگ کوه است ز هم بگسلد	وحید قزوینی
گداختن	می گدازد خون گرمم نشتر فصاد را		میکند از آب عریان دشنه فولاد را	صائب اصفهانی
گسستن	نمی شوند به تسلیم راضی از ما خلق	از	ز خون مرده ما نیشتر نمی گسلد	ایضاً
مکیدن	دل در جهان بغم بر گزیدن روند		رگ دلی به نشتر مکیدن روند	ظهوری ترشیزی
نشستن	به نیش شه جنان که بگاه حدیث شان	در	چون شیشه ریزه نیش سخن در زبان نشست	سنائی غزنوی
نوشیدن	دوام عیش و تنعم نه شیوهٔ عشق است		اگر معاشر مائی بنوش نیش غمی	حافظ شیرازی
نیک و نیکی، معروف				
آموختن	هر کرا گوشی بود موقوف پیغام بلا		کی تواند گوش کردن پند نیک آموز خویش	عضد شیرازی
اندیشیدن	نیک اندیش			بهار
خواستن	سال نو چون بار فرزند نو آمد شاه را		شاه نیکو عهد نیکو رسم نیکو خواه را	معزی نیشاپوری
سگالیدن	ز نیکو گفت دانش بی نیاز است		کسی را کاسمان نیکو سگال است	انوری ابیوردی
کردن	میکند نیکی و در آب روان می افگند		هر که نقد جان نثار تیغ قاتل میکند	صائب اصفهانی
کردن	بیا و کشتی ما در شط شراب انداز		که گفته اند نکوئی کن و در آب انداز	حافظ شیرازی

مصدر		صله		شاعر
نیل، سپند سوخته که بجهت دفع چشم زخم بر پیشانی کشند۔				
ریختن	نیل درین صفحهٔ خضرا که ریخت	در	مهره درین حقه مینا که ریخت	ملا جامی
زدن	در جبهه کعبه آرا	در	نیلی زده دفع چشم بدرا	واله هروی
کردن	گفتی که نیل کرده ام از بهر چشم زخم		آن نیل چشم زخم کند مر ترا مکن	حسن دهلوی
کشیدن	نیلی کلفی برو کشیدی	به بر ٥٠	وز چشم بدان بیارمیدی	واله هروی
مالیدن ٥١	قرب تو بچهرهٔ عزازیل	به به	مالید تبرک سجدهٔ نیل	ایضاً
نهادن	قرب تو بچهرهٔ عزازیل	به به	بنهاد تبرک سجده صد نیل	ایضاً
نیم، نصف چیزی ۱۲ بهار				
انداختن	یکی صید های شبنم آتش عنانی کو		که در قید کمند آرد بسعی نیم اندازم	طالب آملی
باختن	مخمور سر بگوشهٔ بالین نهاده لیک		مے میتراود از مژهٔ نیم باز او	ایضاً
بر زدن ٥٢	تلخ و تندست از چشمت نظرے میخواهم		آسمان از نگهت نیم برے میخواهم	نجات اصفهانی
کشیدن	بجام دیگرم ای ساقی از غلاف برآر		که تیغ نیم کشیدست نیم مستی من	قاسم مشهدی

مصطلح ٥١ نیل بر چهره مالیدن، کنایه از روسیاه گردانیدن و از رحمت محروم داشتن ۱۲ بهار ٥٢ نیم بر، تمام نشده از کشتے ۱۲ بهار

٥٠ بر روی چرخ نیل کشیدن گرفت باز ۱۲ صائب

مصدر		صله		شاعر
باب واو				
فصل الف				
وا، باز ۱۲ بهار				
افتادن ٥١	آصفی مرغ سحر نعره زنانست هنوز		گل بصد ناز قبا کنده و وا افتادست	آصفی شیرازی
بودن	درهای دو دوش وا بود امروز		از بیدماغی گفتیم فردا	بیدل عظیم آبادی
چربیدن ٥٢	وا چربیدن			بهار
دادن ٥٣	زاهد ار منعت کند از عاشقی		گو طریق عشق را وا داد نیست	اسیری لاهیجی
دادن ٥٤	وا دادن سبق			بهار
دیدن	بعبرت بین جهان را تا کند قطع امید از تو		که دیدنهای رسمی را زبی وادیدنی باشد	صائب اصفهانی
دیدن	کشودم سرسری بر روے دنیا چشم زین غافل		که دیدنهاے رسمی در عقب وادیدنی دارد	ایضاً
رسیدن	وا رسیدن			بهار
رفتن ٥٥	بهجو من واله و وارفته فراوان دارد		چهره ات سخت بماه رمضان میماند	اشرف مازندرانی

مصطلح ٥١ وا افتادن، دراز کشیدن ۱۲ بهار ٥٢ وا چربیدن، دست بر داشتن از چیزی ۱۲ بهار ٥٣ وا داد، بمعنی برگشتن ۱۲ بهار ٥٤ وا دادن سبق، فراموش کردن سبق ۱۲ بهار ٥٥ وارفته، مضمحل و گداز یافته و از خود رفته ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	صبا ز نکهت حسنت بجا خبر وا زد	از	تو بوی پیرهن از باد مصر وا زده	نادم گیلانی
زدن ۵۱	متاع ناز درین چند روزه وا زده است	در		حاجی گیلانی
سوختن ۵۲	ز دود وا سوزد ز عشق آتشین رخسار گل	از	بلبل ازین گونه ناز باغبان خواهد کشید	تاثیر صفهانی
شدن	در خلوتیکه بند نقاب تو وا شود	در	بی اختیار آئینه دست دعا شود	مقیمای تبریزی
شدن	صد خنده بلبل از گل تصویر وا کشید		آن غنچه لب هنوز ز من وا نمیشود	صائب اصفهانی
کردن	یاد آنکه بود مطلب من حاصل از سخن		وا کردن کتاب مرا فتح باب بود	آرزوی اکبرآبادی
کردن	دل غیر تو بر هر چه نظر داشت رها کرد	از	چون غنچه هوای تو مرا از همه وا کرد	سعید قمی
کشیدن ۵۵	چون گل صبحش مثل در هرزه خندی نیستم	از	شوخ خونها خورد تا یک خنده از من وا کشید	یحیی شیرازی
کشیدن ۵۶	سرو ترا ز سایه چکد آب زندگی	در	گر دید خضر هر که درین سایه وا کشید	صائب اصفهانی
گذاشتن	واگذاشتن			بهار
گردیدن	چسان ز میکده مخمور بگذرم صائب	از	نمیتوان ز لب بحر تشنه وا گردید	صائب اصفهانی
گرفتن	آنکه سوی او ز جور هجر پیغامیم هست		وا نگیرم پا از و تا قوت گامیم هست	سنجر کاشی

مصطلح ۵۱ وا زدن متاع، کاسد شدن متاع ۱۲ بهار ۵۲ وا سوختن، اعراض کردن و در تافتن از چیزی و ترک عشق گفتن ۱۲ بهار ۵۳ وا شدن، شگفته و بی تکلف شدن و از حجاب برآمدن ۱۲ بهار ۵۴ وا کردن از چیزی، فارغ نمودن چیزی را از چیزی ۱۲ بهار ۵۵ وا کشیدن چیزی را، بزور یا بحیله از کسی چیزی بدست آوردن ۱۲ بهار ۵۶ وا کشیدن، در از کشیدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گفتن ۵۷	درین گلخن بر آید از در و بام		صدای کودک و واگوی حمام	زلالی خوانساری
نمودن	از دست تو دل بگریه خواهد افتاد		غمهای تو وا نمود خواهم کردن	اشرف مازندرانی
	واپس، باز پس ۱۲ بهار			
افگندن ۵۸	آن حرم قدس چو واپس فگند		راه در اقصای مقدس فگند	خسرو دهلوی
بودن	در ره محمل نشینان وفا واپس مباش	در	ناتوانی بوی گل گردید خار و خس مباش	اشرف مازندرانی
دادن	دلم ربود و سرشک گذاره واپس داد		گرفت ماه مرا و ستاره واپس داد	اشرف مازندرانی
	وادی، صحرا و بیابان ۱۲ بهار			
بریدن	هر راه رو که ره بحریم درش نداشت		مسکین برید وادی و در ره حرم نداشت	حافظ شیرازی
پیمودن	میلی از بادیه عشق بکش پا که ترا		تاب پیمودن این وادی خونخوار کجاست	میلی اصفهانی
سپردن	ز سم سمندان وادی سپر		زمین چون فلک گشته زیر و زبر	قاسمی گونابادی
شدن	وادی شدن			بهار
نوردیدن	جای از وادی نوردان بر خس و خارست تنگ		حسن را گو در بیابان جنون محمل یکیست	واله هروی
	واصل، رسنده ۱۲			
ساختن	هر بون می خواست که حق را بمیر واصل سازد	به	که او را بآن حق بحق واصل کند	عالی شیرازی

مصطلح ۵۷ واگوی، باز گفتن حرف شنیده را لهذا حرفی شنیده را که مردم باهم گویند در عرف هند آنرا چرچا خوانند و اگوئیه گویند و باز دادن جواب از گنبد و حمام ۱۲ بهار ۵۸ واپس افگندن، واپس انداختن چیزی را ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
شدن	اگر دم بگردد دست چو پروانه گرد شمع		واصل شوم مگر بود آرام من همان	فغانی شیرازی
کردن	سیر میخواست که او رابان حق بحق وصل کند	به		عالی شیرازی
واضح، ظاهر				
گردیدن	مضمون فرخی مشحون انّا ارسلنا الریاح	از	فتسیر سحاباً عالمیان را واضح گردید	عالی شیرازی
واعظ۔ پند دهنده ۱۲				
گشتن	دخلها در موشگافی کار ملا زاده است		تو به تحت اللفظ واعظ گشته چون ملا حسین	عالی شیرازی
واقف، خبردار				
بودن	کسکه واقف ذوقی بود نمیدانم		بغیر خویش که میر قصم از ترانه خویش	نظیری نیشاپوری
شدن[1]	مگر واقف شد از جوش نشاط خون من صیاد	از	که می بینم ز قتل خود پشیمان آن جفاجو را	صائب اصفهانی
گردیدن	میکند در پردهٔ دل سیر دایم ماه من	از	تا کسے واقف نگردد از غم جانکاه من	ایضاً
گشتن[1]	واقف از حال دل پروانه گویا گشته است	از	گرمی از حد می برد امشب چراغ محفلم	سعید قمی
وام۔ قرض ۱۲ بهار				
خواستن	شکستن جنان یافت بر تو بدست	از	که زلف تو زد و وام خواهد شکست	ظهوری ترشیزی
دادن	وام حافظ بگو که باز دهند		کردهٔ اعتراف و ما گو هیم	حافظ شیرازی
دادن	وامے با آشنائے خود بوعده معهود	به	داده بود	عالی شیرازی

[1] مصطلح، واقف شدن و گشتن از چیزے، خبردار شدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	نرگس همه شیوه هاے مستی	از	از چشم خوش تو وام دارد	حافظ شیرازی
ستاندن	زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند		وام نستاند اگر وعده قیامت باشد	ابوبکر بن معمامی
کردن	وز بی ماتم حسین علی	از	گریه از ابر وام باید کرد	کمال اصفهانی
کشیدن	متاع عنصر و افلاک و اسپار حزین	از	که خوار شد ز فرومایه هر که وام کشید	حزین اصفهانی
گرفتن	گوش گیرد گل بوام از عندلیب	از	هر کجا صائب سخن گستر شود	صائب اصفهانی
نمودن	کاش آنکسانکه منعم از آن تند خو کنند		صد دل نموده وام زگاهی با و کنند	عرفی شیرازی
واهمه، معروف ۱۲ بهار				
خوردن	دل خورده اسیر تو و ما واهمه خوردیم		گر کعبه دلیل ست چه باک ست درین راه	اسیر شهرستانی
وایه، خواهش و آرزو				
برداشتن	ز هر دوای وائی وایه بر دار	از	بشوران گریه را گر بهای ست	ظهوری ترشیزی
داشتن	اگر کام وحید از تو طلب کرد مرنجی		جز سوختن خویش دگر وایه ندارد	وحید قزوینی
رسیدن	ز شور عشق ظهوری بوایه نرسی		اگر نه مایه چینه تو در سفر باشد	ایضاً

فصل بای

وباد (بالفتح) مرگ عام ۱۲ بهار

افتادن	در ملک فضل بے تو وبا و فساد شد	در	دار الکتاب مقبره اوراق مردگان	والهٔ هروی

مصدر		صله		شاعر
	وبال (بالفتح) سختی و دشواری ۱۲ بهار			
آوردن	که این اژدها خوی مردم خصال	بر	نهنگ ست کاورد بر ما وبال	نظامی گنجوی
بودن	هرکه با تیغ جهانگیرش نماید سرکشی	بر	گر بماند زنده جان و تن برو باشد وبال	معزی نیشاپوری
داشتن	ندارد وبال طمع کو کیم		ندارد عذاب خوشامد لبم	ظهوری ترشیزی
رسیدن	زمان تو شد نوبت من رسید		اگر ماهتابی وبالت رسید	قاسمی گونابادی
شدن	موذن خواند دعا عاشق ز تقصیر عمل سوزد		وبال عمر تا کی نغمه یا حی شود ما را	فغانی شیرازی
کردن	گفت نخواهی که وبالت کنم		وانچه حرام ست حلالت کنم	نظامی گنجوی
گردیدن	این بسکه وبال ما نگردد		در کشمکش حساب توبه	عرفی شیرازی
گشتن	خصم بدکیش ترا خنجر تو قربان کرد		تیر را از پی آن وصل کمان گشت وبال	بدر چاچی

فصل جیم

وجد (بالفتح) حالتی که از ذوق و شوق طبعی بهم رسد ۱۲

مصدر		صله		شاعر
انگیختن	بذوق بخشی نسیم وجد انگیز و طرب افزا باد			ظهیر تفرشی
کردن صله	در تنگنای خلوت غم میکند کلیم	در	وجد دیگه گرد باد بصحرا نمیکند	کلیم همدانی
گرفتن	جنون بهانه تراش ست و شوق طفل مزاج	ز	ز رقص ذره مرا وجد و حال میگیرد	صائب اصفهانی

مصطلح صله وجد کردن ، حرکت کردن از روی شوق و این اصطلاح اهل سماع ست ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
	وجود ، هستی ۱۲			
نهادن صله	آسمان را که وجودی می نهد هرگز سلیم		آنکه آه اوست در روز آسمان سازی کند	سلیم طهرانی

فصل خاء

وحشت (بالفتح) تنهائی و رمیدگی ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آوردن	روز وصل یار ما را غیرت اغیار سوخت		گر وصال این وحشت آرد وای روز فراق	ملا جامی
بردن	نسبت کند دو رشته مهتاب را یکی		دیوانه وحشت از دل دیوانه می برد	صائب اصفهانی
خوردن	بی تکلف می غربت بدل شاد خورم		تا م همدم چو برم وحشت همزاد خورم	اشرف مازندرانی
دادن	وحشت دادن			بهار
داشتن	چنان خوش ست بآزادگی مرا صیاد	از	که وحشت قفس از نقش بوریا دارم	صائب اصفهانی
دیدن	بسکه در وحشت سرای دهر وحشت دیده ام	در	چشم تر سیدست از جمعیت مژگان مرا	دانش مشهدی
کردن	چون معنی بیگانه که وحشت کند از لفظ	از	همخانه دل بود و ز دل خانه جدا داشت	صائب اصفهانی
کشیدن	غوطه زن در بحر وحشت ورنه از هر موجه		همچو ماهی وحشت قلاب می باید کشید	ایضاً
گرفتن	گرد باد از من طریق دشت پیمائی گرفت		وحشت از مجنون من آهوی صحرائی گرفت	ایضاً
گزیدن	وحشت گزین			بهار

مصطلح صله وجود نهادن چیزی را ، اعتنا کردن بشأن آن چیز ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر

فصل دال

وداع (بالفتح) پدرود ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
داشتن	هر نخ از وداع تو ناکرده رفتم		که از خویش رفتن وداعی ندارد	فیاض لاهیجی
کردن	دل که نه در پرده وداعش بکن		هر چه درین پرده سماعش بکن	نظامی گنجوی
نمودن	وداع باغ نمودند بلبلان یکسر		شراب خورده سحرگه چمن برون شدند	آرزو اکبرآبادی

فصل راء

ورد (بالکسر) خواندنیکه بدان مواظبت نمایند ۱۲

مصدر		صله		شاعر
بودن	اگر از روز تا شب ذکر نامت ورد جان باشد		ز کنج عافیت در پردهٔ هستی برون باشد	شاپور طهرانی
داشتن	ذکر رخ و زلف تو دلم را		وردیست که صبح و شام دارد	حافظ شیرازی
ساختن	مرد درم زن که درم گرد ساخت		ساختنش گرد چرا ورد ساخت	ملا جامی
کردن	زندگی افزاے دل زنده را		ورد مکن قول پراگنده را	ایضاً
گشتن	یوسف می زده سر از من این دو مصرع شب		که گشته ورد زبان همه صغیر و کبیر	رشید اهندی

ورق (بالتحریک) برگ درخت و کاغذ و مانند آن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برگردانیدن [۵۰]	ز گل زیباست درس بازی بلبل برگرداند		بتحریک صبا آخر ورق گر برنگرداند	ظهوری ترشیزی

[۵۰] مصطلح ۵۰ ورق برگردانیدن، از حال دگرگون کردن و تغیر دادن وضع و اسلوب را ۱۲ - از بهار

مصدر		صله		شاعر
برگشتن [۵۱]	چنین که محو تماشا بصورتی چون طفل		ترحم ست بحالت ورق چو برگردد	سلیم طهرانی
پیمودن	دل به هر ورق پیماے راز ست		ازان طومار منقارش دراز ست	طغرا مشهدی
خواندن [۵۲]	تا صبا بر گل و بلبل ورق حسن تو خواند	بر	همه را نعره زنان جامه دران بیداری	حافظ شیرازی
خواندن [۵۳]	ورق نانوشته خواندن			بهار
درنوشتن [۵۴]	چو لختے زمین را ورق درنوشت		ز پهلوی وادے در آمد بدشت	نظامی گنجوی
دریدن [۵۵]	خدائی کو شکستن آفریده	بر	ورق بر ساغر و مینا دریده	زلالی خوانساری
راندن [۵۴]	چو عمرش ورق راند بر بست سال	بر	بشاهنشهی بر دهل زد دوال	نظامی گنجوی
سنجیدن [۵۶]	حکیمان دانا ورق سنج راز		ز قانون حکمت گره کرده باز	خسرو دهلوی
شکستن	ورق بشکنم عقل بد رام را		دباغت دهم قالب خام را	خسرو دهلوی
گشتن [۵۷]	کتابخانهٔ عالم ورق ورق گشتم		خدا تو دیدم و گفتم که مدعا اینجاست	امانی شیرازی
گشتن [۵۱]	ورق گشتن			بهار

مصطلح ۵۱ ورق برگشتن و گشتن، از حال دگرگون شدن و تغیر یافتن وضع و اسلوب ۱۲ بهار ۵۲ ورق چیزے خواندن، احوال و اوصاف چیزے خواندن ۱۲ بهار ۵۳ ورق نانوشته خواندن، احوال غیب دانستن ۱۲ بهار ۵۴ ورق درنوشتن و راندن، طے کردن آن را ۱۲ - از بهار ۵۵ ورق دریدن، ترک دادن ۱۲ بهار ۵۶ ورق سنج، مطابق کننده ۱۲ بهار ۵۷ ورق ورق گشتن، مطالعه خوب کردن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر

ورم، آماس۔

کردن	این شکم کاینچنین ورم کردست			ظهوری ترشیزی

فصل زای

وزن، سنجیدن و سنجیده دادن۔

کردن	کس بیکی کفه نکردست وزن		سیلت شیر و مژگان گوزن	خسرو دهلوی
گذاشتن[1]	وزن اگر بر خویش بگذاری بمطلب میرسی	بر	میشود باد مراد کشتیت بے لنگرے	وحید قزوینی

فصل سین

وسمه (بالفتح) برگ نیل ۱۲ بهار

بستن	می توان صد رنگ گل را دز نگاهی وسمه بست	در	بسکه رنگ چهره آشناه سیما نازکست	صائب اصفهانی
پیوستن	وسمه پیوستن			بهار
زدن	از غالیه وسمه زده برگل و شکر	از بر	امروز بهمان برگل بشکر زده باز	سلمان ساوجی
کشیدن	جهان برابروی عید از هلال وسمه کشید	بر از	هلال عید برابروے یار باید دید	حافظ شیرازی

مصنطاب

[1] وزن بر خویشتن گذاشتن، خویشتن را بزرگ پنداشتن ۱۲ بهار۔

مصدر		صله		شاعر

وسواس و وسوسه (بالفتح) اندیشه بد ۱۲ بهار

بردن	عشق آمد و بهمان در نظرم ملکیان ساخت	از	از دلم وسوسه ننگ و غم نام ببرد	باقر کاشی
داشتن	اگرچه وسوسه در دل ز عشق دارم صعب	در از	دلم ز وسوسه عشق کے خورد تیمار	معزی نیشاپوری
فرمودن	دل میدهد از عربده چشم غضبناک		پنهان نگه وسوسه فرمائے تو مارا	شناپور طهرانی
کردن	ضمیر پاک ترا دیو کی کند وسواس		که هست بر سر تو پر جبرئیل امین	معزی نیشاپوری

وسیله، واسطه کار

بودن	اگر وسیله نباشد کمند مهر زلیخا		چگونه یوسف مصری ز قعر چاه برآمد	شفائی اصفهانی
داشتن	غبار گشتم و غیر از نسیم آه ندارم		وسیله که بر آن استان مرا برساند	صبوحی
طلبیدن	کیم که بهر هلاکم وسیله مطلبی		بقتل همچو منی منت بهانه مکش	شفائی اصفهانی
کردن	وسیله رفتن خود را برفتن من کرد		مقرر ست که باشد بهانه جو گستاخ	واله هروی
گشتن	نگشتی وود شمعش گر وسیله		چراغ از روغن بادام اختر	ناظم هروی

فصل صاد

وصال و وصل، باهم پیوستن ۱۲

جستن	چو مستعد نظر نیستی وصال مجو		که جام جم نکند سود وقت بی بصرے	سعدی شیرازی
جستن	گو یه مجوی وصلم و نظاره هم مجوی		پس بیدلی که دل بکسے داد چو نکند	اهلی شیرازی

مصدر		صله		شاعر
خواستن	دلا در گریه وصل یار در خواه	در	دعا هنگام باران مستجاب ست	آذری اسفراینی
دادن	الا تا باز گویند از سلیمان		که با بلقیس وصلش داد یک بیک	عهد و شاه
داشتن	در ازل با یار وصل بی حجابی داشتم		جسم خاکی درمیان ما و او دیوار شد	حاجی محمد جان سالک
داشتن	هرگز حسد نبردم بر منصبی و مالی	به	الا بر آنکه دارد با دلبری وصالی	سعدی شیرازی
رسیدن	رسید وصل و سر آمد زمان بیتابی		پیام صبر شفائی باضطراب رسان	شفائی اصفهانی
طلبیدن	بر صفحه آرزو خط نسیان کش		نی وصل طلب نه محنت هجران کش	حیاتی کاشی
طلبیدن	حافظ وصال می طلبد از ره دعا	از	یارب دعای خسته دلان مستجاب کن	حافظ شیرازی
کردن	اسپ چگویم همه تا تاری اصل		بند به بندش هنر کرده وصل	خسرو دهلوی
گردیدن	سازیم در جنگ بردن ساز جنگی می شود	با	نے چو گرد وصل با پیکان خدنگی می شود	سرخوش دهلوی
گزیدن	چه رنج دیده ز بزم وصال عاشق بیدل		که هجر میطلبد خاطر و وصال گزینش	شفائی اصفهانی
یافتن	وصال آفتاب ما کسی یابد که از مژگان		سهیل و زهره دامن دامن افشاند ز مژگانش	عرفی شیرازی
یافتن	وصل تو به بخت نیک هم نتوان یافت	به	بیهوده ز بخت بد خود مے نالم	فراقی شیرازی
وصف (بالفتح) صفت ۱۲ بہار				
پرسیدن	ز استاد چو وصف جام جم پرسیدیم	از	خود جام جهان نمای جم ما بودیم	افضل کاشی
شنیدن	چند از دگران وصف جمال تو شنیدن	از	خوش آنکه میسر شودم روی تو دیدن	عـ۵ جامی

عـ۵: اغستانی صفحہ ۷۹

مصدر		صله		شاعر
کردن	کنم وصف پیلان گردون شکوه		که کیف خیالم رسد کوه کوه	یحیی کاشی
گفتن	بگو بسحق! وصف خوشه انگور شقالی		که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را	بسحق اطعمه
نوشتن	خوبان خط منشور بنام تو نویسند		شیرین سخنان وصف کلام تو نویسند	شانی مشهدی
وصیت، نصیحت ۱۲ بہار				
داشتن	خوبان بفروغ حسن چون رو آیدکان شهر است	به	دارم بشما وصیتی نگذارید از کف که خطاست	عالی شیرازی
شنودن	شهید یار بنا ور دگاه یار اولی	از	همین وصیت پروانه از چراغ شنو	نظیری نیشاپوری
کردن	زبان روشن از بس تیره دارد روزگارم را	عـ۵ به	بخاموشی وصیت میکنم شمع مزارم را	امینای یزدی
نوشتن	ز خون خود دم بسمل نوشته ام بر خاک	از بر سـ۵	وصیتی که نخواهند خونبها از تو	مرزا جلالی عراقی

فصل ضاد

وضع (بالفتح) طرز و روش ۱۲ بہار

مصدر		صله		شاعر
بردن	وضع تسلیم از مزاج شعله خوبان برده اند	از	با شرر مشکل که گرد آشنا افتادگی	بیدل عظیم آبادی
شدن	می ده که وضع میکده بی مصلحت نشد		کاری که می کنند حکیمان نکو کنند	فغانی شیرازی
نهادن	به ترتیبی نهاده وضع عالم	به	که نه یک موی تا بد بیش نه کم	وحشی یزدی

عـ۵ وصف رخ او کنم بخورشید ۱۲ کمال خجند عـ۵ تا بزبان عارفان وصف کند خدای را ۔ ۱۲ فغانی

سـ۵ وصیتی که مرا پیری فروشش کند ۔ با آب زر بنویسیم که به ز آب مراست ۱۲ مسیح کاشی۔

مصدر		صله		شاعر
نهادن	او ضیاع مملکت همه بر سکونهاده		جز وضیع من که بهتر از آن میتوان نهاد	سلمان ساوجی

وضو، معروف

مصدر		صله		شاعر
دادن	ما شهیدان را وضو میداده اند از آب تیغ	از	سجده آموز سر ما نیست جز محراب تیغ	بیدل عظیم آبادی
داشتن	کاهلی در نماز کرد امروز		زاهد ما گر وضو دارد	رفیع قزوینی
ساختن	اگر عابد بشیشه سازد وضو		رساند باد آب تاک از سبو	ظفر مشهدی
کردن	طاعت ما نیست غیر از دست شستن از جهان		گر نماز از ما نمی آید وضوی می کنیم	صائب اصفهانی
گرفتن	دلهای پاک را از ازل فیض داده اند	به	گوهر بآب صافی طینت وضو گرفت	نوعی نیشاپوری

فصل طاء

وطن، جای بودن و اقامت کردن مردم ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بستن	ز گوشهای سر پر تو بخت بسته وطن	از	بجا نهای کمانت ظفر گرفته وثاق	سلمان ساوجی
دادن	بسکه ناهمواری از خلق زمانه دیده اند	در	همچو سیمرغی وطن در قاف عزلت داده اند	فوقی یزدی
داشتن	تا بدلها زده دیده وطن ساخته ای	به	هیچ دل نیست که در دیده ندارد وطنی	واله هروی
دیدن	بسی خود را در آب دیده چون ماهی وطن دیدم	در	که تا قلاب زلفش را به کام خویشتن دیدم	شفقی شیرازی
ساختن	در بحر هر که ساخت وطن چون حباب اسیر	در	در دسر خرابه ساحل چه میکند	اسیر شهرستانی

ع من هماندم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق ۱۲ حافظ مصـ ایاز از شبنم مژگان وضو کرد ۱۲ زلالی مصـ ستان
صبح خیز به جبهها وضو کنند ۱۲ اشاپور

مصدر		صله		شاعر
شدن	همچو مجنون در بیابانم وطن خواهد شدن	در		فغانی شیرازی
گزیدن	بهر دل کین سبک تمکین وطن کرد	به	با نداز لب رسوا سخن کرد	ناظم هروی
گرفتن	همی بینم غریبی بر سر کوی تو می ترسم		که دامنگیر خاک ست آن مبادا آنجا وطن گیرد	نورشانی مشهدی
گزیدن	نهیب رمح تو در سینه ها گزید وطن	در	خیال دیده تو در دیدها گرفت وثاق	ظهیر فاریابی
گشتن	اکنون که گشت گوشه زندان وطن مرا			آملی گیلانی

فصل ظاء

وظیفه، راتبه ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بخشیدن	دارم امید آنکه به عرفی زعین لطف	به	بخشی وظیفه ز نعیم جنان علم	عرفی شیرازی
بریدن	وظیفه روزی خواران بخطا منکر نبرد	به		سعدی شیرازی
خوردن	ای کریمی که از خزانهٔ غیب	از	گبر و ترسا وظیفه خور داری	ایضاً
خوردن	وظیفه خوار			بهار
دادن	از قطع وظیفه گر کنم شکوه خطاست		آنکس که دهد وظیفه رزاق خداست	حشری تبریزی
رسیدن	رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید		وظیفه گر برسد مصرفش گل ست و نبید	حافظ شیرازی
گسستن	کنون زمانه بر آنست کز غبار ورت		کند گسسته بکلی وظیفه بصرم	ظهیر فاریابی

ع زدیگران که وطن کرده اند عقبی را ۱۲ واله مصـ دیده هر قاصد که دیدش کرده در کویش وطن ۱۲ یحیی۔
مصـ ای بر سر کوی عاشقی کرده وطن ۱۲ سحابی۔

مصدر		صله		شاعر

فصل عین

وعده ، معروف ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آمدن	قیامت آمد و رفت و نیامد وعده ز دوش		وفا در یاد آن دیر آشنا هرگز نمی باشد	حزین اصفهانی
افتادن	صید حسنش نشوم تا بود از خط ساده	به	وعده عاشقی من به بهار افتادست	اثر شیرازی
بسر شدن	یک وعدهٔ تو در حق خسرو بسر نشد	در		خسرو دهلوی
خواستن	یک وعده خواهم از تو که باشم در انتظار	از		وحشی یزدی
دادن	بقتل داد مرا وعده یار و می ترسم	به	زبیم آنکه مبادا شود فراموشش	عمادی قمی
دیدن	یک بیک وعده او را همه دیدیم کلیم		نیست یک وعده که شرمنده صد فردا نیست	کلیم همدانی
رسیدن ۵	گور و کفنی هست مدارا ینهمه تشویش		ایجو اجبا اگر وعده حق تو رسیدست	مخلص کاشی
رفتن	وعده چنان رفت که فردا پگاه		جلبش خورشید شود سوی ماه	خسرو دهلوی
فرمودن	یارم ز جفا هیچ رها کرد نکرد		یک وعده که فرموده وفا کرد نکرد	کمال اصفهانی
کردن	ز وعدها که بخود کرده ام یکی اینست	به	که در طواف تو خواهم گریستن بسیار	عرفی شیرازی

مصطلح ۵ وعده حق رسیدن ، زمانه حیات بسر آمدن ۱۲ بهار

ع۵ دی از تو وفا جستم دادی بخطا وعده ۱۲ جامی ع۵ در ما همه وعده جانگاه دهند ۱۲ هادی لاری م۵ ندانم تا که دادی وعده گز انتظار
امشب ۱۲ میر ابو الهادی (داغستانی ص ۲۸) للعـ۵ دادی تو مرا وعده بران عارض چون سیم ۱۲ حکیم مجد الدین (داغستانی ص ۲۹)

مصدر		صله		شاعر
گرفتن	فلک گر بهر تعمیرم گلی در آب می گیرد	از	پی ویرانی دل وعده از سیلاب میگیرد	مخلص کاشی
نمودن	وعده بوسه نمودی دلنفرمودی لطف		در امید کشودی و نکردی انعام	نظام استرابادی
نهادن	وعده می نهم بین من و قتال و کنف		مهلتی می نهم بین بن جلاد و دوال	انوری ابیوردی

وعظ ، نصیحت ۱۲

مصدر		صله		شاعر
شنیدن	چون ترنج منبر از لذت ندارد بهرهٔ		وعظ من بشنو مچین بیهوده زین بستان انار	طغرای مشهدی
گفتن	وعظ گفتم بی محاذی جای لذت بردنست		چون تو بیدردی سوال از ذوق و تنگی مکن	عرفی شیرازی

فصل فاء

وفا ، بسر بردن عهد و دوستی و سخن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
آموختن	یا ترا من وفا بیاموزم	را	یا ز تو من جفا بیاموزم	شمس الدین جنابی حب دیوان
بودن	چیست از نیکوی که نیست ترا		ای دریغا گرت وفا بودی	جمال اصفهانی
جستن	مرنج حافظ و از دلبران وفا کم جوی	از	گناه باغ چه باشد چو این گیاه نرست	حافظ شیرازی
خواستن	خاک از فلک مخواه و مراد از زمین مجوی	از	ماه از زمین مجوی و وفا ز آسمان مخواه	عرفی شیرازی
دادن	خوبی و خوشی و دلفریبی و جمال		داری همه جز وفا خدایت بدهاد	اثیر اخسیکتی
داشتن	گل این وفا ندارد و گلزار این صفا		ای لاله غریب ز صحرای کیستی	فغانی شیرازی
دیدن	از ملکانیکه وفا دیده ام		بستن خود بر تو پسندیده ام	نظامی گنجوی

مصدر		صله		شاعر
ساختن	نه مار را مدد و پشت دار موسی کرد	از	نه لحظه لحظه زعین جفا و فا سازد	مولوی روم
شدن	آن وعده که تقدیر همی داد وفا شد		وان کار که ایام همی خواست بر آمد	ظهیر فاریابی
طلبیدن	چون ذره مردمی نهی پاے	از	از کوچه ما طلب وفا را	عرفی شیرازی
فرمودن	وعدهٔ دادهٔ اے خسرو آفاق مرا		وقت آنست که آن وعده وفا فرمائی	سلمان ساوجی
کردن	وعده گر یک نفس بود عمر لیست		بلکه عمر این قدر وفا نکند	شریف املامی
گذاشتن	اے طاعت تو همه جفاے من		یکباره گذاشته وفاے من	سلطان علاؤ الدین
نمودن	من اگر وفا نمایم همه عمر کارم اینست		تو جفا و جور میکن بو فا چه کار داری	اهلی شیرازی

فصل قاف

وقت، معروف ۱۲

برزدن	وقت من شوریدهٔ بهم برزده باز			سلمان ساوجی

وقف، مقرر کردن چیزے براه خدا ۱۲

بودن	بیکرم وقف سنگ طفلان باد		تا شکستن در استخوان دارم	[illegible]
داشتن	بر آتش وقف کردم همچو قرص مهر خرمن را	بر	بریت آتش بزن چندانکه خواهی خرمن را	دانه هروی
ساختن	وقف حلقی غیر میباز زلال زندگی		تیغ او دارد دم آبیکه میسوزد مرا	نفیر دہلوی

ع ۲ بجز جفس وفائی بند دخل بکم ... ظهوری ترشیزی ع ۳ سوگند خورد چیزے که باو وفا کند ۱۲ معزی نیشاپوری

مصدر		صله		شاعر
کردن	تا کسے بر لب نیارد دعوی خون کلیم		خون فرزندان خود هم وقف قاتل کرده ام	کلیم همدانی
ماندن	بهشت حق بنی آدم ست دل خوشدار	از	که مانده از پدر این باغ وقف اولادست	ایضاً

وقوف، آگاهی ۱۲

افتادن	چو بر مضمون وقوف افتاد مضمون امام این بود	از	که بر اقطاع هفت اقلیم نافذ باد احکامش	بدر چاچی
داشتن	اگر تنگ داری ندارد حروف	از	ز معنی تراشی نداری وقوف	ظهوری ترشیزی
یافتن	دل کز طواف کعبه کویت وقوف یافت	از	از شوق آن حریم ندارد سر حجاز	حافظ شیرازی

فصل لام

ولایت (بالکسر) یاری و بادشاهی ۱۲

ستاندن	ولایت ستان شاه آفاق گیر		فریدون کله بلکه خاقان سریر	نظامی گنجوی
گرفتن	کشیده تیر مژه نرگس سیه شکنش		که تا بنفشه نگیرد ولایت سمنش	مختاری غزنوی
نوردیدن	که شاه جهانگیر آفاق گیر		که چون آسمان شد ولایت نورد	نظامی گنجوی

ولوله، شور و غوغا ۱۲ بهار

افتادن	هزار ولوله بشهرها در افتادست	به اندر ع۵	ز تیغ شاه بهندوستان و ترکستان	معزی نیشاپوری
انداختن	غزلیو ولوله در جهان شیخ و شاب انداز			حافظ شیرازی

ع۵ خواجه چون برین وقوف یافت ـ سعدی ع۵ او فتد ولوله و زلزله اندر کشمیر ۱۲ معزی ـ

مصدر		صله		شاعر

فصل یای

ویران و ویرانه، خراب ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
انباشتن	دی شاهد وصل قامت افراشته بود		ویرانه دل به عشوه انباشته بود	قیدی شیرازی
بودن	گوزینکه در شهر شیران بود	به	بمرگ خودش خانه ویران بود	نظامی گنجوی
بودن	معمار خود مشو که کنی خانه ها خراب		ویرانه باش کز تو بنای شود بلید	مرتضی قلیخان شاملو
ساختن	کشیدم رنگها تا آنکه ویران ساختم خود را		ازان ترسم که باز آلوده سازندم به تعمیری	راهب اصفهانی
شدن	بشگفت تازمی برخت لاله زارها	از	ویران زابر گریه من شد بهارها	وحید قزوینی
کردن	مصر ویران کرد و رود وادی ایمن نهاد		رود نیل شوق یعنی گریه موسای من	عرفی شیرازی
گشتن	از تنم چون جان و دل بردی چه اندیشم ز مرگ	از عه	ملک ویران گشته را اندیشه تاراج نیست	کاتبی نیشاپوری
یافتن	شب آید هر کسی را روی در کاشانه یابم		من دیوانه گردم تا کجا ویرانه یابم	فغانی شیرازی

باب های

فصل الف

عه زبس کز بسمل اشکم گشته ویران خانهٔ مردم ۱۲ شاپور ه دبستان صفحه ۳۹۴

مصدر		صله		شاعر
	هاله، خرمن ماه و آفتاب ۱۲ بهار			
افتادن	ساغر می چون بکف میگیرد آن ماه تمام	به از	هاله می افتد بدور عارضش از خط جام	معصوم تبریزی
بستن	تا خط بدور ماه رخت هاله بسته است	به	از هاله مه بحلقه ماتم نشسته است	صائب اصفهانی
شدن	بیا ساقی آن رشک ماه تمام	بر	که شد هاله بر گرد آن دور جام	قاسمی گونابادی
داشتن	حسن تو در آئینه اندیشه نگنجد		خورشید صفت ماه رخت هاله ندارد	نسبتی نیشاپوری
زدن	تا در نتابد انجم و افلاک در نظر		از دور آه هاله بدور قمر زنیم	علی خراسانی
	های و هو، از اصوات است در صفت آه و ناله مستعمل ۱۲ بهار			
برآمدن	بکندند موی و شخیدند روی	از	ز ایران برآمد یکی های و هو	فردوسی طوسی
برخاستن	صد بار بیش مردم واز بسکه بیکسم	از	یک های های گریه ام از خانه برنخاست	نسائی شیرازی
برکشیدن	هیاهوی مستانه برکشم		بهر جرعه خمخانه بر کشم	ظهوری ترشیزی
برگرفتن	لب خوشدلی های و هو برگرفت		گل خرمی رنگ و بو برگرفت	ایضاً
کردن	بباغ طرب نیست یک نغمه سنج	در	زبس در غمش های هو کرده ایم	ایضاً

فصل بای

هبا، تباه و ضایع ۱۲

مصدر		صله		شاعر
داشتن	هر عزم که محکم تر هر گنج که افزون تر		فرمانش هبا دارد احسانش هدر دارد	معزی نیشاپوری

مصدر		صله		شاعر
شدن	حیف که اوقات باتمام هبا شد	به	عمر گرانمایه صرف چون و چرا شد	رضی ارتیمانی
کردن	ترک آور د زر و زن و فرزند و خانمان		و اسباب ملک و مال سراسر هبا کند	مظهر دهلوی

هبوط، فرود آمدن ۱۲

نمودن	مانند شدید القوی که از فوق سما بر سطح غبرا	بر	هبوط نماید پائین آمدن	عالی شیرازی

فصل جیم

هجا، هجے کردن حروف تهجی را ۱۲ منتخب

گفتن	چون سلف را هجا تواند گفت		خلقی کو ندا ند ابجد را	بدر چاچ

هجوم، ناگاه بر سر چیزے فرود آمدن ۱۲

آوردن	عشق بر کثرت از شش جهت آورد هجوم	بر از	بر حذر باش که تسخیر بلاد تو از دست	آملی گیلانی
دیدن	هجوم بلبلان دیدم بگرد خویش بنشستم	به	که باهم الفتی می بود دلهاے پریشان را	شفیع جوشقانی
دیدن	سودا بنقد جان نکنی حق بدست تست	بر	بر دور خود هجوم خریدار دیده	فقیر دهلوی
کردن	کنند خیل ملایک هجوم همچو مگس		گه که نزل عبادت نهی بخوان صلاح	حسین ثنائی
ماندن	هجوم بوالهوس در کوبت آنقدر کرماند	در		باقر کاشی

هجو، نکوهیدن و بدگسے گفتن ۱۲ منتخب

ع کند بے نم آب چون نخل هم گل چرب نرمی و بنا خشن هجوم ۱۲ طغرا مشهدی۔

مصدر		صله		شاعر
کردن	با من از جهل معارض شده نا منفعل		که گرش هجو کنم این بودش مدح عظیم	عرفی شیرازی
گفتن	گر هجو مرا بدشمنی گفت کسے		من مرثیه اش بدوستی خواهم گفت	حیاتی تبریزی

فصل دال

هدر، باطل شدن ۱۲

داشتن	هدر داشتن			بهار
شدن	از بسکه کرد چشم تو نیرنگ و جادوی		پرهیز من هدر شد و سوگند من هبا	معزی نیشاپوری
کردن	تا بر چمن رو تیغ تو بگذشت بهاران	بر به ع	بر تیغ خزان خون گل و لاله هدر کرد	واله هروی

هدیه، تحفه که براے دوستان برند ۱۲ بهار

بردن	رفت بزیر بنده و آن هدیه برد		خدمتی خاص بخدمت سپرد	خسرو دهلوی
پذیرفتن	جان پیش کشیده ام نه از بهر بها		این هدیه و انعطا لست بپذیر و ببخش	جمال اصفهانی
جستن	جست بسے هدیه به قیمت گران		دیده فروز همه قیمت گران	خسرو دهلوی
دادن	میر سپه کرد بسے هدیه راست		داد بیاران و بسے عذر خواست	ایضاً
ساختن	همه هدیه ها ساختند و نیاز		ز دینار و ز گوهر شاهوار	فردوسی طوسی
کردن	چون رست ز مهجوری در آفت رنجوری		امروز بدستوری جان هدیه کنید ایدر	معزی نیشاپوری

ع کو روزگار خویشتن هر کس هدر کند ۱۲ - انوری

مصدر		صله		شاعر

فصل زای

هراس (بالکسر) ترس ۱۲

مصدر		صله		شاعر
افتادن	سیکمے را بدل کر تاثیر دهشت	به	یکے را هراسی بجان او فتاد	آملی شیرازی
بودن	هوای همنفسم بود چون ستم دیدم	از	کنون ز سایه خود می شود هراس مرا	فغانی شیرازی
داشتن	چنین گفت مرد حقایق شناس	از	ازین هم که گفتی ندارم هراس	سعدی شیرازی
شدن	ز بیکه داشت ملک میلش از توجه غیر		چنان نمود بچشم که شد هراس مرا	نظیری نیشاپوری
فگندن	بگاه تیغ زدن مهر زر دلرزان ست	بر	که بر زمانه فگندست هیبت تو هراس	کمال اصفهانی
کردن	عاشق اگر ز سنگ ملامت هراس کرد	از	خود را به ننگ بوالهوسی روشناس کرد	معصوم شوستری
نمودن	نمود آتش از لشکر وی هراس	از	چو جنگ آوران کرد آهن لباس	آقاسمی گونابادی

هرهفت ، زیب و زینت ۱۲

مصدر		صله		شاعر
کردن	در انتظار تو هرهفت کرده اشت بهشت	در	نظر سیاه بگردان بهر تماشائی	صائب اصفهانی

هرزه (بالفتح) بیهوده ۱۲

مصدر		صله		شاعر
خندیدن	بر تنگ ظرف ست مینا هرزه خند افتاد جام		بد حریفانند دیگر مے کشی تنها خوشست	کلیم همدانی
درائیدن	شب دراز ست مکن هرزه درائی طالب		تا دم ناله مرغان سحر خوان برسد	طالب آملی
دویدن	فارغ نیم ز هرزه دوی همچو آسیا		بیهوده پاے خویش بدامن کشیده ایم	غنی کشمیری

مصدر		صله		شاعر
رفتن	هرزه رو			بهار
گردیدن	گر حیا گیرد بنفس آئینه دار آبرو ست		چون هوا از هرزه گردی منفعل شد شبنم ست	بیدل عظیم آبادی
گفتن	هر که او شعر ترا گوید جواب از اهل عصر		نزد عقل آنکس نماید هرزه گوی و هرزه لاے	سنائی غزنوی
لائیدن	هرزه لاے			بهار

فصل زای

هزیمت ، شکست لشکر و گریز ۱۲

مصدر		صله		شاعر
افتادن	هزیمت در افتاد بدخواه را		جهان داد شاهی جهان شاه را	نظامی گنجوی
بردن	ما برده یک گروه هزیمت سوی ختن		برده صد گروه هزیمت سوی ختا	معزی نیشاپوری
دادن	یکے نشاط جوانان دهد بمردم پیر	به	یکے هزیمت پیران دهد به مرد جوان	ایضاً
کردن	فراغ بال اگر دانی غنیمت	از	ازین لشکر هزیمت کن هزیمت	وحشی بافقی
گرفتن	چو خیل زنگ بیاراستند صف جدال		سپاه روم هزیمت گرفت هم در حال	کمال اصفهانی
یافتن	ز صف نفس هزیمت چو یافتی در رزم		ترا ز خود و زره سینه بند و معجز به	حاذق گیلانی

فصل لام

هلاک و هلاکت (بالفتح) کشتن و تلف شدن و تلف کردن ۱۲

مصدر		صله		شاعر
افتادن	شد از هول آن بازی سوسناک		بتر سید کافتد سپه را هلاک	عرفی شیرازی
برآوردن	چو نیر دفرستی زتقدیر پاک	از بر	ز موری بماری برآری هلاک	نظامی گنجوی
ساختن	زچشم من مجوش ای گریه هنگام وصال او		که محجوب میسازد هلاکم انفعال او	عرفی شیرازی
شدن	زشوق کوی تو هر جا شود هلاک مرا		بجاے سبزه قدم بر دمد زخاک مرا	ایضاً
طلبیدن	ترا گزیده براے گزند خویشتنم		هلاک می طلبم نے به بند خویشتنم	فغانی شیرازی
کردن	هلاکم میکند در عشقبازی رشک پروانه	در عسه	که گاهی زخصتی بر گرد سر گردیدنی دارد	اختری یزدی
گردیدن	مخور ز عفران تا نگردی هلاک	از عسه		فغانی شیرازی
گشتن	گشتم هلاک و حرف توام در دهان هنوز	از سه	افتادم از زبان و توئی بر زبان هنوز	مقیم تبریزی

فصل میم

همواز ، برابر ۱۲

ساختن	خصم تو که در لباس ناهنجار ست		چون جنده ساز دش بدندان هموار	سید محمد
کردن	بس نماند که خدام او در آمد و شد	با	کنند لنگر هوش بازمین هموار	عرفی شیرازی

فصل نون

نسه یا هلاکم کن به نیر چشم خواب آلود خویش ـ فغانی شیرازی ـ عسه از غم تن هلاک گردید ۱۲ منیر

سه که از هول او دیو گشتی هلاک ۱۲ ـ ہاتفی شیرازی

مصدر		صله		شاعر

هنجار (بالفتح) مطلق راه و مجازاً طرز و روش و رسم و قاعده ـ ۱۲ بهار

بردن	هنجار برد پیش شه اندر شب تاریک	از عسه	جائیکه در آن ره نبرد باد به هنجار	فرخی سیستانی
زدن	چهار گاو و دو مرد ند در میانه باغ	،	همی زنند بگرد درخت هنجاری	معزی نیشاپوری

هنر ، مقابل عیب

آموختن	خوردن خون ز لخت چشم تر آموخته ام		خون دل خورده ام و این هنر آموخته ام	بدر زایری
اندوختن	تیشه زن اندر هنر اندوختن		تخته نساز دز پے سوختن	خسرو دهلوی
بخشیدن	چو بے زوال بود دولت هنر ایکاش	،	به یگران زر و مال و بما هنر بخشند	آرزو اکبرآبادی
پرداختن	طیره شد طوطی هنر پرداز		داد صیاد خویش را آواز	خسرو دهلوی
پروردن	تو شاه هنر پروری و من بنده هنرمند		این هر دو بیکبار چه رانی اثر آمد	ظهیر فاریابی
پیوستن	شاه گفتا که آن هنر پیوند		نه به تنها اساس کار افگند	خسرو دهلوی
داشتن	هنرهاییکه دارم نیست غیر از عیب در واقع		نسازم گر همه اظهار عیب خویش می پوشم	آرزو اکبرآبادی
دیدن	روشن دل ست هر که هنر دید عیب را		گر زشت را نکو کند آئینه آئینه است	فصیحی هروی
ساختن	به نقص آمدیم از طریق کمال		همه عیب ها را هنر ساختیم	ظهوری ترشیزی
سنجیدن	هنر سنجی کند سنجیده عشق		نه بیند عیب هرگز دیده عشق	حشمی بافقی
شدن	بد گفتن من شد هنر حاسد منکر		صد شکر که عیبم هنر بے هنر انست	فغانی شیرازی

عسه چو عراز قدر دلدار من برد هنجار ۱۲ ذوالفقار شروانی ـ

مصدر		صله		شاعر
فروختن	کمال کسب کن اما هنر فروش مباش		دکان خوشست کسی در دکان نمی یابد	کلیم همدانی
گشتن	صد شکر که انچه عیب ما بود غبار		امروز برای دیگری گشته هنر	تراب بن محمد طاهر
	هنگام و هنگامهٔ[۱]، وقت و مجمع مردم ۱۲ بهار			
آمدن	ملک فلک اسپه ناز به لغما آمد		دیده را مژده که هنگام تماشا آمد	وحشی یزدی
آراستن	درین میدان پر نیرنگ حیرانست دانائی		که یک هنگامه آرایست و صد کشور تماشائی	نظیری نیشاپوری
بازچیدن	و انا که دید شعبده چرخ حقه باز		هنگامه بازچید و در گفتگو ببست	حافظ شیرازی
بپاکردن	خرامان ساختی در صحن گلشن سرو قامت را		بپا کردی دگر هنگامه روز قیامت را	حشمت اصفهانی
برآراستن	برآراست هنگامه دلپذیر		ز خیل سلاطین اقلیم گیر	قاسمی گونابادی
برهم زدن	نگردی ای صبا برهم زن هنگامه عمرم		که من مشت غباری کرده ام نذری سرکوی	بیدل عظیم آبادی
بردن	منصوروار کردیم سر در سر و فالیش		هنگامه محبت تا پای دار بردیم	باذل کاشی
بستن	بری هنگامه گو بیهوده می بند		تماشا را بچشم نسبتی نیست	ظهوری ترشیزی
چیدن	مدت عمر ابد یک آب خوردن بیش نیست		خضر خوش هنگامه از آب حیوان چیده است	صائب اصفهانی
داشتن	هر قبه نو عروس زر اندوده پیراهن	با[۲]	هنگامه دار مجلس حوران نغمه گر	بدر جاج
درگرفتن	هنگامه نشاطی دیگر فته			ظهیر الفرشی

۱ فرق در هنگام و هنگامه آن ست که اول افاده تعمیم اوقات میکند و ثانی تخصیص حالات ۱۲ بهار

عه با دل سوخته هنگامه گرمی داریم ۱۲ صائب عه شمع انجمن صفحه ۹۵

مصدر		صله		شاعر
ساختن	بهار تهنیت هنگامهٔ ساخت		که جنت را عرق در کوثر انداخت	ناظم هروی
شکستن	رفتیم بدیوانگی عشق جوانان		هنگامه پیران خردمند شکستیم	فغانی شیرازی
شکستن	ای شکسته حسن تو هنگام گل		باده عشرت فگن در جام گل	شرف الدین
طرازیدن	صائب از خامهٔ ما گلشن معنی به نواست		باغ اگر بلبل هنگامه طرازی دارد	صائب اصفهانی
گرفتن	ز هر سو هژبران هنگامه گیر		گشادند بازو بشمشیر و تیر	قاسمی گونابادی
نهادن	نهادم ز هر شیوه هنگامهٔ	از	نگر در سخن نو کنم نامهٔ	نظامی گنجوی

فصل هاء

هو- نام باری تعالی ست که بر سر نامه و کتاب تیمناً نویسند و در حالت مستی و ذوق بر کشند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
برآوردن	بر کوه چون لعاب گوزن اوفتد به صبح	به	هوی گوزن وار بصحرا بر آورم	خاقانی شروانی
داشتن	حرف حق هرگز نگفتی وای بر احوال تو	بر	هو نخواهد داشت بر سر نامه اعمال تو	ایمای اصفهانی
زدن	هوی بزن در انجمن منکران حزین	در	گر صوفیانه زمزمه ات های هو کنند	حزین اصفهانی
شنیدن	دماغم ز میخانه بوی شمید		حذر کن که دیوانه هوی شنید	رضی ارتیمانی
فگندن	چه خوش ست از جگر سوخته بوی که زند	در	در فلک هو فگند غمزده هوی که زند	خسرو دهلوی
کشیدن	بهر کنارهٔ جوی که بر کشم هوی	به	چه جای مرغ که ماهی در آب بگذارد	فغانی شیرازی

هو هو، از عالم گوگو ۱۲

مصدر		صله		شاعر
زدن	چو گل نقاب برافگند مرغ زد هو هو		منه ز دست پیاله که میکنی هی هی	حافظ شیرازی
گفتن	چو مرغ باغ میگوید که هو هو		منه از دست جام باده هی هی	ایضاً

هوا، عنصری معروف و دوستی و خیر خواهی و آرزوے نفس ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
افتادن	فتاد در سر حافظ هواے چو تو شهی		کمینه بندهٔ خاک در تو بودی کاج	حافظ شیرازی
۵۱ بستن	هر که از خویش درین بحر زند لاف وصول		در گره چون کف بیمغز هوا می بندد	مخلص کاشی
۵۲ پرستیدن	هوا پرست ز راحت بخویش میبالد		که آشکار فزون تر شود بخواب نفس	تاثیر اصفهانی
۵۳ پیمودن	سیمرغ ز شوق بال و پر بکشودند	در	در جستن سیمرغ هوا پیمودند	سرخوش دهلوی
۵۴ جستن	طے شود در نفسی زندگیش همچو حباب		سر هر کس که درین بحر هوا جو گردد	صائب اصفهانی
۵۳ خواستن	طراوت که از جان هوا خواه تست	از	ز احرام بندان درگاه تست	کلیم همدانی
۵۴ خوردن	آن چشم ناتوان غم مردم کجا خورد	از	کز بازگشتن نگه خود هوا خورد	حیدری طهرانی
۵۵ خوردن	رنگ نماند در بشر از نفس فسردگان		باده هوا چو میخورد پابرکاب میشود	صائب اصفهانی
۵۳ داشتن	طالع نگر که گشت امید مرا آب سوخت		در کشوری که برق هوا دار خرمن ست	کلیم همدانی

مصطلح ۵۱ هوا در گره بستن، حرکت نفو کردن ۱۲ بهار ۵۲ هوا پرست، ابسر بر نده با آرزوے نفس ۱۲ بهار ۵۳ هوا جو و هوا خواه و هوا دار، دوست دار و خیر خواه ۱۲ بهار ۵۴ هوا خوردن، تصرف کردن هوا در مزاج ۱۲ بهار ۵۵ هوا خوردن باده، زائل شدن کیفیت باده - به از تصرف هوا کیفیت شراب زائل شود ۱۲ - از بهار -

مصدر		صله		شاعر
۵۱ زدن	تا هواے تو برد ملغ بزد	بر	لب در داستان باغ بزد	ظهوری ترشیزی
۵۲ شدن	ز آفتاب طلب شبنم هوا شده را			بیدل عظیم آبادی
۵۳ شکستن	هوا شکسته است			بهار
۵۴ شگفتن	بسیار شگفتست هوای چمن امروز		ترسیم که مارا از دل تنگ برآرد	صائب اصفهانی
کردن	هر کو که دشمنان بخانانش هوا کنند	به	بینند در هواے خانانش هوان خویش	معزی نیشاپوری
۵۵ گرفتن	ز خاکدان تعلق گرفته ایم هوا		غبار دست ندارد بطرف دامن ما	صائب اصفهانی
۵۶ یافتن	با دم جان پرورش شیر عادت کرده است	از	از دم عیسیٰ هوا یابد دل بیمار من	ایضاً

هوس، آرزوے نفس

مصدر		صله		شاعر
آمدن	بحز سر و هوس خام از که می آید		هزار ریگ بیک دیگ سرنگون پختن	اشرف مازندرانی
افتادن	چو با شیرین هوس افتاد در کام	با در عسه عپه	ز تن با جان بردن آمد بنا کام	خسرو دهلوی
افزودن	بفریب عشوه هر دم هوسی فزود ما را		چه کرشمه شد زبانت که نداشت سود ما را	شفائی اصفهانی
بردن	چشم مست تو ز دل ذوق می و جام ببرد		حسرت لعل تو از جان هوس کام ببرد	باقر کاشی

مصطلح ۵۱ هوا زدن، هوا رسیدن ۱۲ بهار ۵۲ هوا شدن، چیزے که مستحیل شده باشد بهوا - ۱۲ بهار ۵۳ هوا شکسته است، یعنی از گرمی بسرد مے میل کرده است ۱۲ بهار ۵۴ هوا شگفتن، خرمی و رنگینی ایام ۱۲ بهار ۵۵ هوا گرفتن پرواز کردن ۱۲ بهار ۵۶ هوا یافتن، تصرف کردن هوا در مزاج ۱۲ بهار

نیست در دل من هوس وصل کسے افتاده است ۱۲ فیضی عسه دشمن که فتاده است بوصلت هوسش ۱۲ جمال اصفهانی

مصدر		صله		شاعر
بودن	خاک راه او شدن گر دسترس باشد مرا		کی بغیر از نقش پا گشتن هوس باشد مرا	رضا قمی
پختن	ز وصف بدن‌های چون سیم خام		هوس پختن غم شمارم حرام	ظهوری ترشیزی
پروردن	هوس پرور			بهار
پیراستن	هوس پیرای			بهار
خاستن	از دل هوس خنجر قصاب نه خیزد			شفائی اصفهانی
داشتن	بمحشر دامنش را بهر خونخواهی نمی گیرم		هوس دارم که بنمایم بمردم قاتل خود را	اسمعیل طهرانی
رفتن	عمر بر سر شد ز رسوائی مرا		این هوس زین جان بی حاصل نه رفت	خسرو دهلوی
شدن	لاله برنگ آمیز و گل مشکین نفس خواهد شدن		بلبلان را دیدن بستان هوس خواهد شدن	فغانی شیرازی
کردن	بچشم و می ز دیدن رو بتو بس نکرد		روی تر اکه دید که بازش هوس نکرد	ایضاً
گذاشتن	چون بمیخانه رسیدی سخن دور گذار		دختر رز طلبیدی هوس مور گذار	ایضاً
ماندن	نفس رسید بآخر هوس نماند جز این		که بشنوم ز تو کین مردن از برای من است	خسرو دهلوی
نمودن	از غنچه لعلش هوس بوسه نمودم	از	خندید چو گل گفت زیا از دهن تست	علی قلی ماهر
نهادن	ما را سر تعلیم خرد نیست برین در	از	از سر هوس تختهٔ تعلیم نهادیم	آصفی شیرازی
هوش، عقل و دانش ۱۲ بهار				
افتادن	ز رشک آن سماع خوشتر از نوش	از	ز گردون اوفتادی زهره را هوش	نظامی گنجوی
افزودن	هوش افزا			بهار

مصدر		صله		شاعر
باختن	هوش باخته			بهار
بردن	ز یونانیان ارغنون زن بسی	از	که برد نام هوش از دل هر کسی	نظامی گنجوی
ربودن	ربایدکاش یاد آمنه نامهربان هوشم		که رشک همرهان او شود یکدم فراموشم	فغانی شیرازی
رفتن	هوش از دل و رنگ از رخ و صبر از دل یار رفت	از	تا رفته از ما چه بگویم چها رفت	[illegible]
ماندن	کشیده ام ز جنون ساغری که هوش نماند		دگر معامله با پیر می فروش نماند	[illegible]
هول، هیبت و ترس ۱۲				
آوردن	باهای و هوی ناله کنم زاد عشق طے	در	باشد که هول در دل رهزن در آورم	عرفی شیرازی
افتادن	فلک بر سر کینه جوئیست با من	از در	از آن در تنم هول جان اوفتاد	آملی شیرازی
بردن	پیاله بر گفتم بند تا سحرگه حشر	به از	بمی ز دل ببرم هول روز رستاخیز	حافظ شیرازی
خاستن	چو هول روز رستاخیز خیزد		با آتش آبروی ما نریزد	ملا جامی
خوردن	مخور هول ابلیس تا جان دهد		هر آنکس که دندان دهد نان دهد	سعدی شیرازی
نشستن	چنان هول از آن حال بر من نشست	از بر	که ترسیدنم پای رفتن ببست	ایضاً
هویدا، ظاهر و آشکار ۱۲ بهار				
آمدن	ز خط استوا و خط محور	از	فلک را تا صلیب آمد هویدا	خاقانی شروانی
شدن	عیب پاکان زود بر مردم هویدا می شود	بر در[۵]	در میان شیر خالص موی رسوا می شود	صائب اصفهانی

[۵] هویدا شده تیرگی در چراغ - فردوسی طوسی.

مصدر		صله		شاعر
کردن	زوال هر تنزل و نوحی دست و پا گم کرده است	از	از کدامین چشمه این طوفان هویدا کرد عشق	ابراهیم فارغ ایرانی
گردیدن	از ته سبزهٔ خط همچو مه از ابر تنک		رفتن حسن به تعجیل هویدا گردد	صائب اصفهانی
گشتن	ای گشته ز ذات خود هویدا چون نور	از	ذرات جهان یافته ز نور تو ظهور	حسین اردبیلی

فصل یاء

هی (بالفتح) کلمهٔ تنبیه ۱۲ بهار

زدن	دم دعوی ابر برق بادی زند	از بر	ز کند لیش تند بر وی هی زند	ظهوری ترشیزی
کردن	هیزم خود را در آتش خانهٔ دلهای گرم		چشم شوخش ناسمند ناز راهی میکند	قدرت مشهدی

هیزم، چوب خشک که بکار سوختن آید ۱۲ بهار

۵۱ فروختن	در محبت لب خشک و مژهٔ تر بایست	از	هیزم تر نفروشند ز سوداگر اینجا	صائب اصفهانی
۵۲ کشیدن	میان دو کس جنگ چون آتش است		سخن چین بدبخت هیزم کش است	سعدی شیرازی

هیضه (بالفتح) قی و اسهال کردن ۱۲ بهار

۵۳ زدن	ز بنگونه که کرس میخوری بر سر هم		کو هیضه زن و بگذشت ماه تا کی	مسیح کاشی

مصطلح ۵۱ هیزم تر فروختن، کنایه از دغلی بکار بردن ۱۲ بهار ۵۲ هیزم کش، آنکه چو حلسے ریزه را در آتش اندازد تا درگیرد ۱۲ بهار ۵۳ هیضه زدن، قی و اسهال کردن بیهم بسبب ناگواری طعام ۱۲ بهار۔

مصدر		جمله		شاعر

هیکل، باصطلاح حکمای قدیم صورتے باشد که باسم کوکبی از سیارات میساختند ۱۲ بهار

بستن	دران خانه شد شاه یزدان پرست		فرود آمد از اسپ و هیکل ببست	فردوسی طوسی

باب یاء

فصل الف

یاد، حفظ و ذکر ۱۲ بهار۔

آمدن	شرابت در سر و معشوق در بر خواب در دیده		خیال ست اینکه میگویم که آید یاد احبابت	فغانی شیرازی
آوردن	بگویش چون رسم جامی بیاد دوستان نوشم	در از ۵ع	بلی در کعبه یاد آرند یاران آشنایان را	قاسم تبریزی
بردن	مردمان از رشک در خون من مسکین شوند	به از ۵عب	چون بحال عشق او یاد من مسکین برند	مختاری غزنوی
بودن	جهان را به ز خود گر یاد باشد	از در ۵للع	همین شاد جهان آباد باشد	فروغی کشمیری
بودن	بر گفتهٔ احباب بسے گوش نهادیم		حرفی نشنیدیم که در یاد نباشد	سلیم طهرانی
خواستن	با چنین سلطنتی یاد گدایان ز چه خاست	از	رحمتت باد که اندر خود صد چندینی	حافظ شیرازی
دادن	بگذشت سالها و بزم سخن هنوز	از ۵ب	شعر ظهیر یاد ز قزل ارسلان دهد	صدفی استرابادی

۵ع سنج گل از باد جو آورد یاد ۱۲ خسرو ۵عب ابیات بیگانگان بر دل یاد دهن ۱۲ شوکتی ۵للع یاد لب تو در دل نگین بود مرا ۱۲ بال و بابے ۵ب زمان زمان ز سوختهٔ اش که یاد دهد ۱۲ خسرو دهلوی

مصدر		صله		شاعر
داشتن	در جلوه گری چونتو کسی یاد ندارد	در		نظیری نیشاپوری
رفتن	از دل غمت بباده گلگون نمی رود	از ۔ در عہ	یاد قدت ز خاطر موزون نمی رود	شاپور طهرانی
ساختن	شاد هرگز نکند چرخ ستمگار مرا	به	که همان لحظه نسازد بغمی یاد مرا	شانک مرزا
شدن	شد از بانگ نای قیامت نهاد	از	سرافیل را صور محشر ز یاد	قاسمی گونابادی
کردن	اگر تو یاد محبان کنی و گر نکنی	را عہ	من آن نیم که محبت شود فراموشم	قیدی شیرازی
کردن	نگویم از من بیدل بسهو کردی یاد	از ۔ بہ ۔ للعہ	که در حساب خرد نیست سهو در قلمت	حافظ شیرازی
گذشتن	یاد من گر نگذرد از خاطر او دور نیست	از	آفتاب آنجا که باشد سایه را نبود گذار	حزین اصفهانی
گرفتن	ستم گوینده هرکس از معلم یاد میگیرد	از	معلم آید و زان شوخ تعلیم ستم گیرد	فغانی شیرازی
ماندن	بکیش اهل غیرت عشق نتوان باخت با یاری	در	که شبها یاد او در خاطر اغیار میماند	مخادهن کاشی

یادگار و یادگاری، نشان خبر که از کسی بماند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بردن	گفتم که از مدایح ذات مبارکش	از	رمزی بگوی تا بودم از تو یادگار	ظهیر فاریابی
بردن	بردیم داغ عشق تو بر سینه یادگار	بر	رفتیم و رسم عشق بعالم گذاشتیم	شانی مشهدی
بودن	عاشقان را از گل و لاله چه حاصل بجز آنکه	از	یادگاری ز رخ و قامت جانان باشد	کمال اصفهانی

عہ رمست بر و بیکه در دیاد میرود ۔ مظهری عمہ دیار حسن کیف را یاد کرد ۔ هاتفی شیرازی

بہ از بوسه ام و لشاد کن ز انجام حسنت یاد کن ۔ اشرف ۔ للعہ آنکه هرگز یاد مشتاقان بمکتوبی نکرد ۔ گرچه گستاخیست میگویم که بر خوبی نکرد ۱۲ وحشی یزدی ۔

مصدر		صله		شاعر
بودن	بس بست اینکه در عالم بسیار		پس از ما بود نام ما یادگار	قاسمی گونابادی
دادن	تا چنان شد ز شرمساری من		کین فسون داد یادگاری من	خسرو دهلوی
داشتن	جانا تن همچو موی باریک	از	از زلف تو یادگار دارم	ایضاً
کردن	از و یادگاری کنم در جهان	از ۔ در	که تا هست مردم نگردد نهان	فردوسی طوسی
ماندن	آهم چو سرو در چمن روزگار ماند	از	این مصرعه بلند ز ما یادگار ماند	اجری یزدی

یار، محب و محبوب و معادن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
بودن	خوشا دمیکه تو ای یار یار من باشی		ستاره سحر انتظار من باشی	رضا قمی
داشتن	سرای من بود بی یار بودن		که چون تو دلبری را یار دارم	عماد غزنوی
شدن	تو آن نه که از تو دل یار کس شوی		این یکدو روز لطف زبانی غنیمت است	شفائی اصفهانی
طلبیدن	چو پروانه طلب یاری که آن یار		گهی پیراهن خویشت دهد یار	وحشی بافقی
کردن	از لعافلهای پی در پی مگر یارش کنم	از	با به بخت خود زنم چندانکه بیدارش کنم	اشرف مازندرانی
کردن لہ	بر من بیمار شیرین گشت معجون اجل		زانکه عشقت چاشنی خویش با آن یار کرد	خسرو دهلوی
گردیدن	پیداست که در قبضه نیاید چیزی		تا یار نگردند بهم پنج انگشت	آصف بخارائی
گردیدن	خرم شبی که گرد معشوق یار عاشق		مست آید و گذارد سر در کنار عاشق	فغانی شیرازی
گرفتن	گفته یار دیگر برا گیر		تو مرا کشته گرا گیر	کاتبی نیشاپوری

مصطلح لہ یار کردن چیزی را بچیزی ۔ آمیختن و مخلوط گردانیدن ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
گزیدن	یاری گزیده ام که نگردید یار کس		درخواب جانگرد شبے در کنار کس	فقیر دہلوی
گشتن	بغم خوارئش باہم یار گشتند	با	بجو مژگان دیده غم را نخار گشتند	ناظم ہروی

یاری و یاوری، مدد و نصرت ۱۲

بخشیدن	بزرگا بزرگی دھا بیکسم		توئی یاوری بخش و یاری رسم	نظامی گنجوی
بودن	ترا چندانکه با من بود یاری بندگی کردم		بجو دانستم که غیر از من گرفتی یار من رفتم	اوحدی کرمانی
جستن	بچو تیر از کمان رفته در داوری		نجسته بغیر از کمان یاوری	قاسمی گونابادی
جستن	چند جوئے در جهان یاری ز کس	از	یک کست در هر دو عالم یار بس	عطار نیشاپوری
خواستن	که ننگ باشد اگر خواہم از فلک یاری	از		ظهیر فاریابی
دادن	یاری مه مهر ترا برین و یو +		جز طاعت و حب آل یسین	ناصر غزنوی
دیدن	مردم و جانب مقصود کسم ره ننمود		یاری بخت بد و همرهی گردون بین	شاپور طهرانی
کردن	ستم نگه که بهر کس زمانه یاری کرد	به	فلک ز شانے بیپ ارد انتقام کشید	شانی مشهدی
کردن	یاوری کن همه را تا همه یار تو شوند	بر ۵	تو همه یار کشی با تو که یاور گردد	نظامی گنجوی
کردن	از بهر نیم جرعه تلک کنند مستان		با می فروش یاری با محتسب مدارا	انسی تبریزی
گرفتن	[illegible] گرفت یاری		مائیم و خاک کوئیت تا جان ز تن برآید	حافظ شیرازی
ماندن	دو کس با هم ساز [illegible]		محبت بر افتاد و یارے نماند	باقر کاشی

۵ برانم که گرچه گند [illegible]

مصدر		صله		شاعر
یافتن	از و صنعت یا بداگر یاوری	از	ز جا بر کند سد اسکندری	ظهوری ترشیزی
یافتن	آندم که نیابیم ز باران یارے	از	یارب تو بفضل خویشتن یاری ده	افضل کاشی

فصل خاء

یخ / معروف ۱۲

بستن ۵۱	افسردگی بنود شوق پلے بر جا را		که بیم بستن یخ نیست آب دریا را	تاثیر اصفهانی
تراشیدن ۵۲	یخ تراشی که بدست مه خورمی بینم		به زماه تو عید رمضانست مرا	سیفی اسفرنگی
فروختن	حال من بنده در خراسان ست		حال آن یخ فروش نیشاپور	انوری ابیوردی
کردن ۵۱	شو وا افسرده صاف دل ز سکون		آب یخ میکند چو استاد دست	اثر شیرازی
کوفتن	ز بی پروائی یاران گرافتد بر دری کارم		تمام روز باید در زدن یخ کوب را مانم	اشرف مازندرانی

فصل غین

یغما- غارت و تاراج ۱۲

دادن	هندوی زلف را چو تو یغمای چین دهی		در روم و ری منادی تاراج دین دهی	خسرو دهلوی

[illegible] ۵۱ یخ بستن و کردن، بسته شدن آب دا نشدن آن ۱۲ بهار ۵۲ یخ تراشش، افرازی باشند بصورت داس که بدان یخ را تراشند ۱۲ بهار

مصدر		صله		شاعر
زدن	ازخانیان گروهی کزخطاشدندبیرون		بجنگ آوران لیغماجان شان زوندلیغما	مغربی نیشاپوری
کردن	ایاستاره خوبان خلخ و لیغما	به	بدلبری دل ماراهمی کنی لیغما	ایضاً

فصل قاف

یقین، بے شبہ ۱۲ منتخب

افزودن	می فزاید اہل عرفان را لقای او یقین		میدرد ار باب خواہش را سخای او گمان	ظهوری ترشیزی
بودن	بیشتر بر خودم یقینم بود	بر	که دلم ہیچ دستان نبود	خسرو دهلوی
داشتن	زبسکه مهرتو با این وآن یقین دارم	با	بدوستی تو با کائنات کین دارم	محتشم کاشی
دانستن	جان درازی تو بادا که یقین میدانم		درکمان ناوک مژگان تو بی چیزی نیست	حافظ شیرازی
شدن	جدا از یوسف خود تا شدم یقینم شد		که چشم بستن یعقوب عین بینائیست	اہلی شیرازی
شناختن	یقین شناس که منصور از انا الحق زد		که دار ہر ز زمانه بدستگیری دار	عرفی شیرازی
کردن	ارباب شعر کم قسم یقین کرده اند	با	عتاب تو با من یقین کرده اند	ظهوری ترشیزی
گردیدن	این خبر گرد عیان وان گمان گردد یقین			مغربی نیشاپوری
گشتن	چون یقین گشت ازان ها که غذای نخورند		گفت هرگز به ازینها نبود هم کاسه	اشیر ادیمانی
نمودن	بخون طپیدن بسمل یقین نمود مرا		که بعد کشته شدن نیز آرمیدن نیست	فرهانی سروانی

تم الکتاب بعون تعالی و توفیقه والحمد لله علی ذلک

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

اعلان

ارمغان آصفی

کے جملہ حقوق بذریعہ رجسٹری باضابطہ محفوظ ہین

جس

کتاب پر مشتہر کی مُہر و دستخط نہون وہ مسروقہ ہوگی

المشتہر

محمد عبد الحمید خان

آگرہ

سنہ ۱۳۲۶ھ

M. A. HAMEED KHAN
محمد ظفر حسن الدین

ع ٢١٣
٣٠
١٧١